پانچ شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات ـ

شماره ثبت:	۴۶۸۷
رده‌بندی دیویی:	۱۳۱۲ ج ۱۷۲ ۴۹۲/۷۵
سرشناسه:	–
عنوان قراردادی:	–
عنوان:	جامع المقدمات
کاتب:	آقا بن محمدتقی حسینی تبریزی — تاریخ کتابت:
محل نشر:	[تبریز] — ناشر: دارالطباعه حاج ابراهیم — تاریخ نشر: [۱۳۱۲] ق
صفحه شمار:	۳۳۰ ص — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	عربی، فارسی — ابعاد: ۱۷ × ۲۴ — نوع خط: نسخ و نستعلیق (الشیم)
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	مرحوم امام جمعه ابهر — تاریخ ثبت: مهر ۱۳۵۰
یادداشتها:	۱. این کتاب شامل: امثله، شرح امثله، صرف میر / علی بن محمد جرجانی، التصریف / زنجانی، شرح التصریف / تفتازانی، عوامل جرجانی / عبدالقاهر جرجانی، عوامل ملامحسن / محسن قزوینی، عوامل منظوم / ابن حسام، شرح عوامل فی النحو / علی بن محمد جرجانی،
موضوع(ها):	۱. زبان عربی – صرف و نحو ۲. منطق – متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. اسلام و آموزش و پرورش.
شناسه(های) افزوده:	الف. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. امثله. ب. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. شرح امثله. ج. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. صرف میر. د. زنجانی، عبدالوهاب بن ابراهیم، - ۶۵۵ ق.

دوباره این را ببینید

عوامل منظوم / ابن حسام؛ شرح عوامل فی النحو / علی بن محمد جرجانی؛ ...

موضوع(ها):
۱. زبان عربی - صرف و نحو
۲. منطق - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
۳. اسلام و آموزش و پرورش.

شناسه(های) افزوده: الف. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. اشله. ب. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. شرح اشله. ج. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. صرف میر. د. زنجانی، عبدالوهاب بن ابراهیم، - ۶۵۵ ق. التصریف. هـ. تفتازانی، مسعود بن عمر، ۷۲۲ - ۷۹۳؟ ق. شرح التصریف. و. جرجانی، عبدالقاهر بن عبدالرحمن، - ۴۷۱؟ ق. عوامل. ز. قزوینی، محسن بن طاهر، قرن ۱۱ ق. عوامل. ح. ابن حسام، محمد بن حسام الدین، ۷۸۲؟ - ۸۷۵؟ ق. عوامل منظومه. ط. جرجانی، علی بن محمد ...

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹
فهرستنگار: اسفندیار

اسم کتاب
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چاپ یا تحـ
جزء کتاب
شماره عمومی
واقف مرحوم
طول ۴

خدمت ...
عرض میکنم ... بد التطور کتاب ...

دوباره این را ... باید

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: جامع المقدمات — فارسی ۶

مصنف: میر سید شریف وغیره

مؤلف:

خطی:

چاپی: گ نسخ تبریز

سال چاپ یا تحریر: — عدد اوراق:

جزء کتاب: صرف و نحو شماره:

شماره عمومی: ۵۵م۱۸۴م شماره قبض: عمومی ۴۶۸۷

واقف: مرحوم امام جمعه ابهر تاریخ وقف: مهر ۵۰/

طول: ۲۶ عرض: ۱۷

خدمت مسئولین کتابخانه آستان قدس عرض میکنم که باید این طور کتاب

دوباره این را ندهید

سه یادداشتها: الکبری فی المنطق / علی بن محمد جرجانی،
آداب المتعلمین والمحصلین / نصیرالدین طوسی، الهدایة
فی النحو / نامعلوم، شرح انموذج / اردبیلی،
فوائد الصمدیة فی علم العربیة / شیخ بهائی، صیغ
مشکله / نامعلوم. ۲. معلق، حواشی توضیحی فراوان در
ارتباط با متن. ۳. ناقص الآخر

ـــ شناسه‌های افزوده: ، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. عوامل فی
النحو. ی. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. الکبری
فی المنطق. ک. نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد، ۵۹۷ -
۶۷۲ ق. آداب المتعلمین والمحصلین. ل. اردبیلی،
محمد بن عبدالغنی ؟ - ۶۴۷ ق. شرح انموذج.
م. شیخ بهائی، محمد بن حسین ۹۵۳ - ۱۰۳۱ ق.
فوائد الصمدیة فی علم العربیة. ن. حسینی تبریزی کرباسی
محمدتقی، کتابت. س. امام زین العابدین، واقف.
عنوان

کتاب ... قدس رضوی
در چاپ یا تحریر — عدد اوراق
جزء کتاب صرف و نحو شماره
شماره عمومی ۵۵ م ۴۱ م شماره قبض ۴۶۸۷ عربی
واقف مرحوم امام جمعه ۱۳۸۱ تاریخ وقف ۴۰/۱۲
طول ۲۲ عرض ۱۷

خدمت مسئولین کتابخانه آستان قدس رضوی
عرض میکنم که تنها بد انطور کتاب ...

دوباره این را ندهید

٤٨

... الأنوار السنية ...

الكتاب ... بع بعض	... التسهيل ...
... الأمثلة	... الأمثلة
... مير	كتاب التصريف
... عوامل بر ...	كتاب شرح العوامل
... التصريف	كتاب ... حسن
... منظومة	... ية
... آداب المتعلم	كتاب شرح المشكلة
...	كتاب شرح الأنموذج
... الصمدية	للشيخ البهائي

... على خمسة عشر كتاباً ...

كتاب الأمثلة
بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب شرح الأمثلة

بسم الله الرحمن الرحيم

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اول العلم معرفة الجبار واخر العلم تفويض الامر اليه بدانكه
هر آوازی که بوده باشد انرا عرب صوت خوانند و هرچه از دهن بیرون آید معتمد بر مخرج
فم بوده باشد انرا لفظ خوانند و لفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل مهمل انست که انرا معنی
نباشد چون لفظ دیز مقلوب زید و مستعمل انست که انرا معنی باشد چون زید و ضرب و
لفظ مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است اسم است و فعل است و حرف و اسم دو قسم
است مصدر و غیر مصدر و مصدر انست که در اخر وی بفارسی تا و نون یا دال و نون باشد
چون القتل کشتن و الضرب زدن و بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه چیز بیرون
کرده ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر نهی جحد نفی استفهام **مصدر** در لغت
بازگشتن گاو و ابل و غنم را گویند و در اصطلاح المصدر ما یصدر عنه الفعل آی ...
مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل چون ... و یضرب و نحوهما
فعل چون ضارب و مضروب و نحوهما **اصل** در لغت بیخ و زیر را گویند و در اصطلاح
الاصل ما یبنی علیه شیء غیره یعنی اصل چیزیست که بنا نهاده میشود بر او چون ...
پایه دیوار که بنا میشود بر او دیوار **کلام** در لغت سخن گفتن را گویند و در اصطلاح
ما افاد المستمع فایدة تامة یصح السکوت علیها یعنی کلام چیزیست که فایده بدهد
فایده تامه که صحیح باشد سکوت بر او چون زید قائم یعنی زید ایستاده است ...
لغت گذشتن را گویند و در اصطلاح الماضی ما مضی وقته و لزم اجله یعنی ما...

که گذشته باشد ... و ... مثل ضَرَبَ یعنی بزد یکمرد **مستقبل** در لغت
آینده را گویند و در اصطلاح ... ما ینتظر وقوعه و لم یقع یعنی مستقبل چیزی است که انتظار
... وقوع ... باشد مثل یَضرِبُ یعنی میزند یکمرد **اسم فاعل**
... در اصطلاح الفاعل ما صدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزی است که
صادر شود از او فعل چون ضارب یعنی زننده یکمرد زننده **اسم مفعول** در لغت کرده
شده را گویند و در اصطلاح المفعول ما وقع علیه الفعل یعنی مفعول چیزی است که واقع شود
بر او فعل چون مضروب یعنی زده شده ... در لغت فرمودن را گویند و در اصطلاح
الامر طلب الفعل ... علی سبیل الاستعلاء یعنی امر طلب نمودن فعل است
... آن ... بر سبیل طلب بلندی چون اضرب یعنی بزن
... النهی در لغت ... و در اصطلاح النهی طلب ترک الفعل ...
... طلب ... فعل است از کسی که نیست
... و غایب ... در لغت
انکار کردن را گویند و در ...
... الزمان الماضی
... بلفظ مستقبل
... و نیست کرد
... المستق...

استفهام در لغت طلب فهمیدن را گویند. و در اصطلاح
الاستفهام هو طلب المتکلم من المخاطب فهم الفعل
یعنی استفهام طلب کردن متکلم است از مخاطب فهمیدن فعل را چون هل یضرب
آیا می زند او یک مرد غایب در زمان ...
... السلام

وقف آستان قدس رضوی
بموجب وصیت مرحوم حاج شیخ زین العابدین امام
امام جمعهٔ ابهر

صیغهای فعل ماضی

دو بار میبایست کفت ضَرَبَتَ ضَرَبَتْ زاید بود یکیرا حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتَا شد بر وزن فَعَلَتَا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل تا الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُمَا است ضَرَبْنَ یعنی بزدند ایشان کروه زنان غایبه در زمان کذشته صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْنَ در اصل ضَرَبَتْ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار یا بیشتر میبایست کفت ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ زاید بود یکیرا حذف کردیم و عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتْنَ شد تا دلالت میکرد بر تانیث و نون ... دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود ضَرَبَتْنَ شد ... الی اربع حرکات شد و این در کلام عرب ستکین بود لهذا بارا ساکن کردیم ضَرَبْنَ شد بر وزن فَعَلْنَ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُنَّ است و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را اما آن سه که مذکر را بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتَ یعنی بزدی تو یکمرد حاضر در زمان کذشته صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتَ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مذکر مخاطب بود با و ملحق ساختیم و لام الفعل را ساکن کردیم ضَرَبْتَ شد بر وزن فَعَلْتَ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أَنْتَ است ضَرَبْتُمَا یعنی بزدید شما دو مردان حاضر در زمان کذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتَ بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار میبایست کفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ زاید بود یکیرا حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبْتَا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع در جائی که شاعر ضَرَبْتَ را ضَرَبْتَا خوانده مثل قوله یا الٰهی کیف تُمْتُنَا فَإِنَّی قد رضیتنا ... رضیتنا یعنی حکم بفرما ای پروردکار من ...

صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبَ در اصل الضَّرْب بود مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدر را از اولش انداختیم و واو و با را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر هُوَ در او مستتر است باستتار جائزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضَرَبَا یعنی بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان کذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبَا در اصل ضَرَبَ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار میبایست کفت ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف نمودیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَا شد بر وزن فَعَلَا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است ضمیر منفصلش هُمَا است ضَرَبُوا یعنی بزدند ایشان کروه مردان غایب در زمان کذشته صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبُوا در اصل ضَرَبَ ... مفرد بود خواستیم جمع ... رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست کفت ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود در آخرش در آوردیم ضَرَبُوا شد فتحه لام الفعل را بمناسبت واو ... لام الفعل و واو علامت ...

ضَرَبْتَ در اصل ضرب بود مفرد مذکر بود خواستیم مفرد مؤنث بنا کنیم تاء ساکنه در آخرش که علامت مؤنث بود در آوردیم ضَرَبَتْ شد ضَرَبَتَا در اصل ضَرَبَتْ بود مفرد مؤنث بود خواستیم تثنیه کنیم چون بر تثنیه رسیدیم ...

صیغ فعل ماضی

کہ ارادہ و خواهش نواست بسبب یکہ بتحقیق راضیم بانچہ کہ رضای تواست از برای رفع اشتباہ میمی فیما بین الف و تا در آوردیم و ما قبل میم را بجهة مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد بر وزن فَعَلْتُمَا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تُمَا علامت تثنیه مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش اَنْتُمَا است ضَرَبْتُمْ یعنی بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتَ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض [illegible] واو که علامت جمع بود با و ملحق کردیم ضَرَبْتُوا شد ما قبل واو را بجهة مناسبت با واو ضمه دادیم ضَرَبْتُو و جمع مشتبه شد بواو اشباع در انجا کہ شاعر در شعر خود دَنَوْتُ را دَنَوْتُو خوانده مثل یَا قَوْمُ قَدْ حَوْقَلْتُ اَوْ دَنَوْتُو وَبَعْدَ حَيْقَالِ الرِّجَالِ الْمَوْتُو یعنی ای قوم بتحقیق که پیر شدم من یا نزدیکست که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان مرگ است لهذا از برای رفع اشتباه میمی را با و ملحق کردیم ضَرَبْتُمُو شد التقاء ساکنین شد میان واو و میم خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود نخواستیم که میم را حذف کنیم خلاف مقصود حاصل میشد چون ما یدل علیه واو کسره ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف کردیم ضَرَبْتُمْ شد بر وزن فَعَلْتُمْ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تا و میم علامت جمع مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش اَنْتُمْ است و انسر که مؤنث را بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتِ یعنی بزدی تو یکزن حاضره در زمان گذشته صیغه مفرد مؤنث حاضره است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتِ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد مؤنث حاضره بنا کنیم تاء مکسوره را که علامت مفرده مؤنث حاضره بود در اخرش در آوردیم و ما قبل تا را بجهة شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتِ شد بر وزن فَعَلْتِ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل تاء مکسوره علامت مفرده مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش اَنْتِ است ضَرَبْتُمَا یعنی بزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغه تثنیه مؤنث حاضره است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتِ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه

امثلهٔ فعل ماضی

رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در اخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضَرَبْتَا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع در انجا که شاعر در شعر خود شِئْتَ را شِئْتَا خوانده مثل اَحْكَمُ يَا اِلٰهِي كَيْفَ شِئْتَا فَاِنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضِيتَا از برای رفع اشتباه میمی فیما بین تا و الف در آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضَرَبْتُمَا شد بر وزن فَعَلْتُمَا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تُمَا علامت تثنیه مخاطبه مؤنث است و هم ضمیر فاعل [illegible] ضمیر منفصل اشر اَنْتُمَا است ضَرَبْتُنَّ یعنی بزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُنَّ در اصل ضَرَبْتِ بود مفرد بود [illegible] خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود در اخرش در آوردیم ضَرَبْتِنَ شد چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم در آوردیم در این جمع مؤنث که فرع است نیز میم در آوردیم تا فرع مطابق اصل گردد ضَرَبْتِمْنَ شد ما قبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتُمْنَ شد میم و نون قریب المخرج بود ند میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام کردیم ضَرَبْتُنَّ شد بر وزن فَعَلْتُنَّ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تُنَّ علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش اَنْتُنَّ است و اند و که حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتُ یعنی بزدم من یکمرد یا یک زن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم که متکلم وحده بنا کنیم تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود در اخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش اَنَا است ضَرَبْنَا یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردمان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد

ضَرَبْتُنَّ

ضربت

ضَرَبْتُ

ضربتن

ضَرَبْنَا

امثله فعل مضارع

ومعلوم ضَرَبْنا در اصل ضَرَبَ بود مفرد غایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم نا که علامة متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود در اخرش در آوردیم ولام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْنا شد بر وزن فَعَلْنا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نا علامة متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش نحن است **و از مستقبل**

نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطبه را بود و حکایت نفس متکلم را دو شش که مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنست که مذکر را بود یَضْرِبُ یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ

یَضْرِبُ یعنی میزند او یک مرد غایب در زمان اینده صیغهٔ مفرد مذکر غایب است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم یَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل مضارع یا که علامة استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم یَضْرِبُ شد بر وزن یَفْعِلُ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یا علامة غیبت و حرف استقبال و ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **یَضْرِبانِ** یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان اینده صیغهٔ تثنیه مذکر غایب است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم یَضْرِبانِ در اصل یَضْرِبُ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامة تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در آوردیم یَضْرِبانِ شد بر وزن یَفْعِلانِ یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامة تثنیه و نون عوض رفعی است که در واحد بوده و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هما است **یَضْرِبُونَ**

یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم یَضْرِبُونَ در اصل یَضْرِبُ بود مفرد بود خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم واو که علامة جمع مذکر و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در آوردیم یَضْرِبُونَ شد بر وزن یَفْعِلُونَ یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامة جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هم است و نون عوض رفعی است که در واحد بوده و آنکه مؤنث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ یَضْرِبْنَ **تَضْرِبُ** یعنی میزند او یک

صیغ فعل مضارع

[illegible] غایبه در زمان اینده صیغهٔ مفردهٔ غایبه است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع تا که علامة استقبال بود در اولش در آوردیم تاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر هی در وی مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **تَضْرِبانِ** یعنی میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه [illegible] مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم تَضْرِبانِ در اصل تَضْرِبُ بود واحدهٔ مغا[illegible] بود خواستیم تثنیه [illegible] کنیم الف که علامة تثنیه و هم ضمیر فاعل بود [illegible] عوض رفع در اخرش در آوردیم تَضْرِبانِ شد [illegible] تَفْعِلانِ ضاد [illegible] عین الفعل با لام الفعل و الف علامة تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده و ضمیر منفصلش هما است **یَضْرِبْنَ** یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم یَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبُ بود مفرد بود خواستیم که جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم نون که علامة جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در اخرش در آوردیم ولام الفعل را ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث از جهة دفع اشتباه و مناسبت یا با غایب تا را ابدال کردیم بیا یَضْرِبْنَ شد بر وزن یَفْعِلْنَ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامة جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هن است و آنکه مخاطبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنکه مذکر را بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ تَضْرِبُونَ **تَضْرِبُ** یعنی میزنی تو یک مرد حاضر در زمان اینده صیغهٔ واحد مذکر مخاطب است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل تا که علامة استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و ضمیر منفصلش انت است که در وی مستتر است باستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **تَضْرِبانِ** یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان اینده صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر است از مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم تَضْرِبانِ در اصل تَضْرِبُ بود مفرد بود خواستیم

صیغهای فعل مضارع

تثنیه بنا کنیم الف که علامة تثنیه وهم ضمیر فاعل بود بانون عوض رفع در اخرش در اوردیم تَضْرِبَان
شد بر وزن تَفْعِلَانِ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل والف علامة تثنیه وهم ضمیر فاعل و
نون عوض رفع است که در واحد بوده وضمیر منفصلش اَنْتُمَا است تَضْرِبُونَ یعنی میزنید
شما کروه مردان حاضر در زمان اینده صیغه جمع مذکر مخاطب ست از فعل مضارع صحیح وثلاثی و
مجرد ومعلوم تَضْرِبُونَ در اصل تَضْرِبُ بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامة جمع مذکر
وضمیر فاعل بود بانون عوض رفع در اخرش در اوردیم تَضْرِبُونَ شد بر وزن تَفْعِلُونَ ضاد فاء
الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامة جمع وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفع است که در واحد
بوده وضمیر منفصلش انتم است تا انسر که مونثرا بود تَضْرِبِينَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ تَضْرِبِينَ
یعنی میزنی تو یکزن حاضره در زمان اینده صیغه واحده مخاطبه مونث ست از فعل مضارع صحیح
وثلاثی ومجرد ومعلوم تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبُ بود واحد مذکر مخاطب بود خواستیم مفرده
مخاطبه مونث بنا کنیم یاء ساکنه که علامة واحده مخاطبه مونث بود بانون عوض در اخرش در اوردیم
وما قبل یاء را از برای مناسبت یاء کسره دادیم تَضْرِبِينَ شد بر وزن تَفْعِلِينَ ضاد فاء الفعل راء
عین الفعل باء لام الفعل یاء ساکنه علامة واحده مخاطبه مونث وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفع و
وضمیر منفصلش اَنْتِ است تَضْرِبَانِ یعنی میزنید شما دو زن حاضره در زمان اینده صیغه
تثنیه مخاطبه مونث ست از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبِينَ
بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامة تثنیه وهم ضمیر فاعل بود قبل از یاء در اوردیم
التقاء ساکنین شد میان یاء والف یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد تَضْرِبَانَ شد فتحه نون را بدل بر
کسره کردیم تَضْرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل وضمیر منفصل
اش اَنْتُمَا است تَضْرِبْنَ یعنی میزنید شما کروه زنان حاضره در زمان اینده صیغه جمع مونث
حاضره است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبِينَ بود واحد بود
خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامة جمع مونث وضمیر فاعل بود در اخرش در اوردیم تَضْرِبِينْنَ شد
اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب ونون ثانی نون بنا بود واجتماع اعراب وبنا در کلمه
واحده جایز نبود لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تَضْرِبِينَ شد مشتبه شد بمفرد خود شد از برای

تضربون

تضربین

تضربان

تضربن

امثلهٔ فعل مضارع

رفع اشتباه یاء را حذف کردیم ولام الفعل را ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد بر وزن تَفْعِلْنَ ضاد فاء الفعل راء
عین الفعل باء لام الفعل نون علامة جمع مونث وهم ضمیر فاعل است وضمیر منفصلش اَنْتُنَّ است وان
دو که حکایت نفس متکلم را بود اَضْرِبُ نَضْرِبُ اَضْرِبُ یعنی میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان اینده
صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم اَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد
مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزه مفتوحه که حرف استقبال
ومتکلم وحده بود در اولش در اوردیم وفاء الفعل را ساکن وعین الفعل را مکسور ولام الفعل را
مضموم کردیم اَضْرِبُ شد بر وزن افعل ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل وضمیر منفصل
اش انا است که در وی مستتر است باستتار واجب محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد نَضْرِبُ
یعنی میزنیم ما دو مرد یا دو زن یا کروه مردان یا کروه زنان در زمان اینده صیغه متکلم مع الغیر
است از فعل مضارع صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم نَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود
از فعل ماضی خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع نون که علامة استقبال ومتکلم مع الغیر
بود در اولش در اوردیم وفاء الفعل را ساکن وعین الفعل را کسره ولام الفعل را ضمه دادیم نَضْرِبُ
شد بر وزن نَفْعِلُ نون حرف استقبال وعلامة متکلم مع الغیر وضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام
الفعل ونحن در او مستتر است باستتار واجب محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد واز اسم
فاعل شش وجه باز میکرد دسه مذکر را بود وسه مونث را اکنون که مذکر را بود ضَارِبٌ ضَارِبَانِ
ضَارِبُونَ ضَارِبٌ یعنی یکمرد زننده صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل ضَارِبٌ در اصل یَضْرِبُ
بود مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یاء که حرف استقبال
بود از اولش انداختیم والف که علامة اسم فاعل بود در میان فاء الفعل وعین الفعل ... و
تنوین که از خواص اسم بود ملحق بان نمودیم ضَارِبٌ شد وان یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه
کوئی هُوَ ضَارِبٌ یعنی اوست یکمرد زننده واَنَا ضَارِبٌ یعنی منم یکمرد زننده واَنْتَ ضَارِبٌ یعنی
توئی یکمرد زننده وضَارِبٌ بر وزن فَاعِلٌ است ضاد فاء الفعل الف علامة اسم فاعل راء عین الفعل
باء لام الفعل وتنوین علامة اسم فاعل وضمیر هُوَ یا اَنَا یا اَنْتَ در او مستتر است باستتار جایزی محلا
مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضَارِبَانِ یعنی دو مرد زننده صیغه تثنیه مذکر است

اضرب

نضرب

ضارب

ضاربان

صیغ اسم فاعل

از اسم فاعل در اصل ضاربٌ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بر تثنیه رسیدیم دو بار میبایست
گفت ضاربٌ ضاربٌ زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود با نون
عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربانِ شد بر وزن فاعلانِ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء
لام الفعل الف اول علامت اسم فاعل الف دوم علامت تثنیه نون عوض تنوین ضمیر هما یا انتما یا نحن در
او مستتر است باستتار جایزی که کلام مرفوع است تا فاعلش بوده باشد و او یک لفظست بجای سه معنی
چنانکه گوئی هما ضاربانِ یعنی ایشانند دو مردان زننده و انتما ضاربانِ یعنی شمائید دو مردان زننده
و نحن ضاربان یعنی مائیم دو مردان زننده **ضاربونَ** یعنی گروه مردان زننده صیغه جمع مذکر
است از اسم فاعل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضاربونَ در اصل ضاربٌ بود مفرد بود خواستیم که
جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضاربٌ ضاربٌ ضاربٌ زاید
بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف واو که علامت جمع بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم
ضاربونَ شد بر وزن فاعلونَ ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامت
جمع نون عوض تنوین و ضاربونَ نیز یک لفظست بجای سه معنی چنانکه گوئی هم ضاربونَ یعنی ایشانند
گروه مردان زننده و انتم ضاربونَ یعنی شمائید گروه مردان زننده و نحن ضاربونَ یعنی مائیم گروه مردان
زننده و انسه که مونث را بود ضاربةٌ ضاربتانِ ضاربات **ضاربةٌ** یعنی یکزن زننده صیغه مفرد مونث
است از اسم فاعل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضاربةٌ در اصل ضاربٌ بود واحد مذکر بود خواستیم واحده مونث
بنا کنیم تاء متحرکه که علامت واحده مونث بود در آخرش در آوردیم و ماقبل تا را فتحه دادیم ضاربةٌ شد بر
وزن فاعلةٌ ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل تاء متحرکه از جمله خواص اسم و ضاربةٌ نیز یک لفظ است
بجای سه [illegible] انکه گوئی هی ضاربةٌ یعنی اوست یکزن زننده و انتِ ضاربةٌ یعنی توئی یکزن زننده و انا
ضاربةٌ یعنی منم یکزن زننده **ضاربتانِ** یعنی دو زنان زننده صیغه تثنیه مونث است از اسم فاعل
صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضاربتانِ در اصل ضاربةٌ بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه
بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربتانِ شد بر وزن فاعلتانِ ضاد فاء الفعل الف
علامت اسم فاعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف ثانی علامت تثنیه نون عوض تنوین که در واحد بود
و ضاربتانِ نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هما ضاربتانِ یعنی ایشانند دو زنان زننده

ضاربون
ضاربةٌ
ضاربتان

وانتما

امثله اسم مفعول

وانتما ضاربتانِ یعنی شمائید دو زنان زننده و نحن ضاربتانِ یعنی مائیم دو زنان زننده **ضاربات**
یعنی گروه زنان زننده صیغه جمع مونث است از اسم فاعل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضارباتٌ در اصل ضاربةٌ
بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مونث بود در آخرش در آوردیم ضارباتٌ شد
تاء اول دلالت میکرد بر تانیث و الف و تاء دویم دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود الف و تاء
ثانی از تاء اول مستغنی شدیم و او را حذف کردیم ضارباتٌ شد بر وزن فاعلاتٌ ضاد فاء الفعل الف
اول علامت اسم فاعل و راء عین الفعل باء لام الفعل الف ثانی و تاء علامت جمع مونث است و آن نیز یک
لفظست بجای سه معنی چنانکه گوئی هنّ ضاربات و انتنّ ضاربات و نحن ضاربات یعنی ایشانند
گروه زنان زننده و شمائید گروه زنان زننده و مائیم گروه زنان زننده و از اسم مفعول نیز شش وجه باز
میگردد سه مذکر را و سه مونث را انسه که مذکر را بود مضروبٌ مضروبانِ مضروبونَ **مضروب**
یعنی یکمرد زده شده صیغه مفرد مذکر است از اسم مفعول مضروبٌ در اصل یُضرَبُ یا تُضرَبُ یا اُضرَبُ
بود علی تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم و بجای او میم مضموم در آوردیم و تنوین که از جمله
خواص اسم بود با و ملحق نمودیم مُضرَبٌ شد مشتبه شد باسم مفعول باب افعال بر وزن مُکرَمٌ از برای
رفع اشتباه ضمه میم را بدل کردیم بفتحه مَضرَبٌ شد اشتباه شد بر اسم زمان و مکان بر وزن مَفعَلٌ
حذرا من الاشتباه فتحه عین الفعل را بدل کردیم بضمه مَضرُبٌ شد بر وزن مَفعُلٌ و آن در کلام
عرب بدون واو و تاء یافت نمیشد بنا براین ضمه را اشباع کردیم واو از اشباع ضمه تولد یافت مضروبٌ
شد بر وزن مفعولٌ و آن یک لفظست بجای سه معنی چنانکه گوئی هو مضروبٌ یعنی اوست یک
مرد زده شده و انت مضروبٌ یعنی توئی یکمرد زده شده و انا مضروبٌ یعنی منم یکمرد زده شده
مضروبانِ یعنی دو مرد زده شده اصلش مضروبٌ بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا
کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبانِ شد و آن یک لفظ
است بجای سه معنی چنانکه گوئی هما مضروبانِ و انتما مضروبانِ و نحن مضروبانِ یعنی ایشانند
دو مردان زده شده و شمائید دو مردان زده شده و مائیم دو مردان زده شده **مضروبون**
یعنی گروه مردان زده شده در اصل مضروبٌ بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر
بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبونَ شد بر وزن مفعولونَ و آن نیز یک

ضاربات
مضروب
مضروبان
بر وزن مفعولان
مضروبون

صیغ اسم مفعول

لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُم مَضرُوبُونَ وَاَنتُم مَضرُوبُونَ وَنَحنُ مَضرُوبُونَ یع
وشمائید گروه مردان زده شده ومائیم گروه مردان زده شده واسم که مؤنثرا بود مَضرُوبَةٌ

مَضرُوبَةٌ

مَضرُوبَتَانِ مَضرُوبَاتٌ مَضرُوبَةٌ یعنی یکزن زده شده دراصل مَضرُوبٌ بود مفرد
بود خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامة تانیث اسم بود درآخرش درآوردیم وع
نلن را فتحه دادیم مَضرُوبَةٌ شد واوپك لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هِیَ مَضرُوبَةٌ
اَنتِ مَضرُوبَةٌ وَاَنَا مَضرُوبَةٌ یعنی اوست یکزن زده شده وتوئی یکزن زده شده ومنم

مَضرُوبَتَانِ

زده شده مَضرُوبَتَانِ یعنی دوزن زده شده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث است از اسم مف
اصلش مضروبة بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامة تثنیه بود بانون ع
تنوین درآخرش درآوردیم مَضرُوبَتَانِ شد واوپك لفظ است بجای سه معنی چنانکه گو

مَضرُوبَاتٌ

مَضرُوبَتَانِ وَاَنتُمَا مَضرُوبَتَانِ وَنَحنُ مَضرُوبَتَانِ یعنی ایشانند دوزنان زده شده وشما
زنان زده شده ومائیم دوزنان زده شده مَضرُوبَاتٌ یعنی گروه زنان ...
اصل مضروبة بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف وتاء که علامة ج... بود در
درآوردیم مضروبتات شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث وتاء ثانی دلالت میکرد بر جمع و
تانیث بنا براین از تاء اول مستغنی شده وانرا حذف کردیم مَضرُوبَاتٌ شد واوپك لفظست بج
سه معنی چنانکه گوئی هُنَّ مَضرُوبَاتٌ یعنی ایشانند گروه زنان زده شده وَاَنتُنَّ مَضرُوبَاتٌ

لِیَضرِب

شمائید گروه زنان زده شده وَنَحنُ مَضرُوبَاتٌ یعنی مائیم گروه زنان زده شده واز امر نیز
وجه باز میکرد د شش غایب شش مخاطب دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایبرا م
سه مذکر را بود وسه مؤنثرا انسه که مذکر را بود لِیَضرِب لِیَضرِبَا لِیَضرِبُوا لِیَضرِب یع
باید بزند او یکمرد غایب در زمان حال یا در زمان اینده صیغهٔ مفرد مذکر غایبست از فعل امر

لِیَضرِبَا

ومجرد ومعلوم لِیَضرِب دراصل یَضرِبُ بود لام امر درسرش درآوردیم واخرش را وقف کرد
لِیَضرِب شد بروزن لیفعل لام لام امر یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لا
الفعل ولام امر درسرش درآوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنا لفظا حرکت اخررا بجزم ساقط کرد
ومعنی خبررا بدل بانشا کرد لِیَضرِبَا یعنی باید بزنند ایشان دومردان غایب در زمان حـ

امثلهٔ لام امر غایب

یازمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب مذکر است از فعل امر صحیح ومجرد ومعلوم لِیَضرِبَا بروزن لیفعلا
لام لام امر غایب یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامة تثنیه وهم

لِیَضرِبُوا

ضمیر فاعل لِیَضرِبَا دراصل یَضرِبَانِ بود تثنیهٔ مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر
غایب بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب را درسرش درآوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنا لفظا نون
اعرابیرا بجزم ساقط کرد ومعنی خبررا بدل بانشا کرد لِیَضرِبَا شد لِیَضرِبُوا یعنی باید بزنند
ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر غایبست از فعل امر
صحیح ومجرد ومعلوم لِیَضرِبُوا بروزن لیفعلوا لام لام امر غایب یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل

لِتَضرِب

راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامة جمع مذکر وضمیر فاعل دراصل یَضرِبُونَ بود مستقبل
بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر درسرش درآوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا نون اعرا
را بجزم ساقط کرد ومعنی خبررا بدل بانشا نمود لِیَضرِبُوا شد وانسه که مؤنثرا بود لِتَضرِب
لِتَضرِبَا لِیَضرِبنَ لِتَضرِب یعنی باید بزند او یکزن غایبه در زمان حال یا زمان اینده صیغهٔ
مفرد مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح ومجرد ومعلوم بروزن لتفعل لام لام امر غایب تاء
علامة استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل لِتَضرِب دراصل تَضرِبُ بود

لِتَضرِبَا

... مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام ا...
... درآوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد حرکت اخررا بجزم ساقط کرد ومعنی
... خبررا بدل بانشا نمود لِتَضرِب شد لِتَضرِبَا یعنی باید بزنند ایشان دوزنان غایبه
... حال یا زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل امر غایبه صحیح ومجرد ومعلو...
لتفعلا لام لام امر غایب تاء علامة استقبال ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام
... علامة تثنیه دراصل تَضرِبَانِ بود تثنیهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم

لِیَضرِبنَ

... بنا کنیم از فعل امر غایبه لام امر بر سرش درآوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا
... عوض رفع را بجزم ساقط کرد معنی عمل کرد خبررا بدل بانشا نمود لِتَضرِبَا شد
لِیَضرِبنَ یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان اینده صیغهٔ جمع
... است از فعل امر غایبه صحیح ومجرد ومعلوم لِیَضرِبنَ بروزن لیفعلن لام لام امر غایب

صیغ امر حاضر

یا حروف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مونث و ضمیر فاعل
در اصل تضربن بود جمع مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع بنا کنیم از فعل امر غایب لام
امر غایب بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع و معنی عمل
نموده خبر را بدل با انشا نمود لیضربن شد و از امر حاضر نیز شش و جبر باز میکرد سه مذکر را
بود و سه مونث را اشتر که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا **اضرب** یعنی بزن تو یک مرد
در زمان حال یا زمان اینده صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم
اضرب بر وزن افعل همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل اضرب با
از تضرب تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن و ابتدا بساکن محال بود محتاج
بهمزه وصل شدیم نظر کردیم بعین الفعلش مکسور بود همزه وصل مکسور بر سرش در آوردیم و اخرش
وقف کردیم حرکه اخر بوقفی بیفتاد اضرب شد **اضربا** یعنی باید بزنید شما دو مردان حاضر در
زمان حال یا زمان اینده صیغه تثنیه مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربا بر
افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر
است اضربا اصل است از تضربان تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد حرف مضارع ساکن
ابتدا بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل بعین الفعلش نظر کردیم مکسور بود همزه وصل
مکسور در اولش در آوردیم و اخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد اضربوا یعنی
باید بزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان اینده صیغه جمع مذکر است از فعل امر
حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربوا بر وزن افعلوا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین
الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل اضربوا امر است از تضربون تا که حرف
مضارع بود از اولش برداشتیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل و نظر
بعین الفعل او کردیم مکسور بود همزه وصل مکسوره در سرش در آوردیم و اخرش را وقف کردیم
نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربوا شد و اشتر که مونث را بود اضربی اضربا اضربن **اضربی**
یعنی بزن تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان اینده صیغه مفرد مونث است از فعل امر
صحیح و مجرد و معلوم اضربی بر وزن افعلی همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل

بالام

بالام الفعل یا علامت مخاطبه مونث و هم ضمیر فاعل اضربی امر است از تضربین تا که حرف استقبال بود در
اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل نظر بعین الفعل کردیم مکسور
بود همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و اخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربی شد هذا المره
یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان اینده صیغه تثنیه مخاطبه مونث است از فعل امر حاضر
صحیح و مجرد و معلوم اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل اضربا امر است از تضربان تا که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد
حرف مضارع ساکن ابتدا بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزه وصل نظر بعین الفعل او کردیم مکسور
بود همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و اخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد
اضربن یعنی بزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان اینده صیغه جمع مونث حاضره است
از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اضربن بر وزن افعلن همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل نون علامت جمع مونث و هم ضمیر فاعل است اضربن در اصل تضربن جمع مونث بود از
فعل مضارع خواستیم که جمع بنا کنیم از فعل امر حاضر تا که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد ساکن
بود و ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزه وصل همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و اخرش را وقف
نکردیم و نون را بر حال خود گذاشتیم زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع و العلامة لا تغیر و لا
تحذف یعنی علامت تغییر یافته و حذف کرده نمیشود اضربن شد و اندر که حکایت نفس متکلم را بود
لاضرب لنضرب **لاضرب** یعنی باید بزنم من یک مرد یا یک زن در زمان حال یا زمان اینده صیغه متکلم
وحده است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لاضرب بر وزن لافعل لام لام امر غایب همزه علامت متکلم
وحده ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لاضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل
مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب را بر سرش در آوردیم در عمل کرد لفظا و معنی
لفظا عمل کرد حرکه اخر را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا نمود لاضرب شد **لنضرب**
یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردمان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان اینده صیغه
متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لنضرب بر وزن لنفعل لام لام امر غایب و نون علامت
متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لنضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر

٤٦٨٧

صیغهای نهی

بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سر شو درآوردیم دو عمل کرد لا یضرب
لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه آخر را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضرب شد
و از نهی نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبرا و شش مخاطبرا و دو حکایت نفس متکلم را انشی که
مغایبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را انشی که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا لا یضرب لا یضربا
یعنی باید نزند او یکمرد غایب در زمان حال یا زمان اینده صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل نهی صحیح لا یضربوا
مجرد و معلوم لا یضرب در اصل یضرب بود واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر
غایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر شو درآوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه آخر را
بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا نمود لا یضرب شد لا یضربا یعنی باید نزنند ایشان
دو مردان غایب در اینزمان یا زمان اینده صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم
لا یضربا در اصل یضربان بود تثنیه مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر مغایب
بنا کنیم از فعل نهی لاء نهی بر سر شو درآوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را
بجزم ساقط کرد معنا عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا یضربا شد لا یضربوا یعنی باید نزنند
ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان اینده صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و
مجرد و معلوم لا یضربوا در اصل یضربون بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر
غایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر شو درآوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض
رفع را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا یضربوا شد و انشی که مؤنث را بود لا
تضرب لا تضربا لا یضربن لا تضرب یعنی باید نزند او یکزن غایبه در زمان حال یا زمان
اینده صیغه واحده مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل تضرب بود
مفرد مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مؤنث مغایبه کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر شو
درآوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه آخر را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را
بدل با انشا کرد لا تضرب شد لا تضربا یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در اینزمان
یا زمان اینده صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا در اصل تضربان
بود تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه

لا یضرب
لا یضربا
لا یضربوا
لا تضرب
لا تضربا
لا یضربن

دو مرتین

امثلهٔ نهی

صیغه امر نهی

بر سر شو درآوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزم ساقط کرد معنا عمل کرد
خبر را بدل با انشا نمود لا تضربا شد لا یضربن یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال
یا زمان اینده صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربن در اصل یضربن بود
جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر شو درآوردیم
لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع ولکن معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا یضربن
شد و انشی که مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را انشی که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا
لا تضرب یعنی باید نزنی تو یکمرد حاضر در زمان حال یا زمان اینده صیغه مفرد مذکر مخاطب
است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل تضرب بود مفرد مذکر حاضر بود از فعل
مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر شو درآوردیم دو عمل کرد لفظا
و معنا لفظا عمل کرد حرکه آخر را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا نمود لا تضرب شد
لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا زمان اینده صیغه تثنیه مذکر حاضر
از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا در اصل تضربان بود تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع
خواستیم تثنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر شو درآوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا
عمل کرد نون اعرابی را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا نمود لا تضربا شد لا تضربوا
یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان اینده صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل
نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربوا در اصل تضربون بود جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم
جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سر شو درآوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد
نون اعرابی را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد با انشا لا تضربوا شد و انشی که مؤنث را
بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن لا تضربی یعنی باید نزنی تو یکزن حاضره در اینزمان یا زمان
اینده صیغه مفرده مؤنث مخاطبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربی در اصل تضربین
بود مفرد مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل خواستیم مفرد مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه
بر سر شو درآوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزم ساقط نمود و معنی عمل کرد
خبر را بدل با انشا کرد لا تضربی شد لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان

لا یضربن
لا تضرب
لا تضربوا
لا تضربی
لا تضربا

امثلهٔ جحد

اینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضره است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا در اصل تضربان بود
تثنیهٔ مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل
با نشا نمود لا تضربا باشد لَا تَضْرِبْنَ یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان
اینده صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربن در اصل تضربن بود جمع
مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم
لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع و معنا عمل کرد خبر را بدل با نشا نمود لا تضربن
شد و اندو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب لَا أَضْرِبْ یعنی باید نزنم من یکمرد یا
یکزن در اینزمان یا زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب
در اصل اَضْرِبُ بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر
را بدل با نشا نمود لا اضرب شد لَا نَضْرِبْ یعنی باید نزنیم ما دو مردان و یا دو زنان و یا گروه
مردان و یا گروه زنان در اینزمان یا زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نهی صحیح و مجرد و
معلوم لا نضرب در اصل نَضْرِبُ بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا
کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی
ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد با نشا لا نضرب شد و از جحد نیز چهارده وجه باز میگردد
شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا بود و حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایبرا بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را آنکه مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا لَمْ یَضْرِبْ یعنی نزده است و یکمرد غایب
در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضرب در اصل یضرب
بود واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل نمود معنی مضارع را به
سوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد لَمْ یَضْرِبَا یعنی نزده اند ایشان دو مردان غایب در زمان
گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربا در اصل یضربان بود تثنیهٔ

لَا تَضْرِبْنَ
لَا أَضْرِبْ
لَا نَضْرِبْ
لَمْ یَضْرِبْ
لَمْ یَضْرِبَا

مذکر

صیغه‌های جحد

مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر غایب بنا نمائیم از فعل جحد لم جازم بر سرش در
آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع
را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم یضربا باشد لَمْ یَضْرِبُوا یعنی نزده اند ایشان گروه مردان
غایب در زمان گذشته صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم یضربوا در
اصل یضربون بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم
جازم بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم یضربوا شد و آنسه که مؤنث را بود لم تضرب لم
تضربا لم یضربن لَمْ تَضْرِبْ یعنی نزده است و یکزن غایبه در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مؤنث
غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضرب در اصل تضرب بود مفرده مؤنث غایبه بود از
فعل مضارع خواستیم واحدهٔ مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا
و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد
لم تضرب شد لَمْ تَضْرِبَا یعنی نزده اند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غایبه
است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع
خواستیم تثنیهٔ مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون
اعرابی بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم تضربا شد لَمْ یَضْرِبْنَ
یعنی نزده اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد
و معلوم لم یضربن در اصل یضربن بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا
کنیم از فعل جحد لم جازم بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع و
العلامة لا تغیر و لا تحذف و لکن معنی عمل کرد معنی مضارع را نقل کرد بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لم یضربن
شد و آن شش که مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا لَمْ
تَضْرِبْ یعنی نزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و
مجرد و معلوم لم تضرب در اصل تضرب بود مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر
حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط

لَمْ یَضْرِبُوا
لَمْ تَضْرِبْ
لَمْ تَضْرِبَا
لَمْ یَضْرِبْنَ
لَمْ تَضْرِبْ
لَمْ تَضْرِبَا

کرد

امثلهٔ جحد

کرد و معنی عمل کرد و نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربوا شد لم تضربوا یعنی
نزده اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم
تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد
لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنا نقل کرد معنی
مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد لم تضربوا یعنی نزده اید شما گروه مردان حاضر
در زمان گذشته صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربوا در اصل تضربون
بود جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را
بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم تضربوا شد و النسر که مونث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن لم
تضربی یعنی نزده تو یک زن حاضره در زمان گذشته صیغهٔ مفردهٔ مونث حاضره است از فعل جحد
صحیح و مجرد و معلوم لم تضربی در اصل تضربین بود مفردهٔ مونث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم
مفردهٔ مونث حاضره بنا نمائیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون
اعرابی را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربی شد لم
تضربا یعنی نزده اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مونث حاضره است از فعل جحد
صحیح و مجرد و معلوم لم تضربا در اصل تضربان بود تثنیهٔ مونث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ
مونث حاضره بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنا لفظا نون اعرابی
را بجزمی ساقط نمود و معنا نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد لم
تضربن یعنی نزده اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته صیغهٔ جمع مونث حاضره است از
فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربن در اصل تضربن بود جمع مونث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم
جمع مونث حاضره بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظا عملی نکرد زیرا که نون علامت جمع
مونث است نه عوض رفع و معنی عمل کرد نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربن
شد و اندوکه حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب لم اضرب یعنی نزده ام من یک مرد یا یک
زن در زمان گذشته صیغهٔ متکلم وحده است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم اضرب در اصل اضرب

لم تضربوا

لم تضربی

لم تضربا

لم تضربن

لم اضرب

صیغهای نفی

بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش داخل کردیم دو
عمل کرد لفظا و معنا لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در
ماضی نمود لم اضرب شد لم نضرب یعنی نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان
در زمان گذشته صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم نضرب در اصل نضرب بود متکلم
مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد
لفظا و معنا لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط نمود و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی
کرد لم نضرب شد و از نفی نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و حکایت
نفس متکلم را الثنین که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را النسر که مذکر را بود لا یضرب لا یضربان
لا یضربون لا یضرب یعنی نمیزند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغهٔ واحد مذکر غایب است
از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضرب در اصل یضرب بود مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم
مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضرب شد
لا یضربان یعنی نمیزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است
از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربان در اصل یضربان بود تثنیهٔ مذکر غایب بود از فعل مضارع
خواستیم تثنیهٔ مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربان
شد لا یضربون یعنی نمیزنند ایشان گروه مردان در زمان آینده صیغهٔ جمع مذکر غایب است از
فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربون در اصل یضربون بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع
خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش داخل کردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا
یضربون شد و النسر که مونث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن لا تضرب یعنی نمیزند او
یک زن غایبه در زمان آینده صیغهٔ مفرد مونث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در
اصل تضرب بود مفرد مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مونث غایبه بنا نمائیم از فعل نفی لاء
نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد لا تضربان یعنی نمیزنند ایشان
دو زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مونث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان
در اصل تضربان بود تثنیهٔ مونث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مونث غایبه بنا کنیم از فعل

لم نضرب

لا یضرب

لا یضربان

لا یضربون

لا تضرب

لا تضربان

صیغهای نفی

نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد لَا یَضْرِبْنَ یعنی نمیزنند ایشان
گروه زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربن در
اصل یَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه
بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربن شد و انشش که مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث
را انسه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون لَا تَضْرِبُ یعنی نمیزنی تو یکمرد حاضر در
زمان اینده صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصل تضرب بود
مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در
اوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد لَا تَضْرِبَانِ یعنی نمیزنید شما دو مردان حاضر
در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر مخاطب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان بود در اصل تضربان
بود تثنیهٔ مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش
درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد لَا تَضْرِبُونَ یعنی نمیزنید شما گروه مردان
حاضر در زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربون در
اصل تضربون بود جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل
نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربون شد و انسه که مؤنثرا بود لا
تضربین لا تضربان لا تضربن لَا تَضْرِبِینَ یعنی نمیزنی تو یکزن حاضره در زمان اینده
صیغهٔ واحدهٔ مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربین اصلش تضربین بود
واحدهٔ مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم که واحدهٔ مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل نفی لاء
نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد لَا تَضْرِبَانِ یعنی نمیزنید شما
دو زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا
تضربان اصلش تضربان بود تثنیهٔ مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مؤنث حاضره
بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد لَا تَضْرِبْنَ
یعنی نمیزنید شما گروه زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از فعل نفی
صحیح و مجرد و معلوم لا تضربن اصلش تضربن بود جمع مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم

لا یضربن
لا تضرب
لا تضربان
لا تضربون
لا تضربین
لا تضربان
لا تضربن

جمع

هل استفهامیه

صیغهای استفهام

یعنی فهمیدن مصدرست چیرا استفهم یستفهم استفهاما بروزن استفعل

جمع مؤنث حاضره بنا نمائیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربن
شد و انکه حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب لَا أَضْرِبُ یعنی نمیزنم من یکمرد
یا یکزن در زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب در اصل
اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در
اوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا اضرب شد لَا نَضْرِبُ یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان
یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم
لا نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل
نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا نضرب شد و از استفهام نیز چهارده وجه
باز میگردد شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا و دو حکایة نفس متکلم را انشش که مغایبرا بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را انسه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون هَلْ یَضْرِبُ یعنی ایا
میزند او یکمرد غایب در زمان اینده صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم
هل یضرب اصلش یضرب بود مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم
از فعل استفهام هل استفهامیه در سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل یضرب شد هَلْ
یَضْرِبَانِ یعنی ایا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان اینده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر غایب است
از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربان در اصل یضربان بود تثنیهٔ مذکر غایب بود از فعل
مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را
بدل بانشا نمود هل یضربان شد هَلْ یَضْرِبُونَ یعنی ایا میزنند ایشان گروه مردان غایب در
زمان اینده صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربون در اصل یضربون
بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه
در سرش درآوردیم خبر را بدل نمود بانشا هل یضربون شد و انسه که مؤنثرا بود هل تضرب هل
تضربان هل تضربن هَلْ تَضْرِبُ یعنی ایا میزند او یکزن غایبه در زمان اینده صیغهٔ مفرد
مؤنث غایبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضرب در اصل تضرب بود مفرد مؤنث
غایبه بود از فعل مضارع خواستیم که مفرد مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه در سرش

لا اضرب
لا نضرب
هل یضرب
هل یضربان
هل یضربون
هل تضرب

هل
هل استفها

امثلهٔ استفهام

دراورديم خبر را بدل کرد بانشا هل تضرب شد هَلْ تَضْرِبانِ يعنى ايا ميزنند ايشان دو زنان غايبه در زمان اينده صيغهٔ تثنيهٔ مونث غايبه است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم هل تضربان در اصل تضربان بود تثنيهٔ مونث غايبه بود از فعل مستقبل خواستيم تثنيهٔ مونث غايبه بنا نمائيم از فعل استفهام هل استفهاميه بر سر او درآورديم خبر را بدل بانشا نمود هل تضربان شد هَلْ يَضْرِبْنَ يعنى ايا ميزنند ايشان گروه زنان غايبه در زمان اينده صيغهٔ جمع مونث غايبه است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم هل يضربن اصلش يضربن بود جمع مونث غايبه بود از فعل مضارع خواستيم جمع مونث غايبه بنا کنيم از فعل استفهام هل استفهاميه در سر او درآورديم خبر را بدل بانشا نمود هل يضربن شد و انکه مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را انکه مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون هَلْ تَضْرِبُ يعنى ايا ميزنى تو يک مرد حاضر در زمان اينده صيغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم هل تضرب در اصل تضرب بود مفرد مذکر مخاطب بود از فعل استفهام هل استفهاميه در سر او درآورديم خبر را بدل بانشا نمود هل تضرب شد هَلْ تَضْرِبانِ يعنى ايا ميزنيد شما دو مردان حاضر در زمان اينده صيغهٔ تثنيهٔ مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم هل تضربان در اصل تضربان بود تثنيهٔ مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستيم تثنيهٔ مذکر حاضر بنا کنيم از فعل استفهام هل استفهاميه بر سر او درآورديم خبر را بدل بانشا نمود هل تضربان شد هَلْ تَضْرِبُونَ يعنى ايا ميزنيد شما گروه مردان حاضر در زمان اينده صيغهٔ جمع مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم هل تضربون در اصل تضربون بود جمع مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستيم جمع مذکر حاضر بنا نمائيم از فعل استفهام هل استفهاميه بر سر او درآورديم خبر را بدل کرد بانشا هل تضربون شد و انسه که مونث را بود هل تضربين هل تضربان هل تضربن هَلْ تَضْرِبِينَ يعنى ايا ميزنى تو يک زن حاضره در زمان اينده صيغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مونثه است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم هل تضربين در اصل تضربين بود مفردهٔ مونث حاضره بود از فعل مضارع خواستيم مفرد مونث حاضره بنا نمائيم از فعل استفهام هل استفهاميه بر سر او درآورديم خبر را بدل کرد بانشا هل تضربين شد هَلْ تَضْرِبانِ يعنى ايا ميزنيد شما دو زنان حاضره در زمان اينده صيغهٔ تثنيهٔ مونث حاضره

هل تضربان

هل تضربن

هل تضرب

هل تضربان

هل تضربون

هل تضربين

امثلهٔ استفهام

است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم هل تضربان در اصل تضربان بود تثنيهٔ مونث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستيم تثنيهٔ مونث مخاطبه بنا نمائيم از فعل استفهام هل استفهاميه بر سر او درآورديم خبر را بدل کرد بانشا هل تضربان شد هَلْ تَضْرِبْنَ يعنى ايا ميزنيد شما گروه زنان حاضره در زمان اينده صيغهٔ جمع مونث مخاطبه است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم هل تضربن در اصل تضربن بود جمع مونث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستيم جمع مونث مخاطبه بنا کنيم از فعل استفهام هل استفهاميه بر سر او درآورديم خبر را بدل بانشا نمود هل تضربن شد و اندو که حکايت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب هَلْ اَضْرِبُ يعنى ايا ميزنم من يکمرد يا يکزن در زمان اينده صيغهٔ متکلم وحده است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم هل اضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستيم متکلم وحده بنا نمائيم از فعل استفهام هل استفهاميه بر سر او درآورديم خبر را بدل بانشا کرد هل اضرب شد هَلْ نَضْرِبُ يعنى ايا ميزنيم ما دو مردان يا دو زنان يا گروه مردان يا گروه زنان در زمان اينده صيغهٔ متکلم مع الغير است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم هل نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغير بود از فعل مضارع خواستيم متکلم مع الغير بنا کنيم از فعل استفهام هل استفهاميه

در سر او درآورديم خبر را بدل کرد بانشا هل نضرب شد هل حرف استفهام

و نون علامت متکلم مع الغير ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام

الفعل تم کتاب الامثلة و شرحها على يد اقل السادات

اقا ابن مرحوم المغفور محمد تقى الحسينى

التبريزى فى شهر جمادى

الاولى ۱۳۱۲

در کارخانهٔ مرحمت و غفران مآب حاجی ابرهيم نور الله مرقده منطبع گرديد

هل تضربان

هل تضربن

هل اضرب

هل نضرب

هل اضرب

هل نضرب

هذا کتاب [illegible]

کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف
اسم چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون مِن و الی و تصریف در لغت گردانیدن
چیزی است از جانبی بجانبی و از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن یک لفظ
بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوته و تصریف در اسم کمتر باشد
چون رَجُل رَجُلان رِجال و رُجَیل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبوا
ضَرَبَتْ ضَرَبَتا ضَرَبْنَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُم ضَرَبْتِ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتُ ضَرَبْنا و
چون یَضْرِبُ یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبانِ یَضْرِبْنَ تَضْرِبُ تَضْرِبانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِینَ
تَضْرِبانِ تَضْرِبْنَ اَضْرِبُ نَضْرِبُ و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست

فصل اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک از اینها سه بنا بر دو وجه است یکی
مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه یعنی در او حرف زاید باشد و فعل را دو
بنا است ثلاثی و رباعی و هر یک از این دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه چنانکه در اسم گفته شد

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زواید فا و عین و لام است پس هر حرفی
که در مقابل یکی از این حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رَجُل که بر وزن فَعُل است و نَصَرَ که بر
وزن فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زاید بود چون ضارِب و ناصِر که بر
وزن فاعِل است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار

مکرر میشود و در بنای خماسی اسم لام دو بار مکرر میشود چنانچه معلوم گردد انشاء الله تعالی

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است چون فَلْس فَرَس کَتِف عَضُد حِبْر عِنَب بُرْد قُفْل صُرَد
عُنُق و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جَعْفَر دِرْهَم
زِبْرِج بُرْثُن قِمَطْر و مزید فیه وی اندکست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سَفَرْجَل
قِرْطَعْب جَحْمَرِش قُذَعْمِل و مزید فیه وی بغایت اندک است و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
چون نَصَرَ و عَلِمَ و شَرُفَ و مزید فیه وی بسیار است چنانکه میاید و فعل رباعی مجرد را یک
بنا است چون دَحْرَجَ که بر وزن فَعْلَلَ است و مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور
خواهد شد

فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف علة نه
باشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رَجُل و نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند
چون اَمْر و اَمَرَ و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد
آنرا مضاعف خوانند چون مَدّ و مَدَّ و هر چه در وی حرف علة باشد که آن واو و یا و الف است
که منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علة بجای فا بود آنرا معتل الفا و
مثال خوانند چون وَعْد و وَعَدَ و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْل
و قالَ و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْی و رَمَی و هر گاه در معتل دو حرف
علة باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علة بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون
وَقْی و وَقَی و اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طَیّ و طَوَی پس مجموع اسماء
و افعال بر هفت نوع بود صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و
احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن گردد انشاء الله تعالی

فصل بدانکه فعل
ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل ماضی
است که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی هست که دلالت میکند بر زمان
آینده و مستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ

وفعل یفعل چون منع یمنع ومستقبل فعل دو است فعل یفعل چون علم یعلم وفعل یفعل چون حسب
یحسب ومستقبل فعل یکیست فعل یفعل چون شرف یشرف پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی
مجرد است از حروف زواید شش است فعل یفعل چون نصر ینصر وفعل یفعل چون ضرب یضرب
وفعل یفعل چون علم یعلم واین سه باب را اصول خوانند زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین
مستقبل است وفعل یفعل چون منع یمنع وفعل یفعل چون حسب یحسب وفعل یفعل چون
شرف یشرف واین سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است
فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است **باب افعال** افعل یفعل افعالا چون اکرم
یکرم اکراما **باب تفعیل** فعّل یفعّل تفعیلا چون صرّف یصرّف تصریفا **باب مفاعلة**
فاعل یفاعل مفاعلة وفعالا وفیعالا چون ضارب یضارب مضاربة وضرابا وضیرابا ودر
ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زاید است **باب افتعال** افتعل یفتعل افتعالا چون
اکتسب یکتسب اکتسابا **باب انفعال** انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف انصرافا
باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلا چون تصرّف یتصرّف تصرّفا **باب تفاعل** تفاعل یتفاعل
تفاعلا چون تضارب یتضارب تضاربا **باب افعلال** افعلّ یفعلّ افعلالا چون احمرّ
یحمرّ احمرارا ودر ماضی هر یک ازین پنج باب دو حرف زاید است **باب استفعال** استفعل
یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا **باب افعیلال** افعالّ یفعالّ
افعیلالا چون احمارّ یحمارّ احمیرارا ودر ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف زاید است
فصل فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد ومستقبل او نیز یکی است چون
فعلل یفعلل فعللة وفعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا ومزید فیه وی سه باب است
باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا ودر ماضی این باب
یک حرف زاید است **باب افعنلال** افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما
باب افعلّال افعللّ یفعللّ افعلّالا چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا ودر ماضی هر یک

ازین دو باب دو حرف زاید است **فصل** بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر است وغیر مصدر ومصدر
آنست که در آخر معنی فارسی وی تا ونون یا دال ونون باشد مثل القتل بمعنی کشتن والضرب بمعنی زدن
وفعل ماضی ومضارع وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول واسم آلت واسم زمان ومکان همه از مصدر
مشتق اند **فصل** باب فعل یفعل النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش مغایب و
مغایبه را بود وشش مخاطب ومخاطبه را بود ودو حکایت نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود
وسه مؤنث را آن سه که مذکر را بود چون نصر نصرا نصروا وآن سه که مؤنث را بود چون نصرت
نصرتا نصرن وآن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را آن سه که مذکر را بود نصرت
نصرتما نصرتم وآن سه که مؤنث را بود چون نصرت نصرتما نصرتن وآن دو که حکایت نفس متکلم را
بود چون نصرت نصرنا ومستقبل را نیز چهارده مثال است بران قیاس که دانسته شد در ماضی
چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران
تنصرن انصر ننصر ودیگر ابواب همچنانند نیز برین قیاس بود چون ضرب ضربا ضربوا الی
آخره وعلم علما علموا الخ ومنع منعا منعوا الخ وحسب حسبا حسبوا الخ وشرف شرفا شرفوا الخ
ومستقبل چون یضرب یضربان یضربون الخ ویعلم یعلمان یعلمون الخ ویمنع یمنعان یمنعون
الخ ویحسب یحسبان یحسبون الخ ویشرف یشرفان یشرفون الخ **فصل** فعل مستقبل را از فعل
ماضی گیرند بزیادت یکی ازین حروف اتین که در اول فعل در آورند واول وی را مضموم نمایند
این حروف زواید را حروف اتین خوانند واین حروف مفتوح باشند الا در چهار باب افعل وفعّل وفاعل
وفعلل که در این چهار باب مضموم باشند وفعل مستقبل بمعنی حال واستقبال آید چنانکه گوئی
انصر یعنی یاری کنم ویاری میکنم وهرگاه در وی لام مفتوحه در آید حال را باشد چون لینصر
واگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد چون سینصر او سوف ینصر **فصل** الف در
نصرا علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل است وواو در نصروا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل است
وضمه از جهت مناسبت واو است وتاء ساکنه در نصرت علامت تانیث است وضمیر فاعل

نیست والف در نَصَرَتا علامت تثنیهٔ مؤنث وضمیر فاعل است وتا علامت تانیث فاعل است و
نون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث وضمیر فاعل است وتاء مفتوحه در نَصَرْتَ علامت واحد مخاطب
ضمیر فاعل است وتاء مکسوره در نَصَرْتِ علامت واحدهٔ مخاطبه وفاعل فعل است وتُما در نَصَرْتُما
گاه ضمیر تثنیهٔ مذکر مخاطب وگاه ضمیر تثنیهٔ مؤنث مخاطبه است وفاعل فعل است وتُم در نَصَرْتُم
ضمیر جمع مذکر مخاطب وفاعل فعل است وتُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مؤنث مخاطبه وفاعل فعل
است وتاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد وخواه مؤنث وفاعل
فعل است ونا در نَصَرْنا ضمیر متکلم با غیر است وفاعل فعل است خواه تثنیه باشد وخواه
جمع وخواه مذکر باشد وخواه مؤنث وفاعل نَصَرَ ونَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَیْدٌ
ونَصَرَتْ هِنْدٌ وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زَیْدٌ نَصَرَ ای هو وهِنْدٌ نَصَرَتْ ای هی **فصل** یاء
در یَنْصُرُ ویَضْرِبُ علامت غیبت وحرف استقبال است والف در یَنْصُرانِ ویَضْرِبانِ علامت
تثنیهٔ مذکر وضمیر فاعل است ونون عوض رفع است که در واحد بوده ویاء در یَنْصُرُونَ ویَضْرِبُونَ
هم چنان علامت غیبت وحرف استقبال است وواو علامت جمع مذکر وفاعل فعل است ونون عوض
رفع است که در واحد بوده واین ضمه برای مناسبت واو است وتاء در تَنْصُرُ وتَضْرِبُ وتَنْصُرانِ وتَضْرِبانِ
علامت غایبهٔ مؤنث است والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل ونون عوض رفع است که در واحد بوده
ویاء در یَنْصُرْنَ ویَضْرِبْنَ علامت غیبت وحرف استقبال است ونون علامت جمع مؤنث وضمیر فاعل
است وتاء در تَنْصُرُ وتَضْرِبُ علامت خطاب وحرف استقبال است وأنتَ در وی مستتر است دائما
که فاعل فعل است وتاء در تَنْصُرانِ وتَضْرِبانِ علامت خطاب وحرف استقبال است والف علامت
تثنیهٔ مذکر وضمیر فاعل است ونون عوض رفع است که در واحد بوده وتاء در تَنْصُرُونَ و
تَضْرِبُونَ علامت خطاب وحرف استقبال است وواو ضمیر جمع مذکر است ونون عوض رفع است
که در واحد بوده وتاء در تَنْصُرِینَ وتَضْرِبِینَ علامت خطاب وحرف استقبال است ویا ضمیر
واحدهٔ مؤنث وفاعل فعل است ونون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است وتاء در تَنْصُرانِ

وتَضْرِبانِ

تَضْرِبانِ علامت خطاب وحرف استقبال است والف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل است ونون عوض
رفع است که در واحد بوده وتاء در تَنْصُرْنَ وتَضْرِبْنَ علامت خطاب وحرف استقبال است ونون
ضمیر جمع مؤنث وفاعل فعل است وهمزه در أنْصُرُ وأضْرِبُ علامت متکلم وحده وأنا در وی مستتر است
دائما که فاعل باشد ونون در نَنْصُرُ ونَضْرِبُ علامت متکلم مع الغیر است ونَحْنُ در وی مستتر است
دائما که فاعل فعل است وفاعل یَنْصُرُ وتَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون یَنْصُرُ زَیْدٌ وتَنْصُرُ هِنْدٌ وشاید که
ضمیر مستتر باشد چون زَیْدٌ یَنْصُرُ ای هو وهِنْدٌ تَنْصُرُ ای هی **فصل** چون بر فعل مستقبل حروف
ناصبه در آید یعنی أنْ ولَنْ وكَيْ وإذَنْ منصوب کردد چون أنْ أطْلُبَ ولَنْ أطْلُبَ وكَيْ أطْلُبَ
وإذَنْ أطْلُبَ ونونهایی که عوض رفع بودند بنصب ساقط شوند چون لَنْ یَطْلُبا ولَنْ یَطْلُبُوا ولَنْ
تَطْلُبا ولَنْ تَطْلُبُوا ولَنْ تَطْلُبِي ونون یَطْلُبْنَ وتَطْلُبْنَ بحال خود باشد وچون در فعل مستقبل
حروف جازمه در آید حرکت آخر در پنج لفظ که آن یَطْلُبُ غایب مذکر است وتَطْلُبُ غایبهٔ مؤنث
وهم مخاطب مذکر است وأطْلُبُ ونَطْلُبُ که در حکایت نفس متکلم است بجزم بیفتد وحروف
جازمه پنج است لَمْ ولَمّا ولام امر ولاء نهی وإنْ شرطیه چنانکه گویی لَمْ یَنْصُرْ لَمْ یَنْصُرا لَمْ یَنْصُرُوا تا آخر
ولَمّا یَنْصُرْ لَمّا یَنْصُرا لَمّا یَنْصُرُوا تا آخر ولا یَنْصُرْ لا یَنْصُرا لا یَنْصُرُوا تا آخر وإنْ یَنْصُرْ إنْ یَنْصُرا
إنْ یَنْصُرُوا تا آخر ونونهایی که عوض رفع بودند ساقط شوند بجزم ولام امر در شش غایب
وغایبه داخل شود چنانکه گویی لِیَنْصُرْ لِیَنْصُرا لِیَنْصُرُوا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرا لِیَنْصُرْنَ واین را امر
غایب خوانند ودر دو صیغهٔ متکلم نیز داخل شود چون لِأنْصُرْ لِنَنْصُرْ **فصل** امر مخاطب را
از فعل مستقبل مخاطب بگیرند وطریقه آنست که حرف مستقبل را که تاء است از اول وی
بیندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد وبهمان حرکت
امر بنا کنند وحرکت آخر ونون عوض رفع بیفتد بوقف پس در باب تفعیل امر مخاطب بر این
وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفا صَرِّفُوا صَرِّفِي صَرِّفا صَرِّفْنَ ودر باب مفاعله گویی ضارِبْ
ضارِبا ضارِبُوا ضارِبِي ضارِبا ضارِبْنَ ودر باب فعلل گویی دَحْرِجْ دَحْرِجا دَحْرِجُوا دَحْرِجِي

تدحرجا تا آخر و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزهٔ وصل افتد و اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم کردانند چنانکه آخر و نون عوض رفع را بوقف بیفکنند چون انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور کردانند و آخر را موقوف سازند چون اعلم اعلما اعلموا اعلمی اعلما اعلمن و اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط کردد در لفظ و ثابت باشد در عبارت چون فاطلب ثم اطلب **فصل** مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند و بمفعول نرسد چون ذهب زید و قعد عمرو و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و بمفعول برسد چون ضرب زید عمرا و لازم را بهمزهٔ باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل و باء حرف جر متعدی سازند چون اذهبته و ذهبته و ذهبت به **فصل** بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم آنست که از برای فاعل بنا کنند چون نصر زید و مجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند چون نصر زید و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را فتحه کنند چون نصر نصرا نصروا تا آخر و ضرب ضربا ضربوا تا آخر و علم علما علموا تا آخر و حسب حسبا حسبوا تا آخر و منع منعا منعوا تا آخر و شرف شرفا شرفوا تا آخر و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فتحهٔ فاء الفعل را بدل بضمه کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نصر نصرا نصروا تا آخر و براین قیاس بود باقی ابواب ششگانه چون ضرب ضربا ضربوا تا آخر و علم علما علموا تا آخر و منع منعا منعوا تا آخر و حسب حسبا حسبوا تا آخر و شرف شرفا شرفوا الخ و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون اکرم اکرما اکرموا تا آخر و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون صرف صرفا صرفوا تا آخر و در باب مفاعلة فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب کردد بواو چون ضورب ضوربا ضوربوا تا آخر و در باب تفعل و تفاعل تاء و فاء

مضموم

مضموم شوند و عین مکسور چون تعهد تعهدا تعهدوا تا آخر و در باب تفاعل الف منقلب کردد بواو چون تعوهد تعوهدا تعوهدوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اکتسب اکتسبا اکتسبوا الخ و در باب انفعال همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون انصرف انصرفا انصرفوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون احمر احمرا احمروا تا آخر و در باب استفعال همزه و تاء مضموم شوند و عین مکسور چون استخرج استخرجا استخرجوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور و الف منقلب کردد بواو چون احمور احمورا احموروا تا آخر و در باب فعلل فاء مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دحرج دحرجا دحرجوا تا آخر و در باب تفعلل تاء و فاء مضموم شوند و لام اول مکسور چون تدحرج تدحرجا تدحرجوا الخ و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا تا آخر و در باب افعلال نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اقشعر اقشعرا اقشعروا تا آخر **فصل** چون مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون ینصر و یضرب و یعلم و یمنع و یشرف و یحسب و یکرم و یصرف و یضارب و یکتسب و یتضارب و ینصرف و یحمر و یحمار و یستخرج و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یدحرج و یتدحرج و یحرنجم و یقشعر **فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن و براین قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه **فصل** بدانکه چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم کوئی اطلبن اطلبان اطلبن اطلبن اطلبان اطلبنان و در امر حاضر مجهول کوئی لتطلبن لتطلبان لتطلبن لتطلبن لتطلبان لتطلبنان و در امر غایب معلوم کوئی لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان و در امر غایب مجهول کوئی لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان

اگر سر نخی کند در اطلبان ... مسئله

جواب ... [illegible]

لیضربانّ و برابنقیاس بود در معلوم و مجهول نهی چون لایضربنّ لایضربانّ لایضربُنّ لاتضربنّ لاتضربانّ لایضربانّ لایضربنانّ و چون لایُضربنّ لایُضربانّ لایُضربُنّ لاتُضربنّ لاتُضربانّ لاتضربنانّ

تا اخر بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم میاید و ضمه دلالت میکند بر حذف واو و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم میاید و کسره دلالت میکند بر حذف یاء و در جمع مؤنث الف درآورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه هرجا که نون ثقیله درآید نون خفیفه نیز درآید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون اُطلُبَنْ اُطلُبُنْ اُطلُبِنْ و لاتطلبَنْ لاتطلبُنْ لاتطلبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باید چون طالبٌ طالبانِ طالبونَ طلبةٌ و طلّابٌ و طُلّبٌ طالبةٌ طالبتانِ طالباتٌ و طوالبُ و گاه باشد که بر وزن فعیل اید چون شَرُفَ یَشرُفُ فهو شریفٌ و بر وزن فَعَل اید چون حَسُنَ یَحسُنُ فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعالٌ و فُعالٌ و فَعْلٌ و فُعُلٌ و فُعّالٌ نیز اید چون جَبانٌ و خَشِنٌ و صَعبٌ و ذَلولٌ و شُجاعٌ و هرچه بر این اوزان اید انرا صفت مشبهه خوانند **فصل** بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجلٌ ضرّابٌ و امرأةٌ ضرّابةٌ مذکر و مؤنث یکسان بود و فعول نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طلوبٌ و امرأةٌ طلوبٌ و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رجلٌ علّامةٌ و امرأةٌ علّامةٌ و رجلٌ فَروقةٌ و امرأةٌ فَروقةٌ و مِفعال و مِفعیل و فِعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در انها یکسان بود چون رجلٌ مِفضالٌ و امرأةٌ مِفضالٌ و رجلٌ مِنطیقٌ و امرأةٌ مِنطیقٌ و رجلٌ شِرّیبٌ و امرأةٌ شِرّیبٌ و فُعّال نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در ان یکسان بود چون رجلٌ طُوّالٌ و امرأةٌ طُوّالٌ **فصل** اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول اید چون مضروبٌ مضروبانِ مضروبونَ مضروبةٌ مضروبتانِ مضروباتٌ و مضاربُ **فصل** اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم ان باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل

حرف

حرف اخر مکسور کرده اگر مکسور نباشد چون مُکرِمٌ و مُنطلِقٌ و مُستخرِجٌ و مُدحرِجٌ و مُتدحرِجٌ و مجموع اینها دانسته میشود انشاء الله تعالی **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول ان باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف اخر مفتوح کرده اگر مفتوح نباشد چون مُکرَمٌ و مُنطلَقٌ و مُدحرَجٌ و مُتدحرَجٌ و مجموع اینها دانسته میشود انشاء الله تعالی **فصل** بدانکه معتل الفاء از باب فَعُلَ یَفعُلُ نیامده است در لغت فصیح **مثال واوی** از باب فَعَلَ یَفعِلُ الوعد و عِدة کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدوا تا اخر همچنانکه در صحیح دانسته شد پس از این جهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال الحرکات ثلثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدونَ تا اخر اصل یَعِدُ یَوعِدُ بود واو واقع شده بود میان یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختند یَعِدُ شد و باء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر عِدْ عِدا عِدوا عِدی عِدا عِدْنَ چون نون تاکید ثقیله درآید گویی عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ و با نون تاکید خفیفه گویی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدوا لِتَعِدْ لِتَعِدا لِیَعِدْنَ و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته نهی لایَعِدْ لایَعِدا لایَعِدوا تا اخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر ان وجه است که دانسته شد و حال با لم و لما همچنانست که در صحیح دانسته شد و با حروف ناصبه گویی اَن یَعِدَ اَن یَعِدا اَن یَعِدوا تا اخر ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدوا تا اخر مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدونَ تا اخر واو محذوف بجای خود امد زیرا که کسره عین زایل شد اسم فاعل واعِدٌ واعِدانِ واعِدونَ تا اخر اسم مفعول مَوعودٌ مَوعودانِ مَوعودونَ تا اخر **مثال یائی** از باب فَعَلَ یَفعِلُ المَیسِر قمار باختن ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَروا تا اخر مستقبل معلوم یَیسِرُ یَیسِرانِ یَیسِرونَ تا اخر امر حاضر اِیسِرْ اِیسِرا اِیسِروا اِیسِری اِیسِرا اِیسِرْنَ نون تاکید ثقیله اِیسِرَنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرُنَّ اِیسِرِنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرْنانِّ نون تاکید خفیفه اِیسِرَنْ اِیسِرُنْ اِیسِرِنْ امر غایب لِیَیسِرْ لِیَیسِرا لِیَیسِروا تا اخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی مجهول بنا کنی گویی

لِيُسَرْ بِهٰذا لِيُسَرْ بِهٰذَيْنِ لِيُسَرْ بِهٰؤُلاءِ لِيُسَرْ بِها تا لِيُسَرْ بِهِما لِيُسَرْ بِهٰؤُلاءِ لِيُسَرْ بِكَ لِيُسَرْ بِكُما لِيُسَرْ بِكُمْ
لِيُسَرْ بِكِ لِيُسَرْ بِكُما لِيُسَرْ بِكُنَّ لِيُسَرْ بِي لِيُسَرْ بِنا و چون مضارع مجهول بنا کنی گوئی يُوسَرُ بِهٰذا
يُوسَرُ بِهٰذَيْنِ يُوسَرُ بِهٰؤُلاءِ تا آخر در فعل مضارع مجهول یاء منقلب کرد بواو بمناسبت ضمه
ماقبل و اسم فاعل يا سِرٌ يا سِرانِ يا سِرُونَ يا سِرَةٌ يا سِرَتانِ يا سِراتٌ و يَواسِرُ و اسم مفعول
مَيْسُورٌ بِهِ مَيْسُورٌ بِهِما مَيْسُورٌ بِهِمْ مَيْسُورٌ بِها مَيْسُورٌ بِهِما مَيْسُورٌ بِهِنَّ **مثال واوی**
از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجَلُ ترسیدن معلوم ماضی وَجِلَ يَوْجَلُ امر اِيجَلْ اِيجَلا اِيجَلُوا تا آخر فهو واجِلٌ
الخ و ذلك مَوْجُولٌ تا آخر نهی لا يَوْجَلْ لا يَوْجَلا لا يَوْجَلُوا تا آخر **مثال واوی** از باب فَعَلَ
يَفْعِلُ الوَضْعُ نهادن ماضی معلوم وَضَعَ مستقبل معلوم يَضَعُ فهو واضِعٌ و ذلك مَوْضُوعٌ
لام امر لِيَضَعْ امر حاضر ضَعْ نهی لا يَضَعْ مستقبل مجهول يُوضَعُ اصل يَضَعُ يَوْضِعُ بود واو را
انداختند چنانکه در يَعِدُ پس کسره عین الفعل را بفتحه بدل کردند بجهت ثاقل حرف حلق
مثال واوی از باب فَعِلَ يَفْعِلُ الوَرَمُ آماس کردن ماضی معلوم وَرِمَ وَرِما وَرِمُوا الخ مستقبل
معلوم يَرِمُ مجهول آن وُرِمَ يُورَمُ تا آخر فهو وارِمٌ و ذلك مَوْرُومٌ امر حاضر رِمْ رِما رِمُوا
عِدْ امر غایب لِيَرِمْ چون لِيَعِدْ **مثال واوی** از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الوَسْمُ داغ نهادن ماضی معلوم
وَسَمَ مستقبل معلوم يَوْسِمُ مجهول آن وُسِمَ يُوسَمُ امر حاضر اُوسُمْ فهو واسِمٌ و ذلك مَوْسُومٌ
اجوف واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ القَوْلُ گفتن ماضی معلوم قالَ قالا قالُوا قالَتْ قالَتا قُلْنَ
تا آخر اصل قالَ قَوَلَ بود واو حرف علة متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند قال شد
و هم چنین است حال تا قُلْنَ اما قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو منقلب بالف شد
و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحه قاف را ابدال کردند بضمه تا دلالة کند بر آنکه
عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده نه یاء و هم چنین است حال تا آخر مستقبل
معلوم يَقُولُ يَقُولانِ يَقُولُونَ تا آخر يَقُولُ در اصل يَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند يَقُولُ شد و در يَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته

شد امر حاضر قُلْ قُولا قُولُوا قُولِي قُولا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ است از تَقُولُ چون
تا را انداختند ما بعد آن ساکن بود همزه مضمومه بمتابعة عین در اولش در آوردند و آخرش
را وقف کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین
افتاد اُقُلْ شد با وجود حرکة قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قُلْ شد و نیز ا
رسد که گوئی قُلْ ماخوذ است از تَقُولُ چون تا را انداختند لام الفعل بوقف ساکن گشت
و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غایب لِيَقُلْ لِيَقُولا لِيَقُولُوا تا آخر نهی لا يَقُلْ لا يَقُولا
لا يَقُولُوا الخ نون تاکید ثقیله در امر حاضر قُولَنَّ قُولانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولانِّ قُلْنانِّ و نون
تاکید خفیفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ و در امر غایب لِيَقُولَنَّ لِيَقُولانِّ لِيَقُولُنَّ تا آخر نهی لا يَقُولَنَّ
الخ در قُولَنَّ و لِيَقُولَنَّ و لا يَقُولَنَّ واو باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین زائل شد مجهول ماضی
قِيلَ قِيلا قِيلُوا قِيلَتْ قِيلَتا قُلْنَ قِيلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکة ما قبل واو منقلب شد بیاء قِيلَ شد و هم چنین است تا قُلْنَ و در قُلْنَ تا آخر
واو بالتقاء ساکنین بیفتاد و ضمه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالة کند بر آنکه عین الفعل که افتاده
است واو بوده است نه یاء و صورة معلوم و مجهول امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر
مختلف اصل قُلْنَ معلوم قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ است مستقبل
مجهول يُقالُ يُقالانِ يُقالُونَ تا آخر اصل يُقالُ يُقْوَلُ بود واو حرف علة متحرك ما قبلش
حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود و ما قبلش مفتوح
قلب بالف کردند يُقالُ شد و هم چنین است حال دیگر الفاظ و در يُقَلْنَ و تُقَلْنَ الف بالتقاء
ساکنین افتاد امر غایب مجهول لِيُقَلْ لِيُقالا لِيُقالُوا تا آخر نهی مجهول لا يُقَلْ لا يُقالا لا يُقالُوا
الخ اسم فاعل قائِلٌ قائِلانِ قائِلُونَ تا آخر اصلش قاوِلٌ بود واو واقع شده بود بعد از الف زایده
منقلب شد بهمزه قائِلٌ شد اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتانِ مَقُولاتٌ و مَقاوِلُ
اصل مَقُولٌ مَقْوُولٌ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یک واو بالتقاء ساکنین بیفتاد نزد

بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُول شد بروزن مَفُول و نزد بعضی واو زاید افتاد مقول شد بروزن مَفعُل اجوف یائی از باب ضرب یضرب البیع خریدن و فروختن ماضی معلوم باعَ باعا باعوا باعَتْ باعَتا بِعنَ تا آخر اصل باعَ بَیَعَ بود یاء حرف علة متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردند باعَ شد و همچنین است حال تا بِعنَ و در بِعنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحهٔ با را بدل کردند بکسره تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یاء بوده است نه واو و مستقبل معلوم یَبیعُ یَبیعانِ یَبیعُونَ تا آخر اصل یَبیعُ یَبْیِعُ بود کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند یَبیعُ شد و در یَبِعنَ و تَبِعنَ یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر گوئی بِعْ بیعا بیعوا الخ بر این قیاس است که در قُل گفته شد نون تاکید ثقیله بیعَنَّ بیعانِّ بیعُنَّ بیعِنَّ بیعانِّ بِعنانِّ نون تاکید خفیفه بیعَنْ بیعُنْ بیعِنْ امر غایب لِیَبِعْ لِیَبیعا لِیَبیعوا لِتَبِعْ لِتَبیعا لِیَبِعنَ لِأَبِعْ لِنَبِعْ نون تاکید ثقیله لِیَبیعَنَّ لِیَبیعانِّ لِیَبیعُنَّ تا آخر نون تاکید خفیفه لِیَبیعَنْ لِیَبیعُنْ لِتَبیعِنْ نهی لا تَبِعْ لا تَبیعا لا تَبیعوا تا آخر نون تاکید ثقیله لا تَبیعَنَّ تا آخر ماضی مجهول بِیعَ بِیعا بِیعوا بِیعَتْ بِیعَتا بِعنَ تا آخر اصل بِیعَ بُیِعَ بود کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بِیعَ شد و در بِعنَ تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد دو صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود در اصل مختلف اصل بِعنَ معلوم بَیَعنَ و اصل بِعنَ مجهول بُیِعنَ و اصل بِعنَ امر اِبیِعنَ بوده است مستقبل مجهول یُباعُ یُباعانِ یُباعُونَ تا آخر و در یُبَعنَ و تُبَعنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یُقالُ اجوف واوی از باب عَلِمَ یَعلَمُ الخَوف ترسیدن ماضی معلوم خافَ خافا خافوا خافَتْ خافَتا خِفنَ تا آخر اصل خافَ خَوِفَ بود واو حرف علة متحرک ماقبلش مفتوح قلب بالف کردند خافَ شد و همچنین است حال تا خِفنَ و اصل خِفنَ خَوِفنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خِفنَ شد و در اینموضع بنا بر رعایت کردند که اصلش فَعِل است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قُلنَ کردند مستقبل معلوم یَخافُ یَخافانِ یَخافُونَ تا آخر اصل یَخافُ یَخوَفُ بود واو حرف علة متحرک

ماقبلش

نص ٤٠
واو اشاره است با جوف واوی از دو باب آمده است
اوّل از باب نصر
ینصر شد قال یقول دوّم
از باب علم یعلم شد خاف یخاف
منه

مض
یا اشاره است با جوف یائی از دو باب آمده
اوّل از باب علم یعلم شد هاب یهاب دوّم از باب
ضرب یضرب شد باع یبیع منه

اصل بِعْ بود لام بشمار رود مردان و امر الآن
امر غایب بر سر
مفرد مذکر غایب مضارع داخل شد لفظا
عمل کرد حرکت آخر بوقفی افتاد لیبیع شد التقاء
ساکنین شد میانهٔ یاء و عین یاء را بجهة دفع
التقاء ساکنین انداختیم لیبع شد و معنا
عمل کرد طلب حصول فعل یا کرد از
یکمرد غایب یعنی باید
بفروشد یکمرد
غایب
الآن منه

هذا کتاب صرف میر
این کتاب صرف میر است.
نویسنده

لفظا
عمل کرد حرکت
آخر را بوقفی انداخت
لیخاف شد التقاء ساکنین
شد میانهٔ الف و فاء الف را بجهت
دفع التقاء ساکنین انداختیم لیخف شد
و معنی عمل کرد طلب حصول فعل نمود از یکمرد غایب
یعنی باید بترسد یکمرد غایب الآن منه

ماقبلش حرف صحیح و ساکن فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند یَخافُ شد ماضی مجهول خِیفَ مِنهُ خِیفَ مِنهُما خِیفَ مِنهُم خِیفَ مِنها خِیفَ مِنهُما خِیفَ مِنهُنَّ خِیفَ مِنکَ خِیفَ مِنکُما خِیفَ مِنکُم خِیفَ مِنکِ خِیفَ مِنکُما خِیفَ مِنکُنَّ خِیفَ مِنّی خِیفَ مِنّا اصل خِیفَ خُوِفَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو را بمناسبت کسرهٔ ماقبل قلب بیاء کردند خِیفَ شد مستقبل مجهول یُخافُ مِنهُ تا آخر امر حاضر خَفْ خافا خافوا خافی خافا خَفْنَ امر غایب لِیَخَفْ نهی لا یَخَفْ نون تاکید ثقیله و خفیفه بر انقیاس بود که گذشت بدانکه اجوف از بین سه باب اصول آمده است و اسم فاعل از باعَ یَبیعُ بائعٌ بائعانِ بائعُونَ تا آخر بطریق قائِل اسم مفعول مَبیعٌ مَبیعانِ مَبیعُونَ تا آخر اصل مَبیعٌ مَبیُوعٌ بود ضمه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند پیش بعضی یاء افتاد مَبُوعٌ شد واو را قلب بیاء کردند و ماقبل یاء را مکسور کردند تا مشتبه نشود باجوف واوی پس مَبیعٌ شد بروزن مَفیل و پیش بعضی واو زاید افتاد ضمهٔ یاء را بدل بکسره کردند مَبیعٌ شد بروزن مَفعِل شد اسم فاعل از خافَ یَخافُ خائِفٌ خائِفانِ خائِفُونَ خائِفَةٌ خائِفَتانِ خائِفاتٌ و خَوائِفُ اعلالش بطریق اعلال قائِل است اسم مفعول مَخُوفٌ تا آخر بر قیاس مَقُولٌ ناقص واوی از باب نصر ینصر الدّعاء و الدعوة خواندن ماضی معلوم دَعا دَعَوا دَعَتْ دَعَتا دَعَونَ تا آخر اصل دَعا دَعَوَ بود واو حرف علة متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند دَعا شد اصل دَعَوا دَعَوُوا بود واو حرف علة متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوا شد بروزن فَعَوا واصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو منقلب بالف شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بروزن فَعَتْ واصل دَعَتا دَعَوَتا بود واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتا شد زیرا که حرکت تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده و دَعَونَ بر اصل خود است بروزن فَعَلنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود ند مستقبل معلوم یَدعُو یَدعُوانِ یَدعُونَ تا آخر اصل یَدعُو یَدعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یَدعُو شد و همچنین است حال تَدعُو و اَدعُو

نَدْعُو واصل يَدْعُونَ جمع مذكر يَدْعُوُونَ بود ضمه بر واو ثقيل بود انداختند واو كه لام الفعل
بود بالتقاء ساكنين بيفتاد يَدْعُونَ شد بر وزن يَفْعُونَ ويَدْعُونَ جمع مؤنث بر حال خود است
بر وزن يَفْعُلْنَ وتَدْعِينَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تَدْعُوِينَ بود كسره بر واو ثقيل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل واو بالتقاء ساكنين بيفتاد تَدْعِينَ شد بر وزن تَفْعِينَ
وچون حروف ناصبه در آيد گوئی لَنْ يَدْعُوَ لَنْ يَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوا تا آخر ونونها كه عوض رفع اند
در پنج لفظ بيفتد بنصبی ونون ضمير بر حال خود میماند وچون حروف جازمه در آيد گوئی لَمْ
يَدْعُ لَمْ يَدْعُوا لَمْ يَدْعُوا تا آخر واو در پنج لفظ بيفتد بجزمی ونون ضمير بر حال خود باقی باشد ونونها
عوض رفع بجزمی نيز بيفتد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا تا آخر نون تاكيد ثقيله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ
اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ نون تاكيد خفيفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی مجهول دُعِيَ دُعِيَا
دُعُوا تا آخر اصل دُعِيَ دُعِوَ بود واو براى كسره ما قبل قلب بيا شد دُعِيَ شد وهمچنين است
اصل دُعِيَا دُعِوَا بود واو منقلب بيا شد دُعِيَا شد ودُعُوا در اصل دُعِوُوا بود واو براى كسره
ما قبل قلب بيا شد دُعِيُوا شد ضمه بر يا ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل يا بالتقاء
ساكنين بيفتاد دُعُوا شد بر وزن فُعُوا مستقبل مجهول يُدْعَى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تُدْعَى تُدْعَيَانِ
يُدْعَيْنَ تا آخر اصل يُدْعَى يُدْعَوُ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود قلب بيا شد
يا متحرك ما قبل مفتوح را قلب بالف كردند يُدْعَى شد وهمچنين است حال تُدْعَى واُدْعَى ونُدْعَى
ويُدْعَيَانِ وتُدْعَيَانِ در اصل يُدْعَوَانِ وتُدْعَوَانِ بودند واو در مرتبه چهارم بود ما قبل وى ضمه
نبود قلب بيا شد يُدْعَيَانِ وتُدْعَيَانِ شد ويُدْعَوْنَ وتُدْعَوْنَ در اصل يُدْعَوُونَ وتُدْعَوُونَ
بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بيا شد يُدْعَيُونَ وتُدْعَيُونَ شد يا لام الفعل
منقلب بالف شد وبالتقاء ساكنين بيفتاد يُدْعَوْنَ وتُدْعَوْنَ شد بر وزن يُفْعَوْنَ وتُفْعَوْنَ
يُدْعَيْنَ وتُدْعَيْنَ جمع مؤنث در اصل يُدْعَوْنَ وتُدْعَوْنَ بودند واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش
ضمه نبود قلب بيا شد يُدْعَيْنَ وتُدْعَيْنَ شد بر وزن يُفْعَلْنَ وتُفْعَلْنَ وتُدْعَيْنَ واحده مخاطبه

مؤنثه

بدانكه هر واو ويا كه در لام الفعل واقع شوند وما قبل ايشان متحرك شود ساكن كرده ميشوند مادامى كه منصوب نباشند نحو يدعو ويرمى وبعضى از باى ثقيل بودن ضمه بر واو ويا ... شرح

تنبيه

واو اشاره است بناقص واوى كه از سه باب آمده است اوّل از باب نصر ينصر چون دعا يدعو دوم از باب علم يعلم چون رضى يرضى سيم از باب شرف يشرف چون رخو يرخو شرح

ضميمه

يا اشاره است بناقص يائى از سه باب آمده است اوّل از باب ضرب يضرب چون رمى يرمى دويم از باب منع يمنع چون رعى يرعى سيم از باب علم يعلم چون خشى يخشى

مؤنث در اصل تُدْعَوِينَ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بيا شد يا متحرك
ما قبل مفتوح را قلب بالف كردند تُدْعَايْنَ شد الف بالتقاء ساكنين بيفتاد تُدْعَيْنَ شد
بر وزن تُفْعَيْنَ اسم فاعل دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُونَ دُعَاةٌ ودُعَّاءٌ ودُعًى دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ
ودَوَاعٍ اصل دَاعٍ دَاعِوٌ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بيا شد دَاعِيٌ شد
ضمه بر يا ثقيل بود بيفتاد پس التقاء ساكنين شد ميان يا وتنوين يا نيز بالتقاء ساكنين بيفتاد
دَاعٍ شد بر وزن فَاعٍ چون الف ولام در آورند يا باقى ميماند وتنوين بيفتد مانند الدَّاعِي ودَاعِيَانِ
در اصل دَاعِوَانِ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل وى ضمه نبود قلب بيا شد دَاعِيَانِ شد
اصل دَاعُونَ دَاعِوُونَ بود واو منقلب بيا شد دَاعِيُونَ شد ضمه بر يا ثقيل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حركت ما قبل يا بالتقاء ساكنين بيفتاد دَاعُونَ شد بر وزن فَاعُونَ دَاعِيَةٌ در
اصل دَاعِوَةٌ بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بيا شد دَاعِيَةٌ شد وهم
چنين است حال تا آخر اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّونَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ

ومَدَاعٍ **ناقص يائى** از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الرَّمْيُ تير انداختن ودشنام دادن ماضى معلوم رَمَى
رَمَيَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَيْنَ تا آخر رَمَى در اصل رَمَيَ بود يا حرف علة متحرك ما قبلش مفتوح قلب
بالف كردند رَمَى شد بر قياس دَعَا ماضى مجهول رُمِيَ رُمِيَا رُمُوا مستقبل معلوم يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ
تَرْمِي تَرْمِيَانِ يَرْمِينَ تا آخر واحده مؤنث مخاطبه وجمع وى در صورت يكسان بود ولكن جمع
بر اصل خود است بر وزن تَفْعِلْنَ وواحده مؤنث در اصل تَرْمِيِينَ بود كسره بر يا ثقيل بود
حذف كردند پس يائى كه لام الفعل بود بالتقاء ساكنين افتاد تَرْمِينَ شد بر وزن تَفْعِينَ چون
ناصبه در آيد گوئى لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يَرْمِيَا لَنْ يَرْمُوا تا آخر وچون جازمه در آيد گوئى لَمْ يَرْمِ لَمْ يَرْمِيَا
لَمْ يَرْمُوا تا آخر ياء بجزمى بيفتد مثل لَمْ يَدْعُ كه واو بيفتاد امر حاضر اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوا اِرْمِي اِرْمِيَا
اِرْمِينَ نون تاكيد ثقيله اِرْمِيَنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمِينَانِّ نون تاكيد خفيفه
اِرْمِيَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول يُرْمَى يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تا آخر بر قياس يُدْعَى اسم فاعل رَامٍ

در مرتبه چهارم واقع شده بود وما قبلش ضمه نبود قلب بيا شد داعية شد الخ

تا كه علامت جمع مؤنث بود باخرش لاحق شد داعيات شد تا اول دلالت ميكند بر وحدة وتا دوم دلالت ميكرد بر كثرت پس منافاة بود ميانه وحدة وكثرت تا وحدة را انداختيم داعيات شد يعنى خواننده اند گروه زنان الان يا در زمان آينده

رامیان رامون رماة ورمّاء ورمّی رامیة رامیتان رامیات ورُوام اسم مفعول مرمیّ مرمیّان

مرمیّون تا اخر مرمیّ در اصل مرموی بود بر وزن مفعول واو و یاء در یک کلمه جمع شدند و

سابق ایشان ساکن بود واو را قلب بیاء کردند و یا را بر یاء ادغام نمودند مرمیّ شد ضمه میم را

برای مناسبت یاء بدل بکسره کردند مرمیّ شد همچنین در باقی الفاظ **ناقص واوی** از باب

فَعِلَ یَفعَلُ الرضا والرضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیا رَضُوا تا اخر اصل رَضِیَ

رَضِوَ بود واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب بیاء شد رَضِیَ شد رَضُوا در اصل رَضِیُوا بود

ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد رَضُوا

شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم یَرضٰی یَرضَیان

یَرضَونَ تا اخر واحده مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه اینجا نیز در صورت موافق اند و در

تقدیر مخالف زیرا که تَرضَین جمع بر وزن تَفعَلنَ است و تَرضَینَ واحده در اصل تَرضَیِینَ

بوده است بر وزن تَفعَلِینَ یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد

میانه الف و یاء الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تَرضَینَ شد بر وزن تَفعَینَ مستقبل مجهول

یُرضٰی یُرضَیانِ یُرضَونَ تا اخر **ناقص یائی** از باب فَعِلَ یَفعَلُ الخشیة والخشی ترسیدن ماضی

معلوم خَشِیَ خَشِیا خَشُوا تا اخر مستقبل معلوم یَخشٰی یَخشَیانِ یَخشَونَ تا اخر همچون رَضِیَ

یَرضٰی **ناقص واوی** از باب فَعُلَ یَفعُلُ الرخوة سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوا رَخُوا الخ

مستقبل معلوم یَرخُو یَرخُوانِ یَرخُونَ تا اخر ماضی مجهول رُخِیَ رُخِیا رُخُوا تا اخر مستقبل مجهول

یُرخٰی یُرخَیانِ یُرخَونَ تا اخر **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفعَلُ الرعی چریدن و چرانیدن ماضی

معلوم رَعٰی رَعَیا رَعَوا تا اخر مستقبل معلوم یَرعٰی یَرعَیانِ یَرعَونَ تا اخر امر حاضر از رَضِیَ یَرضٰی

اِرضَ اِرضَیا اِرضَوا تا اخر و بر همین قیاس است اِخشَ و اِرعَ و امر حاضر از رَخُوَ یَرخُو اُرخُ اُرخُوا

اُرخُوا تا اخر اسم فاعل راضٍ و خاشٍ و راعٍ و راخٍ اسم مفعول مَرضِیّ و مَرخُوّ و مَخشِیّ و مَرعِیّ ناقص

از باب فَعِلَ یَفعِلُ نیامده است بدانکه **لفیف مفروق** از سه باب آمده اوّل از باب فَعِلَ یَفعِلُ

الوقی

الوقی نگاه داشتن ماضی معلوم وَقٰی وَقَیا وَقَوا تا اخر بر قیاس رَمٰی ماضی مجهول وُقِیَ بر قیاس رُمِیَ

مستقبل معلوم یَقِی یَقِیانِ یَقُونَ تا اخر اصل یَقِی یَوقِی بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ گفته شد

پس حکم واوی وی حکم واو مثالست و حکم یائی وی حکم یائی ناقص است و چون حروف ناصبه

در اید گوییم لَن یَقِیَ لَن یَقِیا لَن یَقُوا و چون جازمه در اید گوییم لَم یَقِ لَم یَقِیا لَم یَقُوا تا اخر اسم فاعل

واقٍ واقِیانِ واقُونَ تا اخر اسم مفعول مَوقِیّ مَوقِیّانِ مَوقِیُّونَ الخ امر حاضر قِ قِیا قُوا قِی قِیا قِینَ

نون تاکید ثقیله قِیَنَّ قِیانِّ قُنَّ قِنَّ قِیانِّ قِینانِّ نون تاکید خفیفه قِیَن قُن قِن **دوّم** از باب

فَعِلَ یَفعَلُ الوجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیا وَجُوا تا اخر بر قیاس رَضِیَ ماضی

مجهول وُجِیَ تا اخر مستقبل معلوم یَوجٰی یَوجَیانِ یَوجَونَ تا اخر مستقبل مجهول یُوجٰی بر قیاس

یُرضٰی امر حاضر ایجَ چون اِرضَ نون تاکید ثقیله ایجَیَنَّ چون اِرضَیَنَّ نون خفیفه ایجَیَن

ایجَوُن ایجَیِن اسم فاعل واجٍ چون راضٍ اسم مفعول مَوجُوّ چون مَرمِیّ **سیّم** از باب فَعِلَ یَفعِلُ

الولی دوست داشتن و نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیا وَلُوا تا اخر چون رَضِیَ مستقبل

معلوم یَلِی چون یَقِی مجهول آن وُلِیَ یُولٰی امر حاضر لِ لِیا لُوا تا اخر نون ثقیله لِیَنَّ لِیانِّ لُنَّ الخ

خفیفه لِیَن لُن لِن اسم فاعل والٍ اسم مفعول مَولِیّ چون مَوقِیّ **لفیف مقرون** از دو باب

امده است **اوّل** از باب فَعَلَ یَفعِلُ الطیّ در نوردیدن ماضی معلوم طَوٰی طَوَیا طَوَوا تا اخر چون

رَمٰی مستقبل معلوم یَطوِی چون یَرمِی مجهول آن طُوِیَ یُطوٰی امر حاضر اِطوِ اِطوِیا اِطوُوا اِطوِی

اِطوِیا اِطوِینَ نون تاکید ثقیله و خفیفه بر انقیاس است که در اِرمِ گذشت اسم فاعل طاوٍ و

طاوِیانِ طاوُونَ تا اخر اسم مفعول مَطوِیّ چون مَرمِیّ **دوّم** از باب فَعِلَ یَفعَلُ الشّی بریان

کردن ماضی معلوم شَوٰی چون رَمٰی مستقبل معلوم یَشوِی چون یَرمِی ماضی مجهول شُوِیَ مستقبل

مجهول یُشوٰی امر حاضر اِشوِ اسم فاعل شاوٍ و اسم مفعول مَشوِیّ **فصل** مهموز الفاء صحیح از باب

فَعَلَ یَفعُلُ الامر فرمودن ماضی معلوم اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا تا اخر مستقبل معلوم یَأمُرُ الخ چنانکه در

صحیح دانسته شد ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرا اُمِرُوا تا اخر مستقبل مجهول یُؤمَرُ یُؤمَرانِ یُؤمَرُونَ تا اخر امر

حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شده بودند اول مضموم و ثانی ساکن همزه

ثانی منقلب بواو شد اُومُرْ شد و اگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب بیا شود چنانکه از اَذِنَ یَأْذَنُ ائْذَنْ امر

حاضر ایذَنْ می‌آید که اصلش اِءْذَنْ بود و اگر همزه ثانی مفتوح باشد دوم منقلب بالف شود چنانکه

دو آمَنَ که اصلش ءَأْمَنَ بود مهموز العین صحیح اَلزَّءْرُ آواز کردن شیر در بیشه زَأَرَ یَزْءَرُ زَأْرًا چون

مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعًا و زَأَرَ یَزْئِرُ زَأْرًا چون عَلِمَ یَعْلَمُ عِلْمًا مهموز اللام صحیح از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الهَنَاءُ

گوارا شدن طعام هَنَأَ یَهْنَأُ هَنْأً چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعًا و هَنِئَ یَهْنَأُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز

العین مثال از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَءْدُ زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز اللام

اجوف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ المَجِیءُ آمدن ماضی معلوم جَاءَ مستقبل معلوم یَجِیءُ امر حاضر جِئْ نهی

لَا تَجِئْ اسم فاعل جَاءٍ اسم مفعول مَجِیءٌ مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْأَتْیُ آمدن چون رَمَی یَرْمِی

و در امر حاضر گوئی اِیتِ اصلش اِئْتِ بود همزه برای کسره ما قبل قلب بیا شد اِیتِ شد مهموز

العین لفیف مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَأْیُ وعده کردن وَأَی یَأِی چون وَقَی یَقِی امر حاضر

إِ إِیَا إِوا إِیْ إِیَا إِینَ چون قِ اسم فاعل وَاءٍ اسم مفعول مَوْئِیٌّ مهموز الفاء لفیف مقرون از باب

فَعَلَ یَفْعِلُ الاَوْیُ جا گرفتن اَوَی یَأْوِی چون طَوَی یَطْوِی امر حاضر اِیوِ تا آخر اسم فاعل آوٍ اسم مفعول

مَأْوِیٌّ مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ یَفْعُلُ حکم مضاعف دارد چون اَلْاَزُّ بدست

از جای بیرون رفتن اَزَّ یَؤُزُّ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب

دارد مضاعف از باب فَعَلَ یَفْعُلُ المَدُّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدَّا مَدُّوا تا آخر اصل

مَدَّ مَدَدَ بود باجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند و در

ثانی ادغام نمودند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ و ما بعد او چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم

ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماند در مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ الخ

اصل یَمُدُّ یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند و در دال ثانی ادغام نمودند یَمُدُّ شد و در

یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول ماضی مُدَّ مُدَّا

مُدُّوا مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه

جایز است مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ بفک ادغام و در باقی یک وجه چون مُدَّا مُدُّوا مُدِّی

مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث باشد همین چهار وجه جایز

است چون لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ بفک ادغام و بر این قیاس است حال نهی چون لَا یَمُدَّ

لَا یَمُدُّ لَا یَمُدِّ لَا یَمْدُدْ و حال جحد چون لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف از سه باب

اصول آید از فَعَلَ یَفْعِلُ الفَرُّ فرار کردن ماضی فَرَّ مستقبل یَفِرُّ و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ البِرُّ نیکوئی

کردن بَرَّ ماضی مستقبل یَبَرُّ و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت در مَدَّ یَمُدُّ و در امر حاضر و

اخوات وی از این دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل

بود ساقط شد و نون تاکید ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ خفیفه مُدَّنْ

مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ و مَوَادُّ اسم مفعول

مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر فصل مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان در فعل

ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ بر وزن مَفْعَلٌ آید چون مَشْرَبٌ بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان

آشامیدن و از یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَلٌ بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان

کشتن و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ آید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس

چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَسْقِطٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و در این

همه فتحه هم جایز است و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید بفتح و مکان و زمان بر وزن مَفْعِلٌ

آید بکسر چون مَجْلِسٌ و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح

العین هم بر وزن مَفْعِلٌ آید بکسر عین چون مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَیْسِرٌ و از ناقص

مطلقا بر وزن مَفْعَلٌ آید بفتح عین چون مَرْمًی و مَرْضًی و مَرْخًی و از لفیف مفروق و مقرون و

اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است **و بدانکه** مِفْعَالٌ و

مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای آلت بود چون مِخْیَطٌ و مِفْتَاحٌ و مِفْرَقَةٌ و فَعْلَةٌ بفتح فاء از ثلاثی مجرد برای مره

بود چون ضَرَبتُه ضَربةً بمعنی یکبار زدن است و فِعلةٌ بکسر فا برای هیئت و چگونگی فعل بود چون جَلَستُ جِلسةً که بمعنی یکنوع نشستن است و فُعلةٌ بضم فا برای مقدار بود چون اَکلتُ لُقمةً و فُعالةٌ برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چون کُناسةٌ و قُلامةٌ **و بدانکه** از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد

فصل بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروط است بانکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و ها و عین و غین و حا و خا و واو در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ بیفتد در مستقبل زیراکه در اصل یَوضَعُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند از جهه ثقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقیست بحال خود

فصل باب افعال از صحیح اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بود همزه را انداختند زیراکه در اُکرِمُ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب امر حاضر اینباب از مستقبل گیرند که آن تُکرِمُ است و گویند اَکرِم اَکرِما اَکرِموا تا آخر و این همزه همزهٔ قطع است چون متصل گردد بما قبل خود ساقط نگردد چون فاَکرِم ثم اَکرِم و حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل مُکرِمٌ اسم مفعول مُکرَمٌ و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذهَبتُ زیداً فذهب و اَجلَستُه فجلس و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصبَحَ زیدٌ و اَمسی زیدٌ یعنی داخل شد زید بصباح و مسا و شاید که برای رسیدن چیزی باشد بهنگام چون اَحصَدَ الزرعُ و اَصرَمَ النخلُ یعنی وقت درو کردن غله و بریدن خرما رسید و شاید که بمعنی کثرت باشد چون اَثمَرَ الرجلُ ای صار کثیر الجود و الخیر و شاید که بمعنی یافتن چیزی باشد چون اَحمَدتُ زیداً ای وَجَدتُه محموداً یعنی او را پسندیده یافتم

مثال واوی از باب افعال الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش اِوعاداً بود واو ساکن را برای کسره ما قبل قلب بیا کردند ایعاد شد ماضی معلوم اَوعَدَ اَوعَدا اَوعَدوا تا آخر مستقبل یُوعِدُ تا آخر ماضی مجهول اُوعِدَ مستقبل مجهول یُوعَدُ امر حاضر اَوعِد مثل اَکرِم اسم فاعل مُوعِدٌ

اسم مفعول

اسم مفعول مُوعَدٌ **مثال یائی** الایسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیسَرَ مستقبل معلوم یُوسِرُ اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول مُوسَرٌ اصل ایشان مُیسِرٌ و مُیسَرٌ بود یاء ساکن برای مناسبت ضمهٔ ما قبل منقلب بواو شد

اجوف واوی الاقامة بپا داشتن ماضی اَقامَ اَقاما اَقاموا تا آخر اصل اَقامَ اَقوَمَ بود واو مفتوح ما قبل وی حرف صحیح ساکن بود فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند اَقامَ شد و در اَقَمنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقیمَ اُقیما اُقیموا تا آخر اصل اُقیمَ اُقوِمَ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند واو را قلب بیا کردند اُقیمَ شد و در اُقِمنَ تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقیمُ یُقیمانِ یُقیمو تا آخر اصل یُقیمُ یُقوِمُ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند واو برای کسرهٔ ما قبل منقلب بیا شد یُقیمُ شد و در یُقِمنَ و تُقِمنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یُقامُ یُقامانِ یُقامونَ تا آخر اصل یُقامُ یُقوَمُ بود فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو را قلب بالف کردند یُقامُ شد و در یُقَمنَ و تُقَمنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقِم اَقیما اَقیموا اَقیمی اَقیما اَقِمنَ نون تاکید ثقیله اَقیمَنَّ اَقیمانِّ اَقیمُنَّ اَقیمِنَّ اَقیمانِّ اَقِمنانِّ نون خفیفه اَقیمَن اَقیمُن اَقیمِن اسم فاعل مُقیمٌ تا آخر اصل مُقیمٌ مُقوِمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقیمُ اسم مفعول مُقامٌ اصل مُقامٌ مُقوَمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقوَمُ نهی لا یُقِم لا یُقیما لا یُقیموا تا آخر جحد لَم یُقِم نفی لا یُقیمُ تا آخر استفهام هَل یُقیمُ تا آخر و اِقامة در اصل اِقواماً بود فتحهٔ واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اِقاماً شد عوض محذوف تا مصدری در آخرش در آوردند اِقامة شد

اجوف یائی الاطارة پرانیدن و پریدن ماضی اَطارَ مستقبل یُطیرُ امر حاضر اَطِر نهی لا تُطِر اسم فاعل مُطیرٌ اسم مفعول مُطارٌ

ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن اَرضی یُرضی اِرضاءً المُرضی المُرضی اَرضِ لا تُرضِ نون ثقیله اَرضِیَنَّ نون خفیفه اَرضِیَن اِرضاءً در اصل اِرضاواً بود واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب گشت بهمزه و همچنین حال هر واو و یا که در آخر بعد از الف زایده باشد چون کِساءٌ و رِداءٌ که اصل کِساوٌ و رِدایٌ بود لفیف مفروق

الایجا سوده کردن ستم ستوران اَوْجَی یُوجِی ایجاءً المُوجِی المُوجَی اَوْجِ لا تُوجِ **لفیف مقرون**
الاهواء قصد کردن اَهْوَی یُهْوِی اِهْواءً المُهْوِی المُهْوَی اَهْوِ لا تُهْوِ **مضاعف** الاحباب
دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْباباً المُحِبُّ المُحَبُّ اَحِبَّ اَحِبِّ اَحْبِبْ لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحْبِبْ
مهموز الفاء الایمان بگرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ ایماناً اصل ایماناً اِءْماناً بود دو همزه جمع
شدند در یك کلمه دویم ساکن اول مکسور بود قلب بیاء کردند ایماناً شد و دو آمَنَ قلب
بالف کردند و در اُومِنَ قلب بواو کردند چنانکه در ما تقدم گذشت و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِن
قلب همزه بواو جایز است امر حاضر آمِنْ آمِنا آمِنوا آمِنی نون ثقیله آمِنَنَّ آمِنانِّ آمِنُنَّ آمِنِنَّ ما اخر نون
خفیفه آمِنَنْ آمِنُنْ آمِنِنْ اسم فاعل المُؤْمِنُ اسم مفعول المُؤْمَنُ **باب تفعیل** اینباب برای
تکثیر بود چون فَتَّحَ البابَ و فُتِّحَتِ الاَبْوابُ و ماتَ الابِلُ و مَوَّتَتِ الاِبالُ و از برای مبالغه نیز
آید چون صَرَّحَ هویدا شد و صَرَّحَ بیك هویدا شد و از برای تعدیه آید چون فَرَّحَ زیدٌ و
فَرَّحْتُهُ و از برای نسبت آید چون فَسَّقْتُهُ و کَفَّرْتُهُ یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم به
کفر و مصدر اینباب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فِعّال نیز آید چون کَذَّبَ بآیاتنا کِذّاباً و بر
وزن تَفْعِلَة و فِعّال هم میاید چون تَبْصِرَةً و سَلامٌ و کَلامٌ و وداعٌ و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف
اینباب بر یك قیاس است **ناقص یائی** از باب تفعیل ثَنَّی یُثَنِّی تَثْنِیَةً المُثَنِّی المُثَنَّی ثَنِّ لا تُثَنِّ
و مصدر وی دایما بر وزن تَفْعِلَة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل اید بجهة ضرورت چون شعر
فَهْیَ تُنَزِّی دَلْوَها تَنْزِیّاً کَما تُنَزِّی شَهْلَةٌ صَبِیّاً و مهموز هر باب همچو صحیح آن باب باشد چنانچه
دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصَّی یُوَصِّی تَوْصِیَةً و طَوَّی یُطَوِّی
تَطْوِیَةً **باب مفاعلة** اصل اینباب آنست که در میان دو کس باشد یعنی هر یك بدیگری آن کند
که دیگری باوی چنین کند لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضارَبَ زیدٌ عَمْراً و
شاید که بین اثنین نباشد چون سافَرْتُ دَهْراً و عاقَبْتُ اللِّصَّ و مصدر این باب بر وزن
مُفاعَلَة و فِعال و فیعال آید چون قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلَةً و قِتالاً و قِیتالاً و صحیح و مثال و اجوف

ایجاب

جذب ... تحقیق لکنده اوراده فضل لکندن ...

اینباب بر یك قیاس آید چون ضارَبَ و واعَدَ و قاوَلَ **ناقص یائی** المُراماة با یکدیگر تیر
انداختن رامَی یُرامِی مُراماةً المُرامِی المُرامَی رامِ لا تُرامِ و **لفیف** چون ناقص و مهموز هر باب چون
صحیح آن باب است **مضاعف** التحابب و الحباب با یکدیگر دوستی کردن حابَّ یُحابُّ مجهول
حُوبِبَ یُحابُّ اصل معلوم یُحابِبُ و اصل مجهول یُحابَبُ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند مگر
در جمع مؤنث غایب و مخاطب چون یُحابِبْنَ و تُحابِبْنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول بر یك
صورت‌اند در لفظ چون مُحابٌّ لکن در تقدیر مختلفند اصل فاعل مُحابِبٌ و اصل مفعول مُحابَبٌ
بود امر حاضر حابَّ حابِّ حابِبْ نهی لا تُحابَّ لا تُحابِّ لا تُحابِبْ **باب افتعال** اینباب برای
مطاوعه فعل است چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ و نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ و معنی مطاوعه آنست که آن چیز آن
فعل را قبول کند و ممتنع نشود چون کَسَرْتُ الکوزَ فانکسرَ یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد
و شاید که بین اثنین باشد مثل باب تفاعل چون اِخْتَصَمَ زیدٌ و عَمْرٌو بمعنی تفعّل باشد چون
جَذَبَ فَاجْتَذَبَ **مثال واوی** الاتهاب قبول هبه کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهاباً المُتَّهِبُ
المُتَّهَبُ اِتَّهِبْ لا تَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوْتَهَبَ و اِتِّهاباً اِوْتِهاباً بود واو را قلب بتاء کردند و تا را در تا ادغام
نمودند و گاه باشد که گویند اِیتَعَدَ یاتَعِدُ ایتِعاداً **مثال یائی** اِیتَسَرَ یاتَسِرُ ایتِساراً و اِتَّسَرَ
یَتَّسِرُ اِتِّساراً اِتَّسِرْ لا تَتَّسِرْ **اجوف واوی** الاجتیاب قطع کردن بیابان اِجْتابَ یَجْتابُ
اِجْتِیاباً اسم فاعل و اسم مفعول مُجْتابٌ لکن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ و اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود
امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتابا اِجْتابوا لفظ ماضی و امر بهم مشتبه شدند در تثنیه و جمع لکن اصل ماضی
اِجْتَوَبا و اِجْتَوَبوا بود و اصل امر اِجْتَوِبا اِجْتَوِبوا المجهول ماضی اُجْتیبَ اصل اُجْتُوِبَ بود کسره واو
بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل واو قلب بیاء شد اُجْتیبَ شد **و در اجوف یائی**
کوئی الاختیار برگزیدن ماضی معلوم اِخْتارَ مستقبل معلوم یَخْتارُ و در ماضی مجهول گوئی اُخْتیرَ
اصلش اُخْتُیِرَ بود کسره یا را بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل اُخْتیرَ شد امر حاضر اِخْتَرْ اِخْتارا
اِخْتاروا تا آخر نهی لا تَخْتَرْ اسم فاعل و مفعول مُخْتارٌ بر قیاس مُجْتابٌ **ناقص یائی** الاجتباء برگزیدن

اجتبی یجتبی اجتباءً المجتبی المجتبی اجتب لا تجتب **مضاعف** الامتداد کشیدن امتد یمتد
اسم فاعل و مفعول ممتد لکن اصل فاعل ممتدِد و اصل مفعول ممتدَد است امر حاضر امتدّ امتدِد
امتدَد نهی لا تمتد لا تمتدّ لا تمتدِد انفعل ماضی مجرد را این باب یکطریق اند لکن بحسب تقدیر مختلف
چنانکه گذشت **باب انفعال** این باب متعدی نباشد از برای مطاوعه فعل باشد چون کسرته
الکوز فانکسر و شاید که مطاوعه افعل باشد چون ازعجته فانزعج و بنا نمیشود این باب مگر از چیزی
که در آن علاج و تاثیری باشد یعنی گفته نمیشود مثلا انکرم و انعدم و غیر اینها از برای حصر فنون
چون مختص ساختند این باب را بمطاوعه پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزها که
اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت این معنی که ذکر کرده شد و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر
اجوف واوی الانقیاد رام شدن ماضی معلوم انقاد تا آخر و مجهول انقید که اصل انقُوِد
بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل واو و ساکن ما قبل مکسور را قلب بیاء
کردند انقید مستقبل معلوم ینقاد تا آخر و مجهول ینقاد اسم فاعل و مفعول منقاد امر حاضر
انقد نهی لا تنقد جحد لم ینقد نفی لا ینقاد استفهام هل ینقاد **ناقص یائی** الانمحاء سوده شدن
انمحی ینمحی انمحاءً المنمحی المنمحی انمح لا تنمح و براین قیاس بود لفیف مقرون چون انزوی ینزوی
فهو منزوٍ و ذاک منزوًی انزو لا تنزو **مضاعف** از باب انفعال الانصباب ریخته شدن انصبّ
ینصبّ فهو منصبّ و ذاک منصبّ فیه امر حاضر انصبّ انصبِب انصبَب نهی لا تنصبّ لا تنصبِب
لا تنصبَب الخ **باب استفعال** این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب و استخرج یعنی طلب
کتابت و بیرون آمدن کرد و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق
الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبر و استعظم **مثال واوی** الاستیجاب سزاوار
چیزی شدن ماضی معلوم استوجب یستوجب استیجاباً فهو مستوجب و ذاک مستوجب استوجب
لا تستوجب بر قیاس صحیح **اجوف واوی** الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامةً المستقیم
المستقام استقم لا تستقم بر قیاس اقام یقیم اقامة **ناقص یائی** الاستحیاء شرم زدن استحیی یستحیی

استتب در اصل استتبب بود اجتماع دو حرف متحرکین متجانسین حرکة باء اول را بما قبل دادیم و در ثانی ادغام کردیم استتب شد یعنی تمام شد
تحبب در اصل حبب بود و مضاعف بود از فعل ماضی خواستیم مانند فیه اشتباه کنیم بردیم بباب تفعل
قاعده باب تفعل انست که هر ماضی ثلاثی را در آن باب میبرند تا مفتوحه در اولش در آورند و عین الفعلش را مکرر بعد از ان مشدد نمودیم تحبب شد یعنی دوستی نمود

استحیاء المستحیی المستحیی استحی لا تستحی **لفیف مقرون** الاستحیاء شرم داشتن استحیی
یستحیی استحیاءً فهو مستحیی و ذاک المستحیی استحی لا تستحی و شاید که گویند استحی یستحی استحاءً فهو مستحٍ
و ذاک مستحًی امر استح نهی لا تستح و بدو حیا نیز جایز است که ادغام کنند و گویند حیّ یحیّ حیًّا و احیوا تا آخر
مضاعف الاستتباب تمام شدن استتب یستتب استتباباً اسم فاعل مستتب و مفعول مستتب
امر حاضر استتب استتبب استتبب و بر این قیاس است امر غایب و نهی و جحد **باب تفعّل** این باب
مطاوعه فعّل باشد چون قطعته فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه نیز آید چون تحلّم و تزهّد و بمعنی
مهلت آید چون تجرّع و چون در مستقبل باب تفعّل و تفاعل و تفعلل دو تا جمع شود جایز
باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة و تزاور عن کهفهم و تصدّی **ناقص یائی**
تمنّی یتمنّی تمنّیاً اصل مصدر تمنّیاً بود بضمه نون از جهت یاء بدل بکسره کردند تمنّیاً شد اسم فاعل متمنٍّ
اسم مفعول متمنًّی امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ جحد لم یتمنّ **مضاعف** التحبّب دوستی
نمودن تحبّب یتحبّب تحبّباً المتحبِّب المتحبَّب تحبّب لا تتحبّب بر قیاس صحیح **باب تفاعل**
اصل این باب آنست که میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لکن اینجا مجموع بحسب صورت
فاعل باشند چون تضارب زید و عمرو و در باب مفاعله بحسب صورت یکی فاعل باشد و دیگر
مفعول و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز ماحصل نباشد چون تجاهل زید و تمارض
عمرو یعنی جهل و بیماری را اشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و شاید که بمعنی افعل باشد چون
تساقط ای اسقط کقوله تعالی تساقط علیک رطباً جنیاً ای تسقط **ناقص واوی** التصابی عشق
بازی کردن تصابی یتصابی تصابیاً اصل مصدر تصابُواً بود ضمه بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعّل گذشت
المتصابی المتصابی تصاب لا تتصاب **ناقص یائی** الترامی با یکدیگر تیر انداختن ترامی یترامی ترامیاً
بر قیاس تصابی **مضاعف** التحابب یکدیگر را دوست داشتن تحابّ یتحابّ تحابباً فهو و ذاک متحابّ امر
حاضر تحابّ تحابَب تحابِب نهی لا تتحابّ لا تتحابَب لا تتحابِب و بر این قیاس بود جحد و امر غایب در اینجا
ماضی و امر یکصورت شد لکن فرق قرائن است **فصل** بدانکه فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل هرگاه

یکی از یازده حروف باشد که تا، و با، و دال و ذال و زا، و سین و شین و صاد و ضاد و طا، و ظا، است روا باشد که تا، را از جنس فا، کنند و ساکن نمایند و در فا، ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل در اول زیند پس در تطهر یتطهر تطهراً فهو متطهر و ذلک متطهر کوئی اطّهر یطّهر اطّهراً فهو مطّهر و ذلک مطّهر و در تدارک یتدارک تدارکاً فهو متدارک و ذلک متدارک کوئی اِدّارک یدّارک اِدّارکاً فهو مدّارک و ذلک مدّارک و در قران مجید امده است المزّمّل والمدّثّر وازّیّنت فادّاراتم فیها و بر این قیاس بود اترب یترب اتراباً فهو مترب و ذلک مترب واتّابع یتّابع اتّابعاً واثّبت یثّبت اثّباتاً واثّاقل یثّاقل اثّاقلاً وادّرید یدّرید ادّریداً وادّارک چنانکه گذشت واذّکر یذّکر اذّکاراً واذّابح یذّابح اذّابحاً وازّمّل یزّمّل ازّمّلاً وازّاور یزّاور ازّاوراً واسّرع یسّرع اسّرعاً واسّارع یسّارع اسّارعاً واشّجع یشّجع اشّجعاً واشّاعر یشّاعر اشّاعراً واصّعّد یصّعّد اصّعّداً واصّاعد یصّاعد اصّاعداً واضّرع یضّرع اضّرعاً واضّارع یضّارع اضّارعاً واطّهر چنانکه گذشت واطّابق یطّابق اطّابقاً واطّرق یطّرق اطّرقاً واظّهر یظّهر اظّهراً واظّاهر یظّاهر اظّاهراً

فصل بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا باشد که تا، افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا، و تا، بعضی حرکت تا را بر فا، دهند و در اختصم یختصم اختصاماً چنین کویند خَصَّم یَخَصِّم خِصّاماً فهو مُخَصِّم و ذلک مُخَصَّم امر حاضر خَصِّم و بعضی فا، را حرکت بکسره میدهند کویند خِصَّم یَخِصِّم خِصّاماً **باب افعلال**

الاحمرار سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمراراً فهو و ذلک محمرّ مجهول ماضی اُحمُرّ مستقبل مجهول یُحمَرّ امر حاضر احمرّ احمرِرْ و نهی و جحد بر این قیاس است **باب افعیلال** الاحمیرار احمارّ یحمارّ احمیراراً اسم فاعل واسم مفعول محمارّ امر حاضر احمارّ احمارِرْ و بر این قیاس است نهی و جحد **باب فعلل**

دحرج یدحرج دحرجة و دحراجاً فهو مدحرج و ذلک مدحرج امر دحرج نهی لایدحرج **باب تفعلل** تدحرج یتدحرج تدحرجاً فهو متدحرج و ذلک متدحرج امر تدحرج نهی لایتدحرج **باب افعنلال** احرنجم یحرنجم احرنجاماً فهو محرنجم و ذلک محرنجم امر حاضر احرنجم نهی لایحرنجم

باب

باب افعلال اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً فهو مقشعرّ و ذلک مقشعرّ امر حاضر اقشعرّ اقشعرِرْ **بدانکه** باب افعنلال در رباعی مزید فیه امده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساساً که حروف اصولش قعس است وافعوّل نیز امده است چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذاً وافعیعال نیز امده است چون اعشوشب یعشوشب اعشیشاباً وافعنلی نیز امده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاءً **بدانکه** مجموع همزها که در اول ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است همزهٔ وصل است که در درج کلام بیفتند و همچنین همزهائی که در اول مصدرها و امرهای این ابوابست الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ قطع است که ساقط نمیشود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر **فصل** بدانکه ذهب را چون بباء متعدی کنی چنان کوئی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهنّ ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بکِ ذهب بکما ذهب بکنّ ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول کوئی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم تا اخر **بدانکه** الف فاعل و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدی کنند چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخرجته

تمت النسخة علی ید اقل الساداة المفتقر الی رحمة ربه العظیم و المحتاج الی شفاعة رسوله الکریم اقا بن محمد تقی الحسینی المرحوم کلتبریزی و طبعت فی دار الطباعة المرحوم المغفور الحاج ابرهیم نور الله مرقده بحسن اهتمام ولده الارشد اشرف الحاج و الحجاج الحاج احمد اقا وفقه الله تعالی و بضاعة الاستاد الماهر

الاوستاد علی شکر الله

سنه
١٣١٢

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان
مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد
فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء
والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على
فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر وضرب يضرب
ويجيء على يفعل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة
احرف الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع وأبى يأبى
شاذ وان كان ماضيه على فعل مكسور العين فمضارعه على يفعل بفتح العين نحو علم يعلم
الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته وان كان ماضيه على فعل مضموم العين فمضارعه
على يفعل بضم العين نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة
ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف
كأفعل نحو اكرم يكرم اكراما وفعّل نحو فرّح يفرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا
وقيتالا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر يتكسّر
تكسّرا او تفاعل نحو تباعد يتباعد تباعدا واما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع ينقطع

انقطاعا وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه
على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج يستخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ يحمارّ احميرارا
وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا وافعنلل
نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو اسلنقى يسلنقي اسلنقاء واما الرباعي المزيد
فيه فامثلته تفعلل كتدحرج يتدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم احرنجاما وافعللّ
نحو اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارا **فصل** في بناء الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى من
الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعد
وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد ويسمى لازما وغير واقع وتعديته
في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحروف
الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل** في امثلة تصريف هذه الافعال
اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل
منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر نصرا نصروا الخ وقس
على هذه المذكورة افعل وفاعل وفعّل وتفعّل وافتعل وانفعل واستفعل وافعلّ و
افعوعل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات في الاوائل فانها زائدة تثبت في الابتداء
وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه وهو الفعل الذي لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما
كفعل وفعلل وافعل وفعّل وفوعل وتفعّل وتفوعل وتفعلل او كان اول متحرك منه مضموما
نحو افتعل واستفعل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل اخره يكون مكسورا
ابدا تقول نصر زيد واستخرج المال **واما المضارع** فهو ما اعتقب في صدره احدى
الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها أنيت او أتين او نأتي

فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردًا او مثنى او

مجموعا مذكرا كان او مؤنثا وللغايبة المفردة ولمثناها والياء للغايب المذكر مفردًا او مثنى

او مجموعا ولجمع المؤنث الغايبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الان ويسمى

حالا وحاضرًا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف فقلت

سيفعل وسوف يفعل اختص بزمان الاستقبال فاذا دخلت عليه اللام المفتوحة اختص

بزمان الحال كقولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما

كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة

منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل

كون الحرف الذي قبل اخره مكسورا ابدا والمثال من يفعل ينصر ينصران ينصرون الى اخره وقس

على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع

ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويجلوذ ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج ويحرنجم ويقشعر

والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل اخره مفتوحا نحو ينصر و

يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج واعلم انه يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان

فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الى اخره وكذا ما ينصر ما ينصران ما

ينصرون الى اخره ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد ونون التثنية والجمع المذكر والواحدة

المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانها ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على كل حال تقول

لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الى اخره ويدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة ويسقط

النونات سوى نون جماعة المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الى اخره و

من الجوازم لام الامر فتقول في امر الغايب لينصر لينصرا لينصروا لينصرن

لينصرن وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها ومنها لا الناهية فتقول في

نهي الغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي نهي الحاضر

لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وكذا قياس ساير الامثلة **واما الامر** بالصيغة فهو

امر الحاضر وهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا

فتسقط منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما وتقول في الامر من تدحرج دحرج

دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وهكذا فرح وقاتل وتكسر وتباعد وتدحرج الى

اخره فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة

الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان يكون عين المضارع منه مضموما

فتضمها وتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اضرب اضربا اضربوا الخ واعلم وانقطع

واجتمع واستخرج وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل تكرم تاكرم

واعلم انه اذا اجتمع تاءان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو

تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل فانت له تصدى و

نارا تلظى وتنزل الملائكة ومتى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء

تقول في افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم

اظطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلح لا يصطلح

ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا وتقول في افتعل من الدرء ومن

الذكر ومن الزجر ادرء وادكر وازدجر **وتلحق** الفعل غير الماضي والحال

نونان التاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما تختص به وهو فعل الاثنين و

جماعة النساء فهي مكسورة فيهما ابدا فتقول لا تذهبان للاثنين ولا تذهبنان للنسوة

تدخل الفا بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين النونات ولا تدخلها الخفيفة لانه يلزم التقاء
الساكنين على غير حده فان التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما
فيه نحو دابة ويحذف من الفعل معهما النون في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان
ويفعلون وتفعلون وتفعلين ويحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا
انفتح ما قبلهما نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون واما ترين ويفتح معهما آخر الفعل
اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان
فعل الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن لينصران لينصرن
لتنصرن لتنصران لينصرنان وبالخفيفة لينصرن لينصرن لتنصرن وفي امر الحاضر
انصرن انصرن انصرن وقس على هذا نظائره

واما اسم الفاعل والمفعول

من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على فاعل تقول ناصر ناصران ناصرون
ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول منه على مفعول تقول منصور منصوران
منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصر وتقول ممرور به ممرور بهما ممرور
بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثني وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعدى
بحرف الجر لا اسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول
كالقتيل بمعنى المقتول واما ما زاد على الثلاثي فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه الميم
المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول
نحو مكرِم ومكرَم ومدحرِج ومدحرَج ومستخرِج ومستخرَج وقد يستوي لفظ الفاعل
والمفعول في بعض المواضع كمحاب ومتحاب ومختار ومضطر ومعتد ومنصب ومنجر
فيه ومتحاب ومنجاب عنه ويختلف في التقدير

فصل المضاعف

ويقال له الاصم هو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد كرد
واعد فان اصلهما ردد واعدد ومن الرباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس
واحد وكذا عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل زلزلة وزلزالا وانما
الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى
امللت ويلحقه الحذف كقولهم مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اي مسست
وظللت واحسست والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن الاول وتدرج في
الثاني ويسمى الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مد يمد واعد يعد
وانقد ينقد واعتد يعتد واسود يسود واستعد يستعد واطمأن يطمئن وتماد يتماد
وكذا في هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مد يمد واعد يعد وانقد ينقد وكذا نظائرها
وفي نحو مد مصدرا وكذا اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او ياؤه نحو مدا مدوا مدي و
ممتنع في نحو مددت ومددنا ومددن الى مددتن ويمددن وتمددن وامددن ولا
تمددن وجائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فان كان مكسور العين كيفر او مفتوحه
كيعض فتقول لم يفر ولم يعض بفتح اللام وكسرها ولم يفرر ولم يعضض بفك الادغام و
هكذا حكم يقشعر ويحمر ويحمار وان كان العين منه مضموما فيجوز الحركات الثلث مع
الادغام وفكه فتقول لم يمد بحركات الدال ولم يمدد بفك الادغام وهكذا حكم الامر فتقول
فر وعض بكسر اللام وفتحها وافرر واعضض ومد بحركات الدال وامدد وتقول في
اسم الفاعل ماد مادان مادون مادة مادتان مادات ومواد والمفعول ممدود
كمنصور

فصل المعتل

هو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الياء والواو والالف
ولتسمى حروف المد واللين والالف ح تكون منقلبة عن واو او ياء وانواعه سبعة

الاول المعتل الفاء

ويقال له المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على يفعِل بكسر العين ومن مصدره الذي على فِعلة ويسلم في سائر تصاريفه تقول وعَدَ يعِدُ عِدةً ووعدًا وهو واعد وذاك موعود وعِد لا تعِد وكذلك ومِق يمِق مِقة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يُوعَد وتثبت في يفعَل بالفتح نحو وجِل يوجَل قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها اعيد الواو فتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يفعُل بضم العين كوجُه يوجُه او جبلا توجه وحذفت الواو من يطأ ويضع ويسع ويقع ويدع لانها في الاصل يفعِل بالكسر ففتح العين لحروف الحلق ومن يذر لكونه بمعنى يدع واماتوا ماضي يدع ويذر وحذف الفاء شليل في الواو واما الياء فتثبت على كل حال نحو يمن ييمن ويسر ييسر ويئس ييئس وتقول في افعل من الياء ايسر يوسر ايسارا فهو موسر تقلب الياء فيهما واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وفي افتعل منهما تقلبان تاء وتدغمان في التاء نحو اتّعد يتّعد فهو متّعد واتّسر يتّسر اتّسارا فهو متّسر ويقال ايتعد ياتعد فهو موتعد وذاك موتعد وايتسر ياتسر فهو موتسر وهذا مكان موتسر فيه ووجهكم وتوددكم كعض يعض وتقول ايدد كاعضض

الثاني المعتل العين

ويقال له الاجوف وذو الثلثة لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب عينه في الماضي الفاسي الفا كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع فان اتصل ضمير المتكلم او المخاطب وجمع المؤنث الغائب نقل فَعَل من الواوي الى فعُل ومن اليائي الى فعِل دلالة عليهما ولم يغير فعِل ولا فعُل اذا كانا اصليين ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذفت العين لالتقاء الساكنين فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صُنّ صُنتَ صُنتما صُنتم صُنتِ صُنتما صُنتُنّ صُنتُ صُنّا وتقول باع باعا باعوا باعت باعتا بِعن بِعتَ بِعتما بِعتم بِعتِ بِعتما بِعتنّ بِعتُ بِعنا واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صِين واعتلاله بالنقل والقلب وبِيع واعتلاله بالنقل وتقول في المضارع يصون ويبيع واعتلالهما بالنقل ويخاف ويهاب واعتلالهما بالنقل والقلب يدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك تقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصنّ الى اخره وكذا قياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف لم يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر نحو صن صونا صونوا صوني صونا صنّ وبالتاكيد صونَنّ صونانّ صونُنّ صونِنّ صونانّ صُنّانّ وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا بعن وخف خافا خافوا خافي خافا خفن وبالتاكيد بيعنّ وخافنّ ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام يستقيم استقامة وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار اختيارا واذا بنيتها للمفعول قلت اجيب يجاب واستقيم يستقام وانقيد ينقاد واختير يختار والامر منها اجب اجيبا واستقم استقيما وانقد انقادا واختر اختارا ويصح نحو قول وقاول وتقول وتقاول وتبين وتبيين وساير وتساير واسودّ اسوادّ وابيضّ ابياضّ وكذا سائر تصاريفها واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل بالهمزة كصائن وبائع ومن المزيد فيه يعتل باعتلال فعله كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يتمّون الياء فيقولون مبيوع ومن المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب ان اعتل فعله كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار

الثالث المعتل اللام

ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فالمجرد تقلب فيه الواو والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا ورمى وعصا ورحى وكذلك الفعل الزائد على الثلثة وكذلك اسم المفعول كاعطى واشترى واستقصى كالمعطى والمشترى والمستقصى وكذلك اذا لم يسم فاعله من المضارع

كقولك يعطي ويغزي ويرمي واما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فعلن
وفعلنا اذا انفتح ما قبلها وتثبت في غيرها فتقول غزا اغزوا غزوا وغزت غزتا غزون الى اغزون ورمي
رميا رموا الخ ورضي رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا سروا الخ وانما فتحت ما قبل واو الضمير
في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد حذف
اللام فان انفتح ما قبلها ابقي على الفتحة وان انضم او انكسر ضم واصل رضوا رضيوا فنقلت ضمة
الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف منه
في الرفع ويحذفن في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب وتثبت الالف ويسقط الجازم والناصب
النونات الا نون جماعة المونث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا ولم يرم لم يرميا لم يرموا ولم يرض
لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى وتثبت لام الفعل في فعل الاثنين وجماعة الاناث
وتحذف من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان
يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون اغزو نغزو ويستوي فيه لفظ جماعة الذكور
والاناث في الخطاب والغيبة ويختلف في التقدير فوزن المذكر يفعون وتفعون ووزن المونث
يفعلن وتفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان
يرمين ارمي نرمي واصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل برضوا وهكذا حكم ما كان قبل لامه مكسورا
كيهدي ويناجي ويرتجي وينبري ويستدعي ويرعوي ويغزي وتقي يرضى يرضيان يرضون ترضى
ترضيان يرضين ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان يرضين ارضى نرضى وهكذا قياس كل
ما كان قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى ويتصابى ويتقلسى ولفظ الواحدة المونث في الخطاب كلفظ الجمع
في بابي يرمي ويرضى والتقدير مختلف فوزن الواحدة تفعين وتفعين ووزن الجمع تفعلن و
تفعلن والامر منهما اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين وارض

اي من هذه الثلثة المذكورة وهو
يغزو ويرمي ويرضى

ايضا

ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين واذا دخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة
فتقول اغزون اغزوان واغزون وارمين وارضين واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون غازية
غازيتان غازيات وغواز وكذلك رام وراض واصل غاز غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها
وانكسار ما قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المونث فرع المذكر والتاء طارية وتقول
في المفعول من الواوي مغزو ومن اليائي مرمي تقلب الواو ياء وتكسر ما قبلها لان الواو والياء
اذا اجتمعتا في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة تقلب الواو ياء وادغمت الياء في الياء وتقول في فعل
من الواوي عدو ومن اليائي نقي وفي فعيل من الواوي صبي ومن اليائي شري والمزيد فيه تقلب
واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما تقلب ياء فتقول اعطى
يعطي واعتدى يعتدي واسترشى يسترشي وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت
وكذلك تغازينا وتراجينا

الرابع المعتل العين واللام ويقال له اللفيف المقرون

فتقول شوي يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى قوة وروي يروى ريا مثل رضي
يرضى رضيا فهو ريان وامرأة ريى مثل عطشان وعطشى واروى كاعطى وحيي كرضي
وحي يحيى حيوة فهو حي وحيا وحيا فهما حيان وحيوا وحيوا فهم احياء ويحيون حيوا بالتخفيف
كرضوا والامر احي كارض ولتحي تحيي كاعطى يعطي وحايا يحايي محاياة واستحيي يستحيي
استحياء ومنهم من يقول استحى يستحي استحاء وذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر في لا
ادري

الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق

فتقول وقى
كرمى يقي يقيان يقون الخ والامر منه ق فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف
نحو قه وتقول في التاكيد قين قيان قن قين قيان قنان وبالخفيفة قين قن قن وتقول
وجي يوجى كرضي يرضى ايج كارض

السادس المعتل الفاء والعين

كَبَيْنٍ في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل **السّابع المعتلّ الفاء**

واللام وذلك واوًا ويا لاسمي الحرفين **فصل حكم الهمزة في تصاريف فعله حكم**

الصحيح لانّ الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول الكلمة لانها من شدها من اقصى

الحلق فتقول أمَل يأمُل كنَصَر ينصُر او سأل يسأل لكن قد تقلب الهمزة والا لانّ الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة

ثانيتهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كآمن واومن وايمانًا فاذا كانت الاولى همزة وصل

تعود الثانية عند الوصل الى الاصل لانّ ما قبلها وحذفوا الهمزة في خذ وكل ومر على غير القياس لكثرة

الاستعمال وقد يجي أوْمُرْ على الاصل عند الاستئناف وأمر اهلك بالصلاة وأزوِيا وزوى

وذا بهما كضرب يضرب أرِز وادَبَ يأدُبُ لكرم يكرم أوْدُبْ وسَئِل يَسْأل كمنع يمنع اسئل

ويجوز سال يسال وابَ يؤبُ وساء يسوء كصان يصون صن وجا يجي كما

بكيل كِلْ فهو سائٍ وجاءٍ وسايل وسوكر ايدعو واتى يأتي كرمى يرمي ايت ومنهم من يقول بيت

تشبيها بخذ ورأى يرى كوقى يقي او رأيا اكسوى يشوي شيا ايوكاشو ونأى ينأى كرعى

يرعى وكذا قياس رأى يأري لكن العرب قد اجمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا يرى

يريان يرون ترى تريان يرين الخ والتاء في الخطاب للمؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن

الواحدة تفعين والجمع تفعلن فاذا امرت منه قلت على الاصل ارأ كارع وعلى الحذف رو ويلزمه الهاء

في الوقف وره ريا روا ري ريا رين وبالتاكيد رين ريان رون رن ريان رينان فهو راء رائيان

راؤون كراع راعيان راعون وذاك مرئي كمرعي وبناء افعل منه مخالف لاخواته ايضا فيقول أرى

يري اراءة وارائة فهو مر وذاك مرئي مريان مرئون مرئة مرئتان مرئيات والامر منه ار اريا

اروا اري اريا ارين وبالتاكيد ارين اريان ارن ارن اريان ارينان وفي النهي لا تر لا تريا لا تروا

الخ وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترن لا ترن لا تريان لا ترينان وتقول في افتعل من مهموز الفاء

ابنال كاخمار وابتلى كافتعل **فصل** بنا اسمي الزمان والمكان وهو من يفعِل بكسر العين

على مفعِل مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يفعَل بفتح العين وضمها على مفعَل مفتوح

العين كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر

والمرفق والمفرق والمسكن والمنسك والمنبت والمسقط وحكي الفتح في بعضها واجيز الفتح

فيها كلها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما في غيره فمن المثال الفاء مكسور ابدا كالموعد

والموضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى والمأوى وقد يدخل على بعضها تاء التانيث

كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرقة بالضم ومما زاد على الثلثة كاسم المفعول

كالمدخل والمقام واذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد فيقال أرض

مسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومقثاة **واما اسم الآلة** فهو ما يعالج به الفاعل

المفعول لوصول الاثر اليه فيجي على مِحلب ومِكسحة ومِفتاح ومِصفاة وقالوا مرقاة على هذا

ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ مُدهُن ومُسعُط ومُدُق ومُكحُلة ومُنخُل ومُحرضة مضموم

الميم والعين وجاء مِدق ومِدقة على القياس **فصل** بنا المرة من مصدر الثلاثي المجرد على

فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة وقمت قومة ومما زاد بزيادة الهاء كالاعطاءة والانطلاقة

الاما فيه تاء التانيث منهما فالوصف بالواحدة كقولك رحمته رحمة واحدة و

دحرجته دحرجة واحدة والفعلة بالكسر لنوع من الفعل تقول

هو حسن الطعمة والجلسة قد وقع الفراغ

من نسخ التصريف لأقل السادات

آقا بن محمد تقي الحسيني

١٣١٢

وقف آستان قدس رضوی
... مرحوم حاج شیخ ...
امام جمعهٔ ابهر

كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

ان اروى زهر يخرج في رياض الكلام من الاكمام وابهج حبر يخالف ببنان البيان واسنان الاقلام
حمد الله تعالى سبحانه على تواتر نعمائه الزاهرة الظاهرة وترادف آلائه المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة
على نبيه محمد المبعوث من اشرف جراثيم الانام وعلى آله واصحابه الائمة الاعلام وازمة الاسلام اما
بعد فيقول الحقير الفقير الى الله مسعود بن عمر القاضي التفتازاني بيض الله غرة احواله واوفر قواعد
اماله لما رايت مختصر التصريف الذي صنفه الامام الفاضل العالم الكامل قدوة المحققين عز الملة والدين
عبد الوهاب بن ابرهيم الزنجاني رحمه الله مختصرا ينطوي على مباحث شريفة ويحتوي على قواعد لطيفة
سنح لي ان اشرحه شرحا يذلل من اللفظ صعابه ويكشف عن وجوه المعاني نقابه ويستكشف مكنون
غير مضمر ويستخرج ستر حلو مع حامض مضيفا اليه فوائد شريفة وزوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر
ونظري القاصر بعون الله الملك القادر والمرجو ممن اطلع فيه على عثرة ان يدرء بالحسنة السيئة فانه
اول ما افرغته في قالب الترتيب والترصيف مختصر لهذا المختصر مما قرأته في علم التصريف ومن الله
الاستعانة واليه الزلفى وهو حسب من توكل عليه وكفى فها انا اشرع في المقصود بعون الله الملك المعبود
فاقول لما كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصور ذلك الشيء اولا ليكون على بصيرة في طلبه وان
يتصور غايته لانه هو السبب الحامل على الشروع في الطلب بدأ المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن
فائدته متعرضا لمعناه اللغوي اشعارا بالمناسبة بين المعنيين فقال مخاطبا بالخطاب العام اعلم ان التصريف
وهو تفعيل من الصرف للمبالغة والتكثير في اللغة التغيير تقول صرفت الشيء اي غيرته يعني ان للتصريف
معنيين لغوي وهو ما وضعه له واضع لغة العرب واللغة هي الالفاظ الموضوعة من لغي بالكسر يلغى لغى اذا

لهج

لهج بالكلام واصلها لغي او لغو والهاء عوض عنهما وجمعها لغى مثل برة وبرى وقد جاء اللغات ايضا وصناعي
وهو ما وضعه له اهل هذه الصناعة واليه اشار بقوله وفي الصناعة بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرن
على العمل والمراد ههنا صناعة التصريف اي التصريف في الاصطلاح تحويل الاصل الواحد اي تغييره و
الاصل ما يبنى عليه الشيء والمراد ههنا المصدر الى امثلة اي ابنية وصيغ وهي الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من
الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على بعض وتاخيره عنه مختلفة باختلاف الهيئات نحو ضرب و
يضرب ونحوهما من المشتقات لمعان جمع معنى وهو في الاصل مصدر ميمي من العناية ثم نقل الى معنى
المفعول وهو ما يراد من اللفظ اي التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة لاجل حصول معان مقصودة
لا تحصل تلك المعاني الا بها اي بهذه الامثلة وفي هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه مثلا
الضرب هو الاصل الواحد فتحويله الى ضرب ويضرب وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب
الحادث في الزمان الماضي او الحال او غيرهما هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة والمراد
بالتصريف ههنا غير علم التصريف الذي هو معرفة احوال الابنية واختار التحويل على التغيير لما في التحويل
من معنى النقل قال في المغرب التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع اخر وقال في الصحاح التحويل نقل الشيء
من موضع الى موضع اخر تقول حولته فتحول وحول ايضا يتعدى بنفسه ولا يتعدى والاسم منه الحول قال
الله تعالى لا يبغون عنها حولا فهو اخص من التغيير ولا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضرب ويضرب
وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لانه اخص من التصريف
ثم التعريف يشتمل على العلل الاربع فالتحويل هي الصورة ويدل بالالتزام على الفاعل وهو المحول و
الاصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية فان قلت المحول هو الواضع ام غيره قلت
الظاهر انه كل من يصلح لذلك فهو المحول كما يقال في العرف صرفت الكلمة لكنه في الحقيقة هو الواضع لانه
هو الذي حول الاصل الواحد الى الامثلة وانما قلنا انه حول الاصل الواحد الى الامثلة اي اشتق الامثلة
منه ولم يجعل كلا من الامثلة صيغة موضوعة براسها لان هذا ادخل في المناسبة واقرب الى الضبط
واختار الاصل الواحد على المصدر ليتمشى على المذهبين فان الكوفيين يجعلون المصدر
مشتقا من الفعل فالاصل الواحد عندهم هو الفعل والعمدة في استدلالهم ان المصدر يعل
باعلال الفعل فهو فرع الفعل واجيب عنه بانه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق

كما ان نحو تعد

كما ان نحو تَعِدُ واَعِدُ ونَعِدُ فرع يَعِدُ في الاعلال مع انه ليس بمشتق منه وتاخر الفعل عن نفس المصدر في
الاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متاخرًا من اعلال الفعل فتامل واعلم ان مرادنا بالمصدر
هو المصدر المجرد لان المزيد فيه مشتق منه لموافقته اياه بحروفه ومعناه فان قلت نحن نجد بعض
الامثلة مشتقا من الفعل كالامر واسم الفاعل والمفعول ونحوهما قلت مرجع الجميع الى المصدر فالكل
مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يقال المختار المصدر الاصل الواحد على المصدر ليكون
اعم من المصدر وغيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغر والمنسوب ونحو ذلك و
هذا اقرب الى الضبط فان قلت لم اختار التصريف على الصرف مع انه بمعناه قلت لان في هذا
العلم تصرفات كثيرة فاختير لفظ يدل على المبالغة والتكثير فهذا اوان ان نرجع الى المقصود
فنقول معلوم ان الكلمات ثلث اسم وفعل وحرف ولما كان بحثه عن الفعل وما يشتق منه شرع
في بيان تقسيمه الى النوعين الاقسام فقال ثم الفعل بكسر الفاء لانه اسم لكلمة مخصوصة واما بالفتح
فمصدر فَعَلَ يَفْعَلُ اما ثلاثي واما رباعي لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلثة او اربعة
فالاول الثلاثي والثاني الرباعي اذ لم يُبْنَ منه الخماسي ولا الثنائي بشهادة التتبع والاستقراء
وللمحافظة على الاعتدال لانه يؤدي الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عن قبول ما يتطرق
اليه من التغييرات الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم حطا لرتبة الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من
الاسم لدلالته على الحدث والزمان والفاعل لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى
غيره لان مورد القسمة فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضا احدهما واياما
كان يكون تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيما للشيء الى نفسه والى غيره لانا نقول الفعل الذي هو
مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلثة احرف
او اربعة وهكذا جميع التقسيمات وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدق
عليه مفهوم الفعل والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي ما يصدق عليه مفهوم
الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم المحذور وكل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي اما مجرد او
مزيد فيه لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية اولا فالاول المجرد والثاني المزيد
فيه وكل واحد منها اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خلت حروف اصوله عن

حروف

حروف العلة والهمزة والتضعيف فسالم والا فغير سالم فصارت الاقسام ثمانية والامثلة نَصَرَ
ووَعَدَ واكرَمَ واَوْعَدَ ودَحْرَجَ وزَلْزَلَ وتَدَحْرَجَ وتَزَلْزَلَ ونعني اي في صناعة التصريف بالسالم
ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة وهي الواو والياء و
الالف والهمزة والتضعيف وانما قيد الحروف بالاصلية ليخرج عنه نحو مست وظلت بحذف
احدهما في التضعيف فانه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل وكذا نحو قل وبع وامثال ذلك و
ليدخل فيه نحو اكرَمَ واعشوشب واحمارّ فانها من السالم لخلو اصولها عما ذكرنا وكذا ما ابدل عن
احد حروفه الصحيحة حرف العلة مما هو مذكور في المطولات ويسمى سالما لسلامته عن التغيرات
الكثيرة الجارية في غير السالم واشار بقوله التي تقابل الخ الى تفسير الحروف الاصول لكن ينبغي
ان يستثنى الزوايد للتضعيف نحو فرّح او للالحاق نحو جلبب والحاق الميزان هو الفاء والعين
واللام اعني فعل لانه اعم من الافعال معنى لان الكل فيه معنى الفعل فهو اليق من جعل الخفيفة
والمجيء جعل المعنى اخو مثل خلقَ وصيّر ولما فيه من حروف الشفة والوسط والحلق ثم الثلاثي المجرد
هو الاصل لتجرده عن الزوايد ولكونه على ثلثة احرف فلهذا اقدمه وقال اما الثلاثي المجرد وفي بعض
النسخ السالم وينافيه التمثيل بسئل يسئل ولا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين
او فَعِلَ مكسورها او فَعُلَ مضمومها لان الفاء لا يكون الا مفتوحا لرفضهم الابتداء بالساكن و
كون الفتحة اخف واللام مفتوح لما سنذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين
في نحو ضَرَبْتَ وضَرَبْنَ والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضم واما ما جاء من نحو نعم وشهد
بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين فمزال عن الاصل لغرض من الخفة والاصل فَعِلَ بكسر العين
وفيه اربع لغات كسر الفاء مع سكون العين وكسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه
القاعدة جارية في كل اسم وفعل على وزن فَعِل مكسور العين وعينه حرف حلق فان كان ماضيه على
وزن فَعَلَ مفتوح العين فمضارعه يفعُل بضم العين او يفعِل بكسرها نحو نصر ينصر مثال الضم العين
نَصَرَهُ اي اعانه ونصر الغيث الارض اي اعانها وقال ابو عبيدة في قوله من كان يظن ان لن ينصره
الله اي لن يرزقه الله وضَرَبَ يضرِبُ مثال الكسر العين يقال ضربته بالسوط او غيره وضَرَبَ في
الارض اي سار وضَرَبَ مثلا كذا اي بيّن وقد يجيء مضارع فعل مفتوح العين على وزن يفعَل بفتح

العين اذا كان عين فعله او لامه اي لام فعله حرفا من حروف الحلق وانما اشترط هذا ليقاوم ثقل
حروف الحلق خفة العين فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا يشكل بما ذكرناه بمثل دخل يدخل ونخت
ينخت وجاء يجيء وما اشبه ذلك مما عينه او لامه حرف من حروف الحلق ولم يجئ على يفعل بفتح العين لانا
نقول انه لا يجيء على يفعل بالفتح الا اذا وجد هذا الشرط فمتى انتفى الشرط لا يكون على يفعل بالفتح لا انه
اذا وجد هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط وهي اي
حروف الحلق ستة الهمزة والهاء والعين والحاء المهملتان والغين والخاء المعجمتان نحو سَأَلَ يَسْأَلُ
ومَنَعَ يَمْنَعُ وزهق يزهق وفتح يفتح ولذع يلذع وسلخ يسلخ قدم الهمزة لان مخرجها من اقصى الحلق
ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقي على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضا بان أَبَى
يَأْبَى جاء على فَعَلَ يَفْعَلُ بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله وأَبَى يَأْبَى شاذ اي مخالف للقياس
فلا يعتد به فلا يرد نقضا فان قيل كيف يكون شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى ويأبى
الله الا ان يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافي وقوعه في الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ على ثلاثة
اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال وقسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم
مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود ولا يتوهم ان أَبَى يَأْبَى لامه حرف الحلق اذ الالف من حروف الحلق
فلهذا فتح عينه لانا نقول لا نسلم انها من حروف الحلق ولئن سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان
يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان وجود الالف موقوف على الفتح لانه في الاصل ياء قلبت الفا لتحركها
وانفتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها لزم الدور لتوقف الفتح عليها وتوقفها عليه فهو مفتوح العين
في الاصل فلهذا لم يذكر المصنف الالف من حروف الحلق اذ هي لا تكون ههنا الا منقلبة من الواو او الياء
وغرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها واما قَلَى يَقْلَى بالفتح فلغة بني عامر والفصيح الكسر في المضارع
واما بقي يبقى فلغة طيء والاصل كسر العين في الماضي فقلبوها فتحة واللام الفا تخفيفا وهذا قياس مطرد
عندهم واما رَكَنَ يَرْكَنُ فمن تداخل اللغتين اعني انه جاء من باب نَصَرَ يَنْصُرُ وعَلِمَ يَعْلَمُ فاخذ الماضي من
الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن فَعِلَ مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين
نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حَسِبَ يَحْسِبُ واخواته فانها جاءت بكسر العين فيهما وقل ذلك في
الصحيح نحو حَسِبَ يَحْسِبُ ونَعِمَ يَنْعِمُ وكثر في المعتل نحو وَرِثَ يَرِثُ ووَرِعَ يَرِعُ ووَرِمَ يَرِمُ ووَمِقَ يَمِقُ و

يبس

يَبِسَ يَيْبِسُ ووَسِعَ يَسِعُ واخواتها واما فَضِلَ يَفْضُلُ ونَعِمَ يَنْعُمُ ومِتَّ تَمُوتُ بكسر العين في الماضي وضمها
في المضارع فمن تداخل اللغتين لانها جاءت من باب علم يعلم ونصر ينصر فاخذ الماضي من الاول والمضارع
من الثاني وان كان ماضيه على وزن فعل مضموم العين فمضارعه على وزن يفعل بضم العين نحو
حَسُنَ يَحْسُنُ واخواته نحو كرم يكرم لان هذا الباب موضوع للصفات اللازمة فاختير للماضي والمضارع
حركة لا تحصل الا بانضمام الشفتين رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها ويكون من افعال
الطبائع كالحسن والكرم والقبح ونحوها ولا يكون الا لازما نحو رحبتك الدار والاصل رحبت بك
الدار فحذف الباء اختصارا لكثرة الاستعمال واما الرباعي المجرد فهو فَعْلَلَ بفتح الفاء واللامين و
سكون العين كدَحْرَجَ يُدَحْرِجُ فلان الشيء اي دوره دحرجة ودحراجا لان فعل الماضي لا يكون
اوله ولا نحوه الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء الساكنين في نحو دَحْرَجْتُ و
تَدَحْرَجْنَ فحركوها بالفتح لخفتها وسكنوا العين لانه ليس في الكلام اربع حركات متوالية في كلمة
واحدة ويلحق به نحو جَوْرَبَ وجَلْبَبَ وبَيْطَرَ وسَيْقَرَ وهَرْوَلَ وشَرْيَفَ ودليل الالحاق اتحاد المصدرين
واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام لان الزايد فيه اما حرف واحد واثنان او ثلاثة لئلا يلزم
مزية الفرع على الاصل واعلم ان الحروف التي تزاد لا يكون الا من حروف سألتمونيها الا في الالحاق
والتضعيف فانه يزاد فيهما اي حرف كان القسم الاول من الاقسام الثلاثة ما كان ماضيه على اربعة
احرف وهو ما يكون الزايد فيه حرفا واحدا وهو ثلاثة ابواب كافعل بزيادة الهمزة نحو اَكْرَمَ يُكْرِمُ اكراما
وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته وللصيرورة الشيء منسوبا الى ما اشتق منه الفعل نحو اَغَدَّ البعير اي صار
ذا غدة ومنه اَصْبَحْنَا اي دخلنا في الصبح لانه بمنزلة صرنا ذوي صباح ولوجود الشيء على صفة نحو اَحْمَدْتُهُ
اي وجدته محمودا وللسلب نحو اعجمت الكتاب اي ازلت عجمته وللزيادة في المعنى نحو شَغَلْتُهُ واشغلته و
للتعريض للامر نحو اَبَاعَ الجارية اي عرضها للبيع واعلم انه قد ينقل الشيء الى افعل فيصير لازما وذلك
نحو اَكَبَّ واَعْرَضَ يقال كَبَّهُ اي القاه على وجهه فاكب وعَرَضَهُ اي اظهره فاعرض قال الزوزني ولا
ثالث لهما فيما سمعنا وفَعَّلَ بتكرير العين نحو فَرَّحَ يُفَرِّحُ تَفْرِيحًا واختلفوا في ان الزايدة هي الاولى ام
الثانية فقيل الاولى لان الحكم بزيادة الساكن اولى من المتحرك وذلك عند الخليل وقيل الثانية لان
الزيادة بالاخر اولى والوجهان جايزان عند سيبويه وهو للتكثير غالبا في الفعل نحو طَوَّفْتُ وجَوَّلْتُ

او في الفاعل نحو موّتت الابال او في المفعول نحو غلّقت الابواب وللنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو
فسّقته اى نسبته الى الفسق وللتعدية نحو فرّحته وللسلب نحو جلّدت البعير اى ازلت جلده ولغير ذلك
نحو قدّم بمعنى تقدم وفاعل بزيادة الالف نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا كوس قال كذّب كذّابا
قال قاتل قيتالا او وعاديته مرا وقاتلته قتالا او ملسه على ان يكون بين اثنين فصاعدا الفعل
احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو ضارب زيد عمرا وقد يكون بمعنى فعّل اى للتكثير نحو ضاعفته
اى ضعّفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله اى اعفاك الله وبمعنى فعل نحو واقع بمعنى وقع ودافع بمعنى
دفع وسافر بمعنى سفر القسم الثاني من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون
الزايد فيه حرفين وهو نوعان والمجموع خمسة ابواب ما اوله التاء مثل تفعّل بزيادة التاء وتكرار العين
نحو تكسّر يتكسّر تكسّرا وهو لمطاوعة فعّل نحو كسّرته فتكسّر والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدى
بمفعوله فانك اذا قلت كسّرته فالحاصل له التكسّر وللتكلف نحو تحلّم اى تكلف الحلم ولاتخاذ الفاعل المفعول
اصل الفعل نحو توسّدته اى اتخذته وسادة وللدلالة على ان الفاعل جانب اصل الفعل نحو تهجّد اى جانب
الهجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرّعته اى شربته جرعة بعد جرعة وللطلب نحو
تكبّر اى طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة التاء والالف نحو تباعد يتباعد تباعدا وهو لما يصدر من
اثنين فصاعدا نحو تضارب تضاربوا فان كان من فاعل المتعدى الى مفعولين يكون متعديا الى مفعول
واحد نحو نازعته الحديث فتنازعناه وعلى هذا القياس وذلك لان وزن فاعل لنسبة الفعل الى الفاعل
المتعلق بغيره مع ان الغير ايضا فعل ذلك وتفاعل وضع لنسبة الفعل الى المشتركين فيه من غير
قصد الى ما تعلق له الفعل وللمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكلف نحو تجاهل اى اظهر الجهل من نفسه
والحال انه منتف عنه والفرق بين التكلف في هذا الباب وبينه في باب تفعّل ان المتحلم يريد وجود الحلم من نفسه
بخلاف المتجاهل واما اوله الهمزة مثل انفعل بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع ينقطع انقطاعا وهو لمطاوعة
فعل نحو قطعته فانقطع فلهذا لا يكون الا لازما ويجيء لمطاوعة افعل نحو اسفقته الباب اى رددته فانسفق
وازعجته اى ابعدته فانزعج من الشواذ ولا يبنى الا مما فيه علاج وتاثير فلا يقال انكرم وانعدم ونحوهما لانهم
لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذي ذكر من ان المطاوعة
هي حصول الاثر وافتعل بزيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع

وللاتخاذ

وللاتخاذ نحو اختبز اى اخذ الخبز ولزيادة المبالغة في المعنى نحو اكتسب اى بالغ واضطرب في الكسب ويكون بمعنى
فعل نحو جذب واجتذب وبمعنى تفاعل نحو اختصموا اى تخاصموا وافعلّ بزيادة الهمزة واللام الاولى او
الثانية نحو احمرّ يحمرّ احمرارا وهو للمبالغة ولا يكون الا لازما واختص بالالوان والعيوب القسم الثالث من
الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على ستة احرف وهو ما كان الزايد فيه ثلثة احرف مثل استفعل بزيادة الهمزة
والسين والتاء نحو استخرج يستخرج استخراجا وهو للطلب لفعل نحو استخبر اى طلب الخبر ولوجود
صاحبه الشيء على صفة نحو استعظمته اى وجدته عظيما وللتحول نحو استحجر الطين اى تحول الى الحجرية ويكون
بمعنى فعل نحو قرّ واستقرّ وقيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه وافعالّ بزيادة الهمزة والالف و
اللام نحو احمارّ احميرارا وحكمه كحكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائدة وافعوعل بزيادة الهمزة والواو واحدى
العينين نحو اعشوشبت الارض اعشيشابا اى كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ وافعوّل نحو اجلوّذ
اجلوّاذا وهو بزيادة الهمزة والواوين وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحدى اللامين نحو اقعنسس
اقعنساسا اى خلف ورجع قال ابو عمرو سألت الاصمعي عنه فقال هكذا فقدم بطنه واخر صدره وافعنلى
بزيادة الهمزة والنون والالف نحو اسلنقى اسلنقاء اى نام على ظهره ووقع على القفا والبابان الاخيران
من الملحقات باحرنجم فلا وجه لذكرهما في سلك ما تقدم وكذا تفعّل وتفاعل من الملحقات بتدحرج
والمصنف لم يفرق بين ذلك واما الرباعي المزيد فيه فامثلته اى ابنيته بحكم الاستقراء ثلثة تفعلل بزيادة
التاء كتدحرج تدحرجا ويلحق به نحو تجلبب اى لبس الجلباب وتجورب اى لبس الجورب وتفيهق اى اكثر
في كلامه وترهوك اى تبختر في المشي وتمسكن اى اظهر الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون كاحرنجم
اى ازدحم احرنجاما ويقال احرنجمت الابل فاحرنجمت اى رددت بعضها الى بعض فارتدت ويلحق به نحو
اقعنسس واسلنقى ولا يجوز الادغام والاعلال في الملحق لانه يجب ان يكون الملحق به لفظا والفرق بين
بابي اقعنسس واحرنجم انه يجب في الاول تكرير اللام دون الثاني وافعلل بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون
الفاء وفتح العين وفتح اللام الاولى مخففة والثانية مشددة كاقشعرّ جلده اقشعرارا اى اخذته
قشعريرة تنبيه الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى بنفسه من الفاعل اى يتجاوز الى المفعول به كقولك
ضربت زيدا فان الفعل الذي هو الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد ووقع عليه فان المراد بقوله
يتعدى معناه اللغوي وانما قيد المفعول بقوله به لان المتعدى وغير المتعدى متساويان في نصب ما عدا المفعول به نحو

اجتمع القوم والامير في السوق يوم الجمعة اجتماعا تاديبا الزيد ونحو ذلك ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا لان
الفعل الذي هو ضربت قد يتعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهذا
مدفوع بلا خفاء ويسمى ايضا المتعدي واقعا لوقوعه على المفعول به ومجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم
واما غير متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد فان الفعل الذي هو حسن لم يتجاوز
الفاعل الذي هو زيد بل ثبت فيه ويسمى غير المتعدي ايضا لازما للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير
واقع لعدم وقوعه على المفعول به وفعل واحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد يتعدى بالحرف فيسمى
لازما وذلك عند تساوي الاستعمالين نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد واللام
زايدة مطردة لان معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدي واللازم بحسب المعنى وتعدي اي تعدي انت
الفعل اللازم وفي بعض النسخ وتعديته في الثلاثي المجرد خاصة بشيئين بتضعيف العين اي بنقله الى باب
التفعيل او بالهمزة اي بنقله الى باب الافعال كقولك فرحت زيدا فان قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرحته
صار متعديا واجلسته فان قولك جلس زيد لازم فلما قلت اجلسته صار متعديا وتعديته بحرف الجر في الكل اي
من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه لان حروف الجر وضعت لتجر معنى الافعال الى الاسماء نحو ذهبت بزيد و
انطلقت به فان قولك ذهب وانطلق لازمان فلما قلت ذلك صارا متعديين ولا يغير شيء من حروف
الجر معنى الفعل الا الباء في بعض المواضع نحو ذهبت به بخلاف مررت به والحق يغير الباء معنا يجب فيه
عند المبرد مصاحبة الفاعل المفعول به لان الباء التي للتعدية عنده بمعنى مع وقال سيبويه الباء في مثله كالهمزة
والتضعيف في معنى ذهبت به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها واما في الهمزة والتضعيف فلا بد فيه من تغيير
ولا حصر لتعديته بحروف الجر فعلا واحدا بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الا اذا كانت بمعنى
واحد نحو مررت بزيد بعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية اي في البرية ولا يتعدى كل فعل بالهمزة
والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض الابواب المنشعبة موكول الى السماع فلا تقول انصرت زيدا عمرا ولا ذهبت
خالدا ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والحق انه لا بد في الفعل المتعدي الذي نبحث عنه ونجعله مقابلا للازم
من تغيير الحرف معناه لما مر من انه بحسب المعنى فلا بد من معنى التغيير كما في ذهبت به بخلاف مررت به نعم يصح
ان يقع في كل جار ومجرور ان الفعل متعد اليه كما يقع يتعدى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار هذا التعدي الذي
نحن فيه على ان في قوله ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء نظرا هذا **فصل** في امثلة تصريف

هذه

هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه يعني اذا عرفت هذه الافعال حصلت امثلة
كالماضي والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في بيانها وقدم الماضي لان الزمان الماضي قبل زمان
الحال والمستقبل ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة على الماضي ولا شك في فرعية ما
حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو واشتق منه فقال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى هذا بمنزلة
الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله وجد ذلك المعنى في الزمان الماضي ما سوى الماضي واراد بالماضي في
قوله في الزمان الماضي اللغوي وبالاول الصناعي فلا يلزم تعريف الشيء بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع اذ
يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يضرب فان لم قد نقل معناه الى الماضي وغير جامع اذ لا يصدق على نعم
وبئس وليس وعسى وما اشبه ذلك فالجواب عن الاول ان دلالته على الماضي عارض نشا من لم والاعتبار
لاصل الوضع وعن الثاني انها من الجوامد والمراد هاهنا الماضي الذي هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف
هذه الافعال وان اريد بالماضي المطلق فالجواب عنه ان تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به
وكذا الكلام في صيغ العقود نحو بعت وامثاله ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل
منه اي من الماضي ما اي الفعل الماضي الذي كان اوله مفتوحا نحو نصر او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو
اجتمع فان اول متحرك من اجتمع هو التاء لان الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها في الدرج وهو
مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان لان اول متحرك من نصر هو النون كما انه
من اجتمع التاء وانما ذكر ذلك لزيادة التوضيح وليس او في قوله او كان مما يفسد الحد لان المراد بها التقسيم
المحدود اي ما كان على احد هذين الوجهين وانما يفسد اذا كان المراد بها التشكيك وانما فتح اول متحرك
منه لرفضهم الابتداء بالساكن في نحو نصر ولئلا يلزم التقاء الساكنين في مثل افتعل واستفعل وكون
الفتح اخف الحركات كما بني اخر الماضي على الفتح سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول اما البناء فلانه
الاصل في الافعال واما الحركة فلمشابهته الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو زيد ضرب وقع زيد ضارب
واما الفتح فلخفته الا اذا اعتل اخره نحو غزا ورمى او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربن
او واو الضمير نحو ضربوا ومثال الرباعي مثال المبني للفاعل ولم يقتصر بذكر الكلي لانه قد يراد ايضاحه وايضا
الى فهم المبتدي المستفيد في ذكر جزئي من جزئياته ويبقى له انه مثاله نصر للغايب المفرد نصرا لمثناه نصروا
لجمعهم نصرت للغايبة المفردة نصرتا لمثناها نصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد نصرتما لمثناه نصرتم

لجمعه نصرتِ للواحدة المخاطبة نصرتما للمثنى نصرتنّ لجمعها نصرتُ للمتكلم الواحد نصرنا له مع

غيره وزادوا تاء في نصرتْ المذكر على التانيث كما في الاسم نحو ناصرة واختصوا المتحركة بالاسم و

الساكنة بالفعل لتعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما تقدم وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الفا وواوا

علامة للفاعل في الاثنين والجماعة وقد يحذف الواو في الندرة كقوله فلو ان الاطبا كان حولي وكان مع

الاطباء الشفاء وزادوا تاء للمخاطب تاء للمخاطبة وتاء للمتكلم وحركوها في الجميع خوفا للبس بتاء التانيث

وضموها للمتكلم لان الضم اقوى والمتكلم مقدم في الرتبة لانه اعرف فاخذه وفتحوها للمخاطب اذ لم

يمكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجح لخفته والمذكر مقدم فاخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فاعطتها

لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب لان الياء يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت الياء فتناسب عطاها

المخاطبة ولم يفرقوا بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين وبين المغايبين وضموا ما قبلها

لان الميم شفوية كالواو فيناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضمير الخرو هو نا كما في المنفصلات نحو

نحن فقالوا فعلنا وفرقوا بين الجمع المذكر الغايب وبين الجمع المونث الغايبة باختصاص المذكر بالواو

والمونث بالنون دون العكس لان الواو هنا اقوى من النون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة

اولى والمذكر مقدم على المونث فاخذها وكذا فرقوا بين الجمع المخاطب المخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها

الواو التي هي علامة في الغيبة واختصاص المونث بالنون كما في جمع الغائبة وشددوا النون لانهم

قالوا نصرتنّ اصله نصرتمن فادغمت الميم في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون اعني التاء

لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع والا فالحاكم بذلك الواضع لا غير وقس على هذا

المذكور من تصريف نصر افعل وفاعل وفعّل وفعلل وتفعّل وانفعل واستفعل وافعالّ نحو اقشعر

اقشعر والحي واقعوعل نحو اعشوشب الحي وكذلك البواقي فتركه لانه لما ذكر واحدا فالبواقي

على نحوه فلا وجه الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك بكثرة النظائر فالفهم الذكي يدرك بالنظير الواحد

ما لا يدرك البليد بالف شاهد ولا تعتبر انت وفي بعض النسخ ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات الالفات

اي الهمزات وانما عبر عنها بها لان الهمزة اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف في تلك الالف قال في

الصحاح الالف على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة في الاوائل اي في

اوائل انفعل وافتعل واستفعل وما اشبهها مما في اوله همزة زائدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها

لاتسقط

لا تسقط في الدرج ولهذا فتحت يعني لا يتوهم ان اوائل هذه الافعال التي مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا

للفاعل فانها اي لان هذه الالفات زايدة لدفع الابتداء بالساكن تثبت في الابتداء للاحتياج اليها وتسقط

في الدرج اي في حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو وافتعل واستفعل وانفعل بحذف الهمزة باتصال الواو بالكلمة

والمبني للمفعول اعتراض من الماضي اراد ان يذكر تعريفا له باعتبار اللفظ فذكر على سبيل الاستطراد تعريفا مطلقا

الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال وهو اي المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي او المضارع الفعل

الذي لم يسم فاعله كما تقول ضُرِبَ زيد فرفع زيدا لقيامه مقام الفاعل ولا يذكر الفاعل اما للتعظيم فتصونه

عن اللسان او لتحقيره فتصون لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور الفعل عن اي فاعل كان

ولا غرض في الفاعل كقتل الخارجي فان الغرض المهم قتله لا قاتله او لغير ذلك مما تقرر في علم المعاني و

ينتقض بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل ما خبر المبتدأ اي المبني للمفعول من الفعل الماضي الذي

كان اوله مضموما كفعل وفعلل وفعّل وافعل وفوعل بقلب الالف واوا لانضمام ما قبلها وتفعّل بضم التاء

والفاء ايضا لانك لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعّل وكذلك قالوا في تفاعل يقول تُفُوعِلَ

بضم التاء والفاء اذ لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعل وقلب الالف واوا لانضمام ما قبلها او

كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل بضم التاء لانه اول متحرك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل واستفعل

بضم التاء وكذا قياس كل ما كان اوله همزة وصل ولم يذكر انفعل وافعل وافعول وافعال وافعلل ونحو ذلك

لانها من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد وهمزة الوصل في ما اول متحرك منه مضموم تتبع هذا

المضموم الذي هو اول متحرك منه في الضم يعني تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدئا استخرج المال مثلا

بضم الهمزة لمتابعة التاء وما قبل اخره اي اخر المبني للمفعول يكون مكسورا ابدا نحو نصر زيد واستخرج المال

وفي نحو افعلّ وافعوّل بتقدير الاصل وهو افعلل وافعولل وفي نحو افعلّ كما في اقشعر الاصل افعلل فنقلت كسرة

اللام الثانية الى الاولى وادغمت الثانية في الثالثة فليتامل ولو قال ما كان اول متحرك منه مضموما لكان كافيا

كما تقدم والسر في ضم الاول وكسر ما قبل الاخر انه لا بد من تغيير ليفصل من المبني للفاعل والاصل فعل فغيروه

الى فُعِلَ بضم الاول وكسر الثاني دون ساير الاوزان ليبعد عن اوزان الاسم ولو كسر الاول وضم الثاني لحصل

هذا الغرض لكن الخروج من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب الخفة بعد الثقل ثم حمل غير الثلاثي

المجرد عليه في ضم الاول وكسر ما قبل الاخر وما يقال ان ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشيء لان

المفعول

المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف وجاء فزد له بسكون الزاء والاصل فصد له اسكن الصاد وابدل بالزاء و
حكى فقر له يضرب بزيد بنقل كسرة الزاء الى الضاد وجاء غصر بسكون ما قبل الاخر وقرئ قوله تعم وردت اليه الكبر
الزاء وكذلك مما لا يعتد به نقصا وجاء نحو جنّ وشكل وزكم وهم وتيد وعلك وعن مبنيه للمفعول ابدًا
للعلم بفاعلها في غالب العادة انه هو الله تعم وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل
والمفعول الاستقاقهما منه فقال واما الفعل المضارع فهو ما كان اى الفعل الذى يكون في اوله احدى الزوائد
الاربع وهى اى الزوائد الاربع الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها اى يجمع تلك الزوائد الاربع قولك انيت
او اتين او نأتى وانما زاد وها فرقا بينه وبين الماضى واختصوا الزيادة به لانه موخر بالزمان عن الماضى و
الاصل عدم الزيادة فاخذه المقدم ولقائل ان يقول هذا التعريف شامل لنحو اكرم وتكسر وتباعد فان
اوله احدى الزوائد الاربع وليس بمضارع ويمكن ان يجاب عنه بان الاتم ان اوله احدى الزوائد الاربع لانا نعنى
بها الهمزة التى تكون للمتكلم وحده والنون التى تكون له مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار اليه بقوله فالهمزة
للمتكلم وحده نحو انا انصر والنون له اى للمتكلم اذا كان معه غيره مذكرا كان او مؤنثا نحو نحن ننصر وتستعمل
في المتكلم وحده في موضع التعظيم والتفخيم نحو قوله تعم نحن نقص والتاء للمخاطب مفردا نحو انت تنصر او مثنى نحو
انتما تنصران او مجموعا كانتم تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه الثلثة او مؤنثا وللغايبة المفردة نحو هى تنصر
ولمثناها نحو هما تنصران والياء للغايب المذكر مفردا كان نحو هو ينصر او مثنى نحو هما ينصران او مجموعا نحو هم
ينصرون ولجمع المؤنث الغايبة نحو هن ينصرن واعترض عليه بانه يستعمل في الله تعم نحو يفعل الله ما يشاء ويحكم
ما يريد وليس بغائب لا مذكر ولا مؤنث تعالى الله عن ذلك فالاولى ان يقول والياء لما عدا ما ذكرناه واجيب عنه
بان المراد بالغايب للفظ فاذا قلت الله تعم علوا كبيرا الحكم بكذا فالله لفظ مذكر غايب في انه ليس بمتكلم ولا مخاطب
وهو المراد بالغايب فان قالوا لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا كلا منها بما اختصوا قلت لان
الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف تزاد لنصب العلامة فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المد واللين
لكثرة دورانها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها اعنى الحركات الثلث فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم
الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها المتكلم لانه مقدم والهمزة ايضا مخرجها مقدم
على مخرجها لكونها من اقصى الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانه تؤدى زيادتها الى الثقل لا سيما في مثل ووجل
بالعطف وقلبها تاء كثير في كلامهم نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووجاه فقلبوها فيهما ايضا تاء واعطوها

قوله اما بانفسها او بابعاضها آه يريد ان كل لفظ
يتلفظ به الا فنادرا يخلو اما ان يتلفظ بابعاضها
نحو نصر او بها او بابعاضها نحو الالف في
ضربا والياء في اضربي
فان كلا
منها ضمير ولفظ عليحدة سعد آه

المخاطب لانه موخر عنهما بمعنى ان الكلام انما ينتهى الى الميم والواو منتهى مخرج الهمزة والياء لكونها شفوية واعطوها
الغايبة والغايبتين لئلا يلتبسا بالغائب والغائبين وح وان التبسا بالمخاطب والمخاطبين لكن هذا اسهل
ويحصل الفرق بين جمع المذكر وجمع المؤنث في الغائب بالواو والنون نحو يضربون ويضربن ولم يجعل
الجمع بالتاء كما في الواحدة والمثنى بل بالياء كما هو مناسب للغايب لكون مخرج الياء متوسطا بين مخرج الهمزة و
الواو وذكر الغائب دائر بين المتكلم والمخاطب ولما كان في الماضى فرق بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا
ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضا فزادوا النون لمشابهتها حروف المد واللين من جهة الخفاء والغنة فان قلت
لم سمى هذا القسم مضارعا قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة من الضرع كان كلا الشبهين ارتضعا
من ضرع واحد فهما اخوان رضاعا وهو مشابه لاسم الفاعل في الحركات والسكنات وفي اطلاق الاسم في
وقوعه مشتركا بين الاستقبال والحال وتخصيصه بالسين او سوف واللام كما ان رجلا يحتمل ان يكون زيدا
وعمرا وخالدا وغيرهم فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد وبهذه المشابهة التامة اعرب من
بين سائر الافعال وهذا اى المضارع يصلح للحال والمراد بها اجزاء من طرفى الماضى والمستقبل يعقب
بعضها بعضا من غير فرط مهلة وتراخ والحاكم في ذلك هو العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب
يعنى ان تعيين مقدار الحال مفوض الى العرف
وجوده بعد زمانك الذى انت فيه تقول يفعل الان ويسمى حالا او حاضرا او يفعل غدا ويسمى مستقبلا
والمشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم مفعول والقياس يقتضى كسرها ليكون اسم فاعل لانه يستقبل كما ان الماضى ولعل
وجه الاول ان الزمان يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول لكن الاولى ان يقرأ المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح
وتوجيه الاول لا يخلو من حزازة قيل ان المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس
والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق عليهما اطلاق كل مشترك على افراده هذا ولكن تبادر الفهم الى
الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلا في الحال وايضا من المناسب ان تكون لها صيغة
خاصة كما للماضى والمستقبل ولذا دخلت عليه اى على المضارع السين او سوف فقلت سيفعل او سوف
يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا استقبال وضعا وسميا حرفى تنفيس ومعناه تاخير الفعل
في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسته اى وسعته وسوف اكثر تنفيسا وقد يخفف بحذف
الفاء فيقال سو وقد يقال سى بقلب الواو ياء وقد يحذف الواو فتسكن الفاء الذى كان متحركا لاجل الساكنين
ويقال سف افعل وقيل ان السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحروف على تقريب الفعل قبل وازا

ادخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل و في التنزيل انى ليحزننى اما في قوله تعالى و
لسوف يعطيك ربك فترضى و لسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما مضمحلا عنها معنى الحالية
لانها انما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لها لا المستقبل الصرف و في قوله ان ربك ليحكم بينهم
يوم القيمة بتنزلة منزلة الحال اذ لا شك في وقوعه و امثال ذلك في كلام الله كثيرة و يقصد ايضا تبيين اللام
للتاكيد فقط و اعلم ان المضارع ايضا مبنى اما للفاعل او مبنى للمفعول فالمبنى للفاعل منه اى من الفعل المضارع
ما اى الفعل المضارع الذى كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف نحو اكرم و
دحرج و فرح و قاتل فان حرف المضارعة منه اى مما كان ماضيه على اربعة احرف يكون مضموما ابدا نحو
يدحرج و يكرم و يفرح و يقاتل اما الفتح فلكونه الاصل لخفته و كسر غير اليا فيما كان ماضيه مكسور العين
لغة غير الحجازيين و هم يكسرون اليا اذا كان بعده ياء اخرى فلا ينطبق التعريف على ذلك و اما الضم
فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح في يكرم مثلا و يبقى يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد
فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت فلم لم يفتح حرف المضارع في يدحرج و يقاتل
و لا التباس فيهما ثم يحمل يكرم عليها و حمل الاقل على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم
الالتباس و لو في صورة واحدة بخلاف العكس فانه لا التباس فيه اصلا فان قلت فلم اختص الضم
بهذه الامثلة الاربعة و الفتح بما عداها دون العكس قلت لانها اقل مما عداها و الضم اثقل من الفتح
فاختص الضم بالاقل و الفتح بالاكثر تعادلا بينهما هذا و قد عرفت جواب ذلك تماما و لقائل ان يقول
لا يدخل في هذا التعريف نحو هراق يهريق و اسطاع يسطيع بفتح حرف المضارعة و الاصل اراق و اطاع زيد
الهاء و السين فانهما مبنيان للفاعل و ليس حرف المضارعة منهما مفتوحا و ليسا ايضا مما كان ماضيه
على اربعة احرف و يمكن الجواب عنه بان الهاء و السين زائدتان على خلاف القياس فكانهما على اربعة
احرف تقديرا او بانهما من الشواذ و لا يجب ان يدخل في الحد الشواذ و نحو خصم و قتل بالتشديد و الاصل
اختصم و اقتتل ادغمت التاء فيما بعدها و حذفت الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديرا
فلهذا ينفتح حرف المضارعة و يقال يخصم و يقتل و هيهنا موضع بحث و لما ضم حرف المضارعة من
هذه الاربعة كما في المبنى للمفعول اراد ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنيا للفاعل فقال و علامة بناء
هذه الاربعة يعنى يكرم و يدحرج و يقاتل و يفرح للفاعل كون الحرف الذى قبل الاخر منه اى اخر كل واحد من

هن

قوله
و نحو خصم الخ
هذا جواب عن سؤال
مقدر تقديره و ينبغى ان
يضم حرف المضارعة في هذين المثالين
لان ماضيهما على اربعة احرف فاجاب
بقوله انهما على خمسة احرف تقديرا و يجوز في الخاء
و القاف الفتح بنقل حركة الصاد و التاء الاوليين
الى الخاء و القاف و الكسر بحذف الحركة من التاء
و الصاد و تحريك الخاء و القاف بالكسر
التقاء الساكنين و هذا الوجه اولى من
الاول لان في الاول
التباسا بالماضى
التفعيل

هذه الاربعة حال كونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبنى للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما سنذكره في
بحثه مثاله اى مثال المبنى للفاعل من يفعل بضم العين ينصر ينصران ينصرون الخ و قد يستعمل لفظ
الاثنين في بعض المواضع للواحد كقول الشاعر فان تزجرانى يا ابن عفان انزجر و ان تدعانى احم عرضا
ممنعا و كقوله فقلت لصاحبى لا تحبسانا بنزع اصوله و اجتز شيحا و قس على هذا المذكور من التصريف
يضرب و يعلم و يدحرج و يقاتل و يكرم و يفرح و يتكسر و يتباعد و ينقطع و يجتمع و يحمر و يحمار و
يستخرج و يعشوشب و يجلوذ و يعلنكس و يسلنقى و يحرنجم و يقشعر و نحن لا نشتغل بتفصيلها فانه
لا يخفى على من له ادنى تامل و تميز و لو اشكل شىء من نحو يقشعر و يسلنقى يعرف في المضاعف و الناقص
و المبنى للمفعول منه اى من المضارع ما اى الفعل المضارع الذى كان حرف المضارعة منه مضموما حملا على
الماضى و كان ما قبل الاخر منه مفتوحا فان كان مفتوحا في الاصل بقى على حاله و الا يفتح ليعدل الضم بالفتح
في المضارع الذى هو اثقل من الماضى نحو ينصر و يدحرج و يكرم و يقاتل و يفرح و يستخرج و ينصر بهما
على قياس المبنى للفاعل و في نحو يفعل و يفعال و يفعلل بتقدير الاصل و هو يفعلل و يفعالل و يفعلل لا
بفتح ما قبل الاخر و لم يذكر المصدر غير المتعدى لانه قلما يوجد منه و اعلم ان الضمير للشان تدخل
على الفعل المضارع ما و لا النافيتان للفعل المضارع فلا تغيران صيغته اى صيغة الفعل المضارع و قد
مر تفسير الصيغة في صدر الكلام يعنى لا يعملان فيه لفظا و قد سمع من العرب الجزم بلا النافية اذا صلح
ما قبلها كى نحو جئته كى لا يكن له على حجة و تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ كما تقدم بعينه في ينصر
و كذلك ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ و اعلم انه يدخل على الفعل المضارع الجازم و هو لم و
لما و لا في النهى و اللام في امر الغائب و ان الشرط و الجزاء و الاسماء التى تضمنت معناها و الغرض في هذا
الفن بيان اخر الفعل عند دخول الجازم عليه فيحذف حركة الواحد نحو لم ينصر بسكون الراء و يحذف
نون التثنية نحو لم ينصرا و يحذف نون الجمع المذكر نحو لم ينصروا و يحذف نون الواحدة المخاطبة نحو
لم تنصرى لان النون في هذه الامثلة علامة الرفع كالضمة في الواحد فكما يحذف حركة الواحد
كذا يحذف النون و انما جعلت هذه النون علامة الاعراب كالحركة لانه لما وجب ان يكون هذه
الافعال معربة و الاعراب انما يكون في اخر الكلمة و كان اواخر هذه الافعال ساكنة و هى الضماير لانها
لما اتصلت بالافعال صارت كالجزء منها و لم يمكن اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف

قوله تزجرانى من باب نصر زجر و هو
بالزاء
المعجمة و الجيم
و الراء المهملة بمعنى
المنع و منه الزجر بصيغة ا
المتكلم من باب الانفعال و عفان
بالعين المهملة و الفاء و النون كرمان اسم
رجل و تدعانى بالعين المهملة و الياء من طلب
دعاه اى ترحم عليه و احم بفتح الهمزة و سكون الحاء
و كسر الميم متكلم من الحماية بمعنى الحفظ و العرض
بالعين و الراء المهملتين و الضاد كجبر
جانب الرجل الذى يصونه من
نفسه و حسبه ان
ينتقص

اى لا يطلب هيهنا تفاصيل معانى الجوازم و تفاصيل احكامها
اللفظية فانها من وظائف علم اللغة و النحو بل الغرض
في هذا الفن بيان اخر المضارع عند دخول الجوازم
اى بيان حركته و نونه يحذفان به بدون ملاحظة
ان ثبوتها اعراب حال الرفع و سقوطها اعراب
حال الجزم اذ البحث بهذه الحيثية بحث نحوى و بدون
ملاحظة ان اسماء الجوازم بعضها ظرف زمان
و بعضها ظرف مكان و بعضها غير
ظرف و غير الظرف بعضها
لذوى العلم و بعضها
لغير ذوى
العلم اذ البحث بهذه الحيثية بحث لغوى

الاعراب ولم يمكن زيادة حروف المد واللين فزاد والنون لعلامة الاعراب لمناسبتها اياها كما سبق ولا
يحذف الجازم نون جماعة المؤنث فلا يقال لم ينصرن في ينصرن فانه اي لان نون جماعة المؤنث ضمير كالواو
في جمع المذكر وهو فاعل فلا يحذف فتثبت على كل حال بخلاف النونات الاخر فانها علامات للاعراب في
هذه ضمير الفاعل لا علامة للاعراب لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنيا لانه انما اعرب
لمشابهة الاسم ولما اتصل به النون التي لا تتصل الا بالفعل ترجح جانب الفعلية فصار النون من الفعل
بمنزلة الجزء من الكلمة كما في بعلبك وتعذر الاعراب بالحروف والحركة على ما ينبغي رد الى ما هو الاصل
في الفعل اعني البناء واشار الى الامثلة بقوله تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا وجاء لم في الضرورة
غير جازمة كقول الشاعر هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع وجاء ايضا
مفصولا بينها وبين المجزوم كقول الشاعر فاضحت مغانيها قفارا رسومها كان لم سوى اهل من الوحش
تؤهل وجاء حذف المجزوم بعدها كقوله احفظ وديعتك التي استودعتها يوم الاعازب ان وصلت وان
لم واعلم انه يدخل على الفعل المضارع الناصب وهو ان ولن وكي واذن والاصل ان والبواقي
فرع عليه وانما عمل النصب لكونه مشابها لان المشددة وهو ينصب الاسماء فهذا ينصب الافعال فتبدل
من الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فان النصب يكون بالفتحة كما ان الرفع يكون بالضمة والجزم بالسكون
فان قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع نصبا لانه معرب والفتح والضم انما يستعملان في المبنيات
فالجواب ان الغرض ههنا بيان الحركة دون التعرض للاعراب والبناء والحركة من حيث هي حركة هي الضم
والفتح والكسر لا الرفع والنصب والجر فان هذا امر زايد فليتامل وتسقط النونات لانها علامة الرفع سوى
نون جماعة المؤنث لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة الاعراب وانما اسقط الناصب هذه النونات حملا له على
الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما حمل النصب على الجر في الاسماء في التثنية والجمع فكذا
ههنا حمل النصب على الجزم وحذفت النونات المحذوفة في حال الجزم فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ
ومعنى لن نفي الفعل مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر لان المضارع لما دخله لام الامر شابه امر المخاطب
وهو مبني ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعذر الاعراب فاعرب باعراب يشبه البناء
وهو السكون لانه الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم وتكون مكسورة
تشبيها باللام الجارة لان الجزم بمنزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو والفاء او ثم جاز سكونها

قال الله

قال الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال ايضا ثم ليقضوا تفثهم وليوفوا وقرئ بسكون اللام و
كسرها وقوله فتقول في امر الغايب اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مختصة وقرئ
فلتفرحوا بالتاء خطابا وهو شاذ وجاء في المجهول نحو لتضرب انت الخ لان هذا الامر ليس للفاعل المخاطب
لان الفاعل محذوف فيه وكذا لاضرب انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لان الامر بالصيغة مختص بالمخاطب
فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع لانها غير المخاطب فكان الواجب على المصنف ان يقول في امر
غير المخاطب ويشمل المتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث قوموا فلأصل لكم وفي التنزيل ولنحمل
خطاياكم واذا كان المامور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غايب فالقياس تغليب الحاضر على الغايب
نحو افعلا وافعلوا ويجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب لتفيد التاء الخطاب واللام الغيبة
مع التنصيص على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غايبا كقوله صلى الله عليه وآله لتاخذوا مصافكم
وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل كقوله محمد تفد نفسك كل نفس اذا ما خفت من امر
تبالا اي لتفد نفسك واجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل وفي التنزيل قل لعبادي الذين
امنوا يقيموا الصلوة والحق انه جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء وانما اختص هذا
الامر باللام والمخاطب بغيرها لان امر المخاطب كثر استعماله فكان بالتخفيف اولى والامثلة لينصر لينصرا
لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن وفي المتكلم لانصر لننصر وفي المجهول لينصر لينصرا لينصروا الخ وقس
على هذا ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها من نحو ليكرم وليقاتل وليتكسر وليتباعد وليتقطع وليجتمع
وليفيع الى اخر الامثلة على قياس المجزوم ومنها اي من الجوازم لا الناهية وهي التي يطلب بها ترك
الفعل واسناد النهي اليها مجاز لان الناهي هو المتكلم بواسطتها وانما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر
من جهة انهما للطلب ونقيضها من جهة ان لام الامر لطلب الفعل وهي لطلب تركه بخلاف لا النافية
اذ لا طلب فيها اصلا فتقول في نهي الغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا الخ وفي نهي الحاضر لا تنصر لا
تنصرا لا تنصروا الخ وهكذا قياس ساير الامثلة من نحو لا يضرب لا يعلم ولا يدحرج الى غير ذلك كما مر في
المجزوم وقد جاء في المتكلم كلام الامر وانما الامر بالصيغة ليسمى بذلك لان حصوله بالصيغة المخصوصة
دون اللام وهو امر الحاضر اي المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم في حذف الحركات والنونات
التي تحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته اي لا تخالف

صيغة الامر صيغة المضارع الآ بان تحذف حرف المضارعة منه وتعطي اخره حكم المجزوم وانما قال اجاد
على لفظ المضارع المجزوم لئلا يتوهم انه مجزوم معرب كما هو مذهب الكوفيين فانه ليس بمجزوم بل هو
مبني اجري مجرى المضارع المجزوم اما البناء فلانه الاصل في الفعل وانما اعرب منه فلمشابهته الاسم وهذا
لم يشبه الاسم فلم يعرب واما الكوفيون فعلى انه مجزوم واصل افعل لتفعل فحذفت اللام لكثرة الاستعمال
ثم حذف حرف المضارعة خوف الالتباس بالمضارعة وليس بالوجه لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار
الجار وما ذكروه خلاف الاصل فلا يرتكب عليه واما الاجراء مجرى المجزوم فلان الحركات والنونات
علامات الاعراب فيما في البناء فلهذا لم يحذف نون جماعة المؤنث واذا اجري على المضارع المجزوم فان كان
ما بعد حرف المضارعة متحركا كتدحرج فتسقط انت منه اي من المضارع حرف المضارعة ليفرق من
المضارع وتأتي انت بصورة الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ حزازة لان
صورة الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم فالتوجيه ان يقدر حذف المضاف وهو اداة التشبيه تنبيها على
المبالغة والتسوية بينه وبين المجزوم ومثل هذا كثير في الكلام او يقدر المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازا و
يجعل مجزوما مفعولا به والباء لغير التعدية اي تأتي مجزوما بصورة الباقي فيكون من باب القلب
المعنى تأتي الباقي بصورة المجزوم ولم يقل مجزومة لانه حال من الباقي او لانه وصف الفعل مقدرا اي
حال كونها فعلا مجزوما على احد التاويلين فاذا حذفت حرف المضارعة وعاملت اخره معاملة المجزوم
فتقول في الامر الحاضر من تدحرج دحرج ودحرجا ودحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وقد يستعمل لفظ
الجمع للواحد في موضع التعظيم والتفخيم كقول الشاعر الافارحموني يا اله محمد فان لم اكن اهلا فانت له اهل
وهكذا تقول في كل ما يكون ما بعد حرف المضارعة منه متحركا نحو قاتل وفرح وتكسر وتباعد وتدحرج
انما اشتق من المضارع لان الماضي لا يؤمر به فلا مناسبة بينهما وان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا
كما في تنصر فتحذف منه حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما حال كون هذا الباقي مزيدا في اوله
همزة وصل مكسورة اما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف
فلانها اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى واما كسرها فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها من
تقليل الزيادة ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسرة كما هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه انها زيدت
متحركة بالكسرة التي هي اعدل الحركات لانه المحتاج الى متحرك لسكون اول الكلمة فزيادتها ساكنة ليست

بوجه وانما سميت همزة وصل لانها للتوصل بها الى النطق بالساكن وتسميتها الخليل سلم اللسان لذلك اي
لدفع الابتداء بالساكن فتكون مكسورة في جميع الاحوال الا في حال ان يكون عين المضارع منه اي من
الباقي او من المضارع مضموما فتضمها اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولانها لو كسرت لثقل الخروج من
الكسر الى الضم ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم فتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذا اعلم واضرب
وانقطع واجتمع واستخرج ثم استشعر اعتراضا بان اكرم بفتح الهمزة امر من تكرم وما بعد حرف المضارعة
ساكن وعينه مكسور فلم ترد في اوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله ونحو واكرم بناء على الاصل
المرفوض اي المتروك فان اصل تكرم تأكرم لان حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة
فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو أأكرم ثم حملوا يأكرم وتأكرم ونأكرم عليه وقد استعمل الاصل المرفوض
من قال شعر شيخا على كرسيه معمما فانه اهل لان يؤكرما فلما اوا انه تروا علة الحذف عند اشتقاق الامر
بحذف حرف المضارعة ردوها لان همزة الوصل انما هي عند الاضطرار وفي الوا من تأكرم اكرم كما قالوا
من تدحرج دحرج فلا يكون من القسم الثاني بل من القسم الاول وقوله بناء نصب على المصدرية لفعل
محذوف او في موضع الحال او على المفعول له وهذا اولى واعلم انه الضمير للشان اذا اجتمع تاءان في اول
مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل وذلك عند كونه فعل المخاطب والمخاطبة مطلقا او الغائبة المفردة او المثناة
احديهما حرف المضارعة والثانية التاء التي كانت في اول الماضي فيجوز اثباتهما اي اثبات التائين لان الاثبات
هو الاصل نحو تتجنب وتتدحرج وتتقاتل ويجوز حذف احديهما اي احدى التائين تخفيفا لانه لما اجتمع
مثلان ولم يمكن الادغام لرفضهم الابتداء بالساكن حذفوا احدى التائين ليحصل التخفيف كما تقول انت
تجنب وتقاتل وتدحرج كما ورد في التنزيل فانت له تصدى والاصل تتصدى اي تتعرض ولو كان ماضيا
لوجب ان يقال تصدى لانه خطاب ونارا تلظى اي تتلهب والاصل تتلظى ولو كان فعل الماضي لوجب ان
يقال تلظت لانه مؤنث وتنزل الملائكة والاصل تتنزل واختلف في المحذوف فذهب البصريون الى انه
هو الثانية لان الاولى حرف المضارعة وحذفها مخل وقيل الاولى لان الثانية للمطاوعة وحذفها مخل
والوجه هو الاول لان رعاية كونه مضارعا اولى ولان الثقل انما يحصل عند الثانية وانما قال مضارع
تفعل وتفاعل وتفعلل بلفظ المبني للفاعل للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلا لانه
خلاف الاصل فلا يرتكب الا في الاقوى وهو المبني للفاعل ولانه من هذه الابواب اكثر استعمالا من المبني

٨٨

للمفعول في التخفيف بها اولى ولانه لو حذفت التاء الاولى المضمومة لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء
لان الفارق هو التاء المضمومة ولو حذفت الثانية لالتبس بالمبني للمفعول من مضارع فعّل وفاعل
فاعل واعلم انه متى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه اى تاء افتعل طاء لتعسر النطق
بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجا والحاصل ههنا يرجع الى السماع وعند العرب
الى التخفيف فتقول في افتعل من الصلح اصطلح والاصل اصتلح وفي افتعل من الضرب اضطرب والاصل
اضترب والاضطراب الحركة والموج يقال البحر يضطرب اى يموج بعضها بعضا وفي افتعل من الطرد اطّرد و
الاصل اطترد وفي افتعل من الظلم اظطلم والاصل اظتلم واعلم ان الوجه في نحو اصطلح واضطرب
عدم الادغام لان حروف الصفير وهى الزاء المعجمة والسين والصاد المهملتان لا تدغم في غيرها و
حروف ضوى مشفر بالضاد والشين المعجمتين والراء المهملة لا تدغم فيما يقاربها وقليلا ما جاء اصّلح
واضّرب بقلب الثاني الى الاول ثم الادغام وهذا عكس قياس الادغام وانما فعلوه رعاية لصفير الصاد
استطالة الضاد وضعف الطاء في اضطجع اى نام على الجنب قرئ في بعض شاذه ثم يخسف بهم ويعيرهم
لكم وفي بعض الشرح تشبيها بالادغام واما في نحو اطّرد فلا يجوز الا الادغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع
من الادغام واما في نحو اظطلم ففيه ثلثة اوجه الاول اظطلم بلا ادغام والثاني اطّلم بالطاء المهملة بقلب
المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظّلم بالظاء المعجمة بقلب المهملة اليها وروى بالوجوه الثلثة في قول
زهير هو الجواد الذي يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا فيظّلم وكذلك جميع ما مرّ فانه اى معتبر في
كل واحد منها فانها يجرى فيها ذلك نحو اصطلح يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح عليه والامر اصطلح
والنهى لا تصطلح وكذلك اضطرب يضطرب فهو مضطرب وذاك مضطرب به واطّرد فهو مطّرد واظّطلم
فهو مظطلم وكذا باقي الامثلة باسرها واعلم انه متى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء معجمتين قلبت تاؤه
اى تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا فتقول في افتعل من الدرء وهو الدفع والذكر وهو خلاف النسيان والزجر
وهو المنع والنهى ادّرأ والاصل ادترأ ولا يجوز فيه الا الادغام وادّكر والاصل اذتكر وفيه ثلثة اوجه
اذدكر بلا ادغام وادّكر بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها وادّكر بالدال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر
تنحى على الشوك جزارا بمغضبا والهرم تذبيرا اذ ذرّا عجبا وفي التنزيل وادّكر بعد امة وازدجر والا
ازتجر وفيه وجهان البيان وهو ازدجر وفي التنزيل قالوا مجنون وازدجر والاصل ازتجر والادغام بقلب

الدال

قوله هو الجواد الذي يعطيك و
من قصيدة لزهير بن ابى
سلمى يمدح بها هرم بن سنان المذكور

دال او مقلوب است از تاء افتعال و در او سه
قسم جایز است که اذدکر و اذّکر و ادّکر بوده باشد
جامع الشواهد

٨٩

الدال الذال نحو ازّجر دون العكس لفوات صفير الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالا كما في قوله فقلت
لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجدز شيحا والاصل اجتز اى اقتطع فشاذ لا يقاس عليه غيره و
الطلبان المتقدمان على سبيل الوجوب يلحق الفعل لكون ذلك لفعل غير الماضى والحال لان كلتا
والطلبان الماضى والحال لاستدعائهما الطلب اذ الطالب انما يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك
مقتضيا للتاكيد لان غرضه تحصيله والطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لان الحاصل في
الزمان الماضى لا يحتمل التاكيد واما الحاصل في الزمان الحال فهو وان كان محتملا للتاكيد بان يخبر المتكلم
بان الحاصل في الحال متصف بالمبالغة والتاكيد لكنه لما كان موجودا وامكن للمخاطب في الاغلب الاطلاع
على ضعفه وقوته اختص نون التاكيد بغير الموجود الاولى بالتاكيد اى الاستقبال لا يتوهم جواز الحاقها
بالمستقبل المصرف من نحو سيضربن وسوف يضربن فانهما لا تلحقان بالمستقبل المصرف في السعة الا
بما فيه معنى الطلب او ما شبهه وعليه جميع المحققين حيث قالوا ولا تلحقان المستقبل الا ما فيه معنى الطلب
كالامر والنهى والاستفهام والتمنى والعرض والقسم لكونه غالبا على ما هو المطلوب فيشبه بالقسم نحو اما تفعلن
في ان ما للتاكيد كلام القسم ولانهما اكد حروف الشرط فما كان تاكيدا للشرط اولى وقد تلحق بالنفى تشبيها
له بالنهى وهو قليل ومنه قول الشاعر يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما اى ما لم يعلمن فقلب
النون الفا للوقف قال الله تعالى لنسفعا اصله لنسفعن فان قلت لم الحق بالمستقبل المصرف في قوله ربما
اوفيت في علم ترفعن ثوبي شمالات قلت لانه مشبه بالنفى من حيث ان ربما للقلة والقلة تناسب النفى
والعدم والنفى مشبه بالنهى وهو مع ذلك خلاف الاصل والقياس لا يعتد به وقال سيبويه يجوز في ضرورة
انت تفعلن وهاتان النونان احديهما خفيفة ساكنة كقولك اذهبن والاخرى ثقيلة مفتوحة نحو
اذهبنّ وفي بعض النسخ بالنصب اى حال كون احديهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع
الافعال الا فيما اى في الفعل الذى يختص النون الثقيلة به اى بذلك الفعل يعني لن من بين النونين يختص
الثقيلة به اى بذلك الفعل انه تنفرد بلحوق هذا الفعل كاياك نخصك بالعبادة اى لا نعبد غيرك وبهذا
ظهر فساد ما قيل انه كان من حق العبارة ان يقول الا في الفعل الذى يختص بالثقيلة اى لا يعم الثقيلة و
الخفيفة لان الثقيلة لا تختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل يعم الجميع وهو ما يختص به فعل الا
وفعل جماعة النساء فهى اى النون الثقيلة مكسورة فيه ابدا اى في فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير

ماید

عايدا الى الفعل ويجوز ان يكون عايدا الى ما فتقول اذهبانِّ للاثنين واذهبنانِّ للنسوة بكسر النون فيهما
تشبيها لها بنون التثنية لانها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية واما ما اجازه يونس والكوفيون من
دخول الخفيفة في فعل الاثنين وجماعة النساء باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر عند بعض وقد
حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعانِ سبيل المفسدين بتخفيف النون فلا يصلح للتعويل لمخالفة القياس واستعمال
الفصحاء وهي ليست في تتبعان للتاكيد فتدخل ان الفا بعد نون جمع المؤنث كما تقول اذهبنانّ والاصل
اذهبنَنَّ فادخلت الفا بعد نون جمع المؤنث وقبل النون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات
الثلث نون جمع المؤنث والمدغمة والمدغم فيها واختصوا الالف لخفتها ولا تدخلهما اي فعل الاثنين و
جماعة النساء النون الخفيفة لا يقال اضربانْ ولا اضربنانْ بالسكون لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء
الساكنين على غير حده وهما الالف والنون وح لو حركتها لاخرجتها عن وضعها ولانها لا تقبل الحركة
بدليل حذفها في نحو اضربَ القوم والاصل اضربنْ دون تحريكها كقول الشاعر لا تهينَ الفقيرَ علّك ان
تركع يوما والدهر قد رفعه اي لا تهينن والاوجب ان يقال لا تهينه لانه نهي فحذفت النون لالتقاء الساكنين
ولم تحرك كما مر ولو حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحد ولو حذفتها من فعل جماعة
النساء لادى الى حذف ما زيد لغرض هكذا ذكروه ولقائل ان يقول لا نم انه يلزم من دخولها في فعل جماعة
النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر لانك تقول اضربنَّ فلو ادخلتها الخفيفة وقلت اضربنانْ لم يكن من
التقاء الساكنين في شيء واشار ابن الحاجب الى جواب بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت
الالف مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة وان لم يجتمع النونات لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل لا نم ان
يونس اذا ادخلها في فعل الاثنين وجماعة النساء ادخل الالف وقال اضربانْ واضربنانْ دون اضربنْ
وفيه نظر لان اصالة الثقيلة انما هي عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان يجري مجرى الاصل
في جميع الاحكام ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضي ههنا اصالة الخفيفة لان التاكيد في الثقيلة
اكثر منه في الخفيفة فالمناسب ان يقال انه يعدل من الخفيفة اليها ولما قال لانه يلزم التقاء الساكنين
على غير حده كانه قيل ما حده ومتى يجوز فقال فان التقاء الساكنين انما يجوز اي لا يجوز الا اذا كان
الاول من الساكنين حرف مد وهو الواو والالف والياء السواكن وكان الثاني منهما مدغما فيه اي في
حرف اخر نحو دابّة فان الالف والباء ساكنان والالف حرف مد والباء مدغم فجاز لان اللسان يرتفع

عنهما

عنهما دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين كلا ساكن فلا يتحقق التقاء
الساكنين الخالص للسكون وكان الاولى ان يقول حرف لين ليدخل فيه نحو خويصّة ودويبّة لان حروف اللين
اعم من حروف المد كما سنذكره لكن المص لا يفرق بينهما وفي عبارته نظر لان لفظة انما تفيد الحصر كما بيّنّا
انفا وهو غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جائز في الوقف مط لانه محل التخفيف نحو زيدْ و
عمروْ وبكرْ سلمنا انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعرف باللام الداخلة عليه همزة
الاستفهام نحو آلحسن عندك بسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر وفي التنزيل
آلآن بسكون اللام والالف وفي بعض القراءة من بعد ذلك وفي بعض شانهم وذي العرش سبيلا و
اللاي ومحياي ومماتي ونحو ذلك فلا وجه للحصر ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ ومراده
غير الشاذ فان قلت فلم لا يجوز في تمضي الدار وفي اللّد وقالوا اتانا مع ان الالف حرف مد والثاني
مدغم قلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم في تحاجّي دخل و
يحذف من الفعل معهما اي مع الحاق النونين النون التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان و
يفعلون وتفعلون وتفعلين لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل مع
نون التاكيد يصير مبنيا كما ذكرنا في نون جماعة النساء واعلم ان قوله معهما هذا يوهم جواز دخول كل من النونين
في الامثلة الخمسة واثنان منها وهما يفعلان وتفعلان قد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما فاجاب بعضهم بانه
تنبيه على ان النون يحذف معهما على مذهب يونس حيث اجاز دخولها في يفعلان وتفعلان وهذا ما
يظهر زيادة تامل اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس لكن يمكن ان يجاب عنه بان يقال ان النون في
الامثلة الخمسة يحذف مع النون الثقيلة والخفيفة وهذا انما يكون عند ثبوت المعية واما ما لا يثبت
معه المعية كيفعلان وتفعلان فلا يكون الحذف ثمة وقد تقدم انه لا معية بين الخفيفة وفعل الاثنين
فلا يكون فيه ذلك فافهم فانه لطيف ويحذف مع حذف النون واو يفعلون وتفعلون اي فعل جماعة
الذكور الغايب والمخاطب وياء تفعلين اي فعل المخاطبة الواحدة لان التقاء الساكنين وان كان على حده
على ما ذكره المص لكنه ثقلت الكلمة واستطالت وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفتا
هذا مع الثقيلة واما مع الخفيفة فان التقاء الساكنين على غير حده ولم يحذف الالف من يفعلان و
تفعلان لئلا يلتبسا بالواحد والقياس يقتضي انه لا تحذف الواو والياء ايضا كما هو مذهب بعضهم اذ

كل منهما في هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين على حده ولكن قد ذكرنا انه لا يجب ان يكون بل
يجوز وان كان على حده وقيل اجتماع التقاء الساكنين ان يكون الاول حرف لين والثاني مدغما ويكونان في
كلمة واحدة نحو هيهنا اليس على حده لانه في كلمتين الفعل ونون التاكيد لكن اغتفر في الالف وان لم يكن على
حده لدفع الالتباس ولكونها اخف ولعله مراد المصنف ولم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعني دابة
وكذا فعل جار الله العلامة وهنا موضع تامل في هو الامثلة اي المشتملة يحذف الواو والياء الا اذا انفتح ما قبلهما
فانهما لا يحذفان نحو لتعشون لعدم ما يدل عليهما اعني الضم والكسر بل يحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء
الساكنين نحو لا تخشون اصله تخشيون حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين وقيل
تخشون وادخل لا الناهية فحذفت النون فقيل لا تخشوا فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الواو
والنون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم ما يدل عليه بل حرك بما يناسبه وهو الضمة لكونها اخف فقيل
لا تخشونّ وهي نهي المخاطب لجماعة الذكور ولا تخشينّ اصله تخشيين حذفت كسرة الياء ثم الياء وادخل
لا وحذفت النون فقيل لا تخشي فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والنون فلم يحذف الياء
لما مر بل حرك الياء بالكسر لكونه مناسبا له وهي نهي المخاطبة ولتبلونّ اصله لتبلوون فاعل اعلال تخشون
فقيل لتبلون وادخل نون التاكيد وحذفت نون الاعراب وضمة الواو كما في لا تخشونّ وهو فعل
جماعة الذكور المخاطبين مبنيا للمفعول من البلاء وهو التجربة واما ترينّ اصله ترايين على وزن تفعلين
حذفت همزته كما سيجيء فقيل ترئين ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء لالتقاء الساكنين ولك ان تقول في
الجميع قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف وهذا اولى واياك ان تظن
المحذوف واو الضمير ويائه كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره فانه من بعض الظن بل المحذوف لام الفعل
لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر وقيل ترين فادخل عليه اما وهي من حروف الشرط فحذفت
النون علامة للجزم فالحق نون التاكيد وكسر الياء ولم يحذف لما ذكر في لا تخشين فصار اما ترينّ و
قد اخطا من قال حذفت النون لاجل نون التاكيد لانه لا يلحقه قبل دخول اما لما تقدم في اول البحث
وكذا لا تخشونّ ولا تخشينّ بخلاف لتبلونّ فانه لحقه لكونه جواب القسم وعلى هذا الخفيفة نحو لا
تخشون ولا تخشين ولم يقلب الواو والياء من هذه الامثلة الفا لان حركتهما عارضة لا اعتداد
بها وهذا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لا تخشاون وقال لما لكن حذف ياء التعبير

باعادة اللام التي هي الا الفرق

بعد الفتحة لفتحة لما نعتد نحو ارضينّ في ارضى وكذا لا تخشينّ في لا تخشي ويفتح مع النونين اخر الفعل اذا كان
الفعل فعل الواحد والواحدة الغائبة لانه اصل الخفة فالعدول عنها انما يكون لغرض ويضم اخر الفعل اذا
كان الفعل فعل جماعة الذكور ليدل الضم على الواو المحذوفة ويكسر اخر الفعل اذا كان الفعل فعل
الواحدة المخاطبة ليدل الكسرة على الياء المحذوفة وقيل كان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل اخر
الفعل لئلا يشكل بنحو لا تخشون ولا تخشين فان الواو والياء فيهما ليسا اخر الفعل بل كل واحدة منهما اسم
برأسه لان الفعل تخشي وهما ضمير الفاعل والجواب ان هذا الضمير كجزء من الفعل فكانه اخر الفعل
وقيل الغرض بيان اخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد علم حكمه في لا تخشون ولا تخشين فتقول في
امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة ليَنصُرَنَّ بالفتح لكونه فعل الواحد ليَنصُرانِّ ليَنصُرُنَّ بالضم لكونه
فعل جماعة الذكور اصله لينصرون حذفت الواو لالتقاء الساكنين لتَنصُرَنَّ بالفتح ايضا لانه فعل الواحدة
الغائبة لتَنصُرانِّ ليَنصُرْنانِّ وبالخفيفة ليَنصُرَنْ بالفتح ليَنصُرُنْ بالضم لتَنصُرَنْ بالفتح لما علم وترك البواقي
لان الخفيفة لا تدخلها وتقول في امر الحاضر مؤكدا بالنون الثقيلة انصُرَنَّ انصُرانِّ انصُرُنَّ انصُرِنَّ
بالكسر لانه فعل الواحدة المخاطبة انصُرانِّ انصُرْنانِّ وبالخفيفة انصُرَنْ انصُرُنْ انصُرِنْ وقس على هذا
نظائره اي نظائر كل واحد من لينصرنّ وانصرنّ الخ من نحو اضربنّ واعلمنّ وليضربنّ وليعلمنّ وغير
ذلك الى سائر الافعال والامثلة واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل
منه اي من الثلاثي المجرد على وزن فاعل تقول ناصِر للواحد ناصِران للاثنين حال الرفع ناصرين حال
النصب والجر ناصِرُونَ لجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجر وذلك لانهم لما جعلوا اعرابها
بالحروف وكانت الحروف ثلثة اعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف لخفتها والمثنى مقدم فاخذ
ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثم جعلوا جر المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل الياء في المثنى وكسروه في
الجمع فرقا بينهما ولما راوا انه يفتح في بعض الصور في الجمع ايضا نحو مصطفين فتحوا النون في الجمع وكسروه
في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصِرَةٌ للواحدة ناصِرتانِ للمثنى ناصِراتٌ لجماعة الاناث ونواصر
ايضا لها والاكثر ان يجيء اسم المفعول منه على مفعول تقول مَنصُورٌ منصورانِ منصورونَ الخ وانما قال
فالاكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول نحو ضَرّابٌ وضَرُوبٌ ومِضرابٌ وعَليمٌ وحَذِرٌ
في اسم الفاعل ونحو قَتِيلٌ وحَلُوبٌ في اسم المفعول وكذا الصفة المشبهة اسم فاعل عند اهل هذه الصناعة

اسم الفاعل والمفعول

لما فرغ المصنف من بيان الافعال شرع في بيان كيفية اسم الفاعل والمفعول لان اسم الفاعل صفة لمن صدر منه الفعل واسم المفعول صفة لمن وقع عليه الفعل فيحتاج الى بيانهما

وقوله
ولا مجموع
لان المجموع الجار
والمجرور من حيث هو
مجموع مركب والمركب لا يكون
مفردا ولا مثنى ولا مجموعا مثلا بها مشكل
مركب من الباء والمؤنث فالمركب من المؤنث
وغيره لا يكون مؤنثا ولا مذكرا او على هذا القياس

وتقول رجل ممرور به ورجلان ممرور بهما ورجال ممرور بهم وامرأة ممرور بها وامرأتان ممرور بهما ونساء
ممرور بهن اى لا يبنى اسم المفعول من اللازم الا بعد ان تعديه اذ ليس له مفعول فتثنى انت وتجمع وتذكر
وتؤنث الضمير فيما اى في اسم المفعول الذى يتعدى بحرف الجر الى اسم المفعول فلا تقول ممروران بهما ولا ممرورون
بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام الفاعل لفظا اعنى الجار والمجرور من حيث هو هو ليس بمؤنث
ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتانيث العامل وتثنيته وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا
الفاعل يجوز ان يقدم فيقال زيد به ممرور لانه ذكر في قوله تعالى اولئك كان عنه مسئولا ان عنه على
مسئولا قدم عليه وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم مع المبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى
المقتول وامثلتهما في التثنية والجمع والتذكير والتانيث كامثلة اسم الفاعل والمفعول الا انه يستوى
لفظ المذكر والمؤنث في الفعيل الذى بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامرأة قتيل بخلاف
مررت بقتيل فلان وقتيلة فلانة فانهما لا يستويان لخوف اللبس هذا في الثلاثى المجرد واما ما زاد على
الثلثة ثلاثيا كان او رباعيا فالضابط فيه اى في بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابط الامر
الكلى الذى ينطبق على جميع الجزئيات ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر
ما قبل الاخر اى اخر المضارع في الفاعل اى في اسم الفاعل كما فعلت في اكثر فعله وهو المبنى للفاعل وتفتحه
اى ما قبل الاخر في اسم المفعول كما فتحت في فعله اعنى المبنى للمفعول نحو مكرِم بالكسر اسم الفاعل ومكرَم بالفتح
اسم المفعول ومُدَحْرِج ومُدَحْرَج ومُتَدَحْرِج ومُتَدَحْرَج ومُسْتَخْرِج ومُسْتَخْرَج وكذا قياس بواقى الامثلة
الا ما شذ من نحو اسهب اى اطنب واكثر في الكلام فهو مُسْهَب واحصن فهو مُحْصَن والفج اى افلس فهو
مُلْفَج بفتح ما قبل الاخر في الثلثة اسم فاعل وكذا اعشب المكان فهو عاشب واورس فهو وارس وايفع
الغلام اى ارتفع فهو يافع ولا يقال معشب ولا مورس ولا موفع وقد يستوى لفظ اسم الفاعل واسم المفعول
في بعض المواضع كهاب ومنجاب ومختار ومعتد ومضطر ومنصب في اسم الفاعل ومنصب فيه في اسم
المفعول ومنجاب اى منقطع ومنكشف في اسم الفاعل ومنجاب عنه في المفعول فان لفظى اسم الفاعل و
اسم المفعول في هذه الامثلة مستويان لسكون ما قبل الاخر بالادغام في بعض وبالقلب في بعض والفرق
انما كان بحركة فلما زال الحركة استويا ويختلف في التقدير لانه يقدر كسر ما قبل الاخر في اسم الفاعل وفتحه
في اسم المفعول ويفرق في الاخرين بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل

لايق

ما حولنا لى كتبه اشمه من لعرف وه اللهم ارحمه الذريته التى كتب في اليه
فلك فداك تمنت من الرب الجليل فيه وصود بجودكم ترفق لبعد عن جح
والآلام والصفائى والتحفات والنفقات وقد ورد عليه لبه وعلامكم عساكم
وصلح والفرح دا رشفا

٩٥

اعلم
ان الفعل
اسم الفاعل و
المفعول يستويان في

لايق لانهم استواؤهما في الاخرين لانك تقول اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظا منصب ومنجاب والجار والمجرور شرط لا
شطر واذ قد فرغنا من السالم فحقنا ان نشرع في غيره فنقول قد تبين من تعريف السالم ان غير السالم ثلثة
وهو المضاعف والمعتل والمهموز والمصنف يذكرها في ثلثة فصول مقدما المضاعف فانه وان كان ملحقا بالمعتل
فناسب ان يذكر عقيبها لكن قدمه لمشابهته السالم في قلة التغيير وكون حروفه حروف الصحيح قائلا فصل
المضاعف وهو اسم مفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على الشيء مثله فيجعل اثنين او اكثر
وكذلك الاضعاف والمضاعفة ويقال له اى للمضاعف الاصم لتحقق الشدة فيه بواسطة الادغام يقال حجر اصم
اى صلب وكان اهل الجاهلية يسمون رجبا شهر الله الاصم قال الخليل انما سمى بذلك لانه لا يسمع فيه
صوت مستغيث لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا قعقعة سلاح ولما كان المضاعف
في الثلاثى غيره في الرباعى لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولا مضاعف الثلاثى وقال هو اى المضاعف من
الثلاثى المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد يعنى ان كان العين ياء كان اللام ايضا ياء و
ان كان دالا كان ايضا دالا وهكذا كرر في الثلاثى المجرد واعاد لشىء اهمه هيأة في المزيد فيه فبين كون عينه
ولامه من جنس واحد بقوله فان اصلهما ردد وأعدد فالعين واللام دالان كما ترى فاسكنت الاولى
وادغمت في الثانية فقوله المضاعف مبتدأ وهو مبتدأ ثان خبره ما كان والجملة خبر المبتدأ الاول وقوله
من الثلاثى حال ويقال له الاصم جملة معترضة ويجوز ان يكون فصل المضاعف بالاضافة وهو اعنى المضاعف
من الرباعى مجردا كان او مزيدا فيه ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية
اى كلهما من جنس واحد ويقال له اى للمضاعف من الرباعى المطابق ايضا بالفتح اسم مفعول من المطابقة اى
الموافقة تقول طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حذو واحد وقد طوبق فيه الفاء واللام الاولى والعين
واللام الثانية نحو زلزل الشىء زلزلة وزِلزالا اى حركه ويجوز في مصدره فتح الفاء وكسرها بخلاف
الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو دحرج دحراجا وقوله ايهم اشارة الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان لم يكن فيه
ادغام ليتحقق شدة لكنه حمل على الثلاثى ولان علة الادغام اجتماع المثلين فان كان مثلين كان ادعى
الى الادغام لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين فكان مثل الممتنع فيه الادغام من
الثلاثى نحو مددن فانه يسمى بالمضاعف على الاصل ولما كان ههنا مظنة سؤال وهو انه لم الحق
المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها مع ان حروفه حروف الصحيح اشار الى جوابه بقوله وانما

الحق المضاعف بالمعتلات لان حروف التضعيف يلحقه الابدال وهو ان تجعل حرفا موضع حرف اخر و
الحروف التي تجعلها موضع اخر حروف انصت يوم جد طاه زل وكل واحد منها يبدل من عدة حروف لا يليق
بيان ذلك هيهنا وذلك الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت يعني ان اصله امللت قلبت اللام الاخيرة
ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام لسكون الثاني وامثال ذلك كثيرة في الكلام نحو تقضى البازي
تقضض وحسيت بالخبر اي حسست به وتلعيت اي تلععت ودهديت اي دهدهت وكذا التوابع نحو
دهديت اي دهدهت وصهصيت اي صهصهت وامثال ذلك ولانه يلحقه الحذف كقولهم مست
وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اي مسست وظللت واحسست يعني ان اصل مست مسست بالكسر
فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب واختص الاولى بالحذف لانها
تدغم وقيل حذفت الثانية لان الثقل انما يحصل عندها واما فتح الفاء فلانه حذفت السين مع حركتها فبقي
الباء مفتوحة بحالها واما الكسر فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت السين فقيل مست
بكسر الميم وكذا الكلام في ظلت بلا فرق واصل احست احسست نقلت فتحة السين الى الحاء وحذفت احدى
السينين فقيل احست وانشد الاخفش مسنا السماء فنلناها وطاولنا حتى يرى احد يمشي وثهلانا و
في التنزيل فظلتم تفكهون وروى ابو عبيدة قول ابي زبيد خلا ان العتاق من المطايا احسن به فهن اليه
شوس وهذا من الشواذ للتخفيف قال في القاموس مسته بالكسر امسه بالفتح مسا فهذه اللغة الفصيحة وحكى
ابو عبيدة مسست الشيء بالفتح امسه بالضم امسه بالكسر وبت ظلت فعل كذا بالكسر ظلولا اذا عملته بالنهار دون
الليل واحست بالخبر واحسست به اي ايقنت به وربما قالوا احسيت بالخبر وحسيت به يبدلون من
السين ياء قال ابو زبيد حسين به فهن اليه شوس فلما الحق الابدال والحذف حرف التضعيف كما يلحقان حرف
العلة كما سنذكره في باب الحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها وفيه نظر لان الابدال و
الحذف كما يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح ايضا اما الحذف ففي تجنب وتقاتل وتدحرج كما مر واما
الابدال فاكثر من ان يحصى ويمكن ان يجاب بانهما يلحقان المضاعف في الحروف الاصلية كالمعتل
بخلاف الصحيح فانهما لا يلحقان حروف الاصلية بل الابدال يلحقها دون الحذف وقولهم كقولهم امليت
رمز خفي الى ذلك وكان الاولى ان يقول لان حرف التضعيف يصير حرف علة كما في امليت وتحسيت
والمضاعف يلحقه الادغام وهو في اللغة الاخفاء والادخال يقال ادغمت اللجام في فم الفرس اي ادخلت

في فيه وادخلت الثوب في الوعاء والادغام افعال من عبارات الكوفيين والادغام افتعال من عبارات البصريين
وقد ظن ان الادغام بالتشديد افتعال غير متعد وهو سهو لما قال في الصحاح يقال ادغمت الحرف وادغمته على
افتعلته وهو اي الادغام في الاصطلاح ان تسكن الحرف الاول من المتجانسين وتدرج في الثاني اي في الحرف
الثاني نحو مدت فان اصله مدد اسكنت الدال الاولى وادرجتها في الثانية وانما اسكن الاول ليتصل بالثاني اذ
لو حرك لم يتصل به لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت لا يظهر بنفسه
فكيف يظهر غيره ويسمى الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغمته مدغما اسم مفعول لادغامك اياه ويسمى
الحرف الثاني مدغما فيه لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان التلفظ بالمثلين في غاية
الثقل هذا لا يرى ان قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مد مصدرا لان الاول ساكن فلا يسكن الا انا نقول
انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند ادغامه علم منه ان بقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى وذلك اي الادغام
واجب في الماضي والمضارع من الثلاثي المجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب التي يذكرها ما لم يتصل بهما الضمائر
البارزة المرفوعة المتحركة فان اتصلت ففيه تفصيل يذكر فيعتبر بما ذكرنا بقوله نحو مد يمد واعتد يعتد وانقد
ينقد واعتد يعتد ولما كان هيهنا افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم تكن مضاعفا ذكرها
استطرادا بين ذلك لكثرة خلطها وكان الاولى ان يميزها فقال واسود يسود من باب الافعلال واسواد
يسواد من باب الافعيلال وليسا من باب المضاعف لان عينهما ولامهما ليسا من جنس واحد فان عينهما
الواو ولامهما الدال واستعد يستعد مضاعف من باب الاستفعال واطمأن يطمئن اي سكن اطمينانا و
طمانينة ليس من المضاعف لان عينه الميم ولامه النون وهو من باب الافعلال كالاقشعرار وتماد يتماد
مضاعف من باب التفاعل فيجب في هذه الصور الادغام لاجتماع المثلين مع عدم مانع من الادغام و
كذا اذا الحقها تاء التانيث نحو مدت واعدت وانقدت الخ وكذا هذه الافعال التي يجب فيها
الادغام اذا بنيتها للفاعل يجب فيها الادغام ايضا اذا بنيتها للمفعول ماضيا كان او مضارعا نحو مد و
الاصل مدد ويمد والاصل يمدد وكذا تمد وامد ونمد وكذا نظائره اي نظائر مد يمد كاعتد يعتد و
انقد ينقد فيه واعتد يعتد به واستعد يستعد وتمود يتماد بالتقاء الساكنين على حده وكذا البواقي فهذه
هي الابواب التي يدخل فيها الادغام وما بقي فبعضه لم يجئ منه المضاعف وبعضه جاء ولكن ليس للادغام اليه
سبيل نحو مدد يمدد في التفعيل وتمدد يتمدد في التفعل وذلك لان العين وهو الكذي يدغم فيه متحرك

ابدًا الادغام موقوف نحو فيه فهو لا يدغم في حرف نحو لامتناع اسكانه وفي نحو مدّ اعني ممددًا اي وكذلك
الادغام واجب في كل مسكن مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل ويكون الثاني متحركا وعقب
نحو مدّ بقوله مصدرًا له فالتوهم انه ماض او امر وكذلك الادغام واجب اذا اتصل بالفعل المضاعف او
ما شاكله تمام الف الضمير او واوه او يائه سواء كان ماضيًا او مضارعا او امرا مجردا او مزيدا فيه مجهولا او
وفي بعض نسخ هذا الكتاب والتصريف او واو الضمير وفي نسخة ...
معلوما ولذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك لان ما قبل هذه الضماير وهو الثاني من المتجانسين
يجب ان يكون متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين وحرف الاول ان كان ساكنا يدغم والا يسكن ويدغم في
الثاني فالالف نحو مدّا بفتح الميم او ضمه فعل الاثنين من الماضي او الامر والواو نحو مدّوا بفتح الميم او
ضمه فعل جماعة الذكور من الماضي او الامر والياء نحو مدّي بضم الميم وهو فعل الامر من المؤنث من تمدين
فان المحققين على ان هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلان وواو يفعلون وخالفهم الاخفش وقس على هذا
البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك والضابط انه يجب في كل فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع بينهما
فاصل ويكون الثاني متحركا واما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتدت جعودته وضبب البلد اذا كثر ضبابها
بفك الادغام فشاذ جيء به لبيان الاصل وضننوا في قوله مهلا اعاذل قد جربت من خلقي اني اجود
لاقوام وان ضننوا محمول على الضرورة والشايع الكثير ضنّوا اي بخلوا والادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير
البارز المرفوع المتحرك كتاء الخطاب في تاء المتكلم ونونه في الماضي ونون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان او غيره
مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او المفعول لان هذه الضماير تقتضي ان يكون ما قبلها ساكنا وهو الثاني من
المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبّر عن جميع ذلك بقوله نحو مددتُ مددْنا ومددْنَ الى مددْتنّ يعني
مددتَ مددتِ مددتما مددتم مددتُ مددنا مددتنّ ويمددْنَ وتمددْنَ وامددْنَ ولا تمددْنَ فهذه امثلة
نون جماعة النساء والادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد اي جازم كان فيجوز عدم الادغام نظرا
الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثاني وهو ساكن هنا فلا يدغم ويقال لم يمددْ وهو لغة الحجازيين قال الشاعر
ومن يكُ ذا فضلٍ فيبخلْ بفضلِه على قومه يُستغنَ عنه ويُذمَمِ فان قوله ويذمم مجزوم لكونه عطفا على قوله
يستغن وهو جواب الشرط اعني من يك ويجوز الادغام نظرا الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الثاني
ويدغم فيه الاول فيقال لم يمدُّ بضم الدال او الكسر او الفتح لما سيأتي وهو لغة بني تميم والاول هو الاقرب الى
القياس وفي التنزيل ولا تمنن تستكثر فان قلت ان السكون في مددت ونحوه ايضا عارض فلم لا يجوز

فيه الادغام قلت لان هذه الضماير كجزء من الكلمة ويسكن ما قبلها دلالة على ذلك فلو حرك لزال ذلك الغرض
ولان الادغام موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور وفي
هذا نظر اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو جزء الادغام لا نفسه وانما قال على
فعل الواحد لان الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مر وممتنع
في فعل جماعة النساء فالجائز في فعل الواحد غايبا كان او مخاطبا او متكلما وكذا في الواحدة الغايبة ولفظ
المصنف لا يشعر بذلك اذ لا يندرج في فعل الواحد الواحدة ولا يصح ان يراد فعل الشخص الواحد مذكرا
كان ام مؤنثا لانه يندرج فيه فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لا جائز اللهم الا ان يقال
قد علم حكمه من قبل فهو في حكم المستثنى ولا يخفى ما فيه من تعسف فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من ان يكون
مكسور العين او مفتوحه او مضمومه فان كان مكسور العين كيفرّ اي يهرب او مفتوحه كيعضّ الشيء
ويعضّ عليه اي يأخذه بالسن فتقول لم يفرّ ولم يعضّ بكسر اللام وفتحها اما الكسر فلان الساكن اذا حرك
حرك بالكسر لما بين الكسر والسكون من التآخي ولان الجزم قد جعل عوضا عن الجر عند تعذر الجر
في الافعال فكذا جعل الكسر عوضا عن السكون عند تعذر السكون واما الفتح فلكونه اخف ولذلك
تقول الكسر في نحو لم يفرّ لمتابعة العين وكذا الفتح في لم يعضّ وتقول لم يفرر ولم يعضض بفك الادغام
كما هو لغة الحجازيين وهكذا حكم يقشعرّ ويحمارّ ويحمرّ يعني تقول لم يقشعرّ ولم يحمرّ ولم يحمارّ بكسر اللام و
فتحها كما مر ولم يقشعرر ولم يحمرر ولم يحمارر بفك الادغام وكسر ما قبل الاخر لانا نقول الاصل في
يحمرّ ويحمارّ ويقشعرّ يحمرر ويحمارر ويقشعرر بكسر ما قبل الاخر في المضارع وفي الماضي منه توحملا
على الاخوات نحو اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج وقولهم ارعوى يرعوي في احواوي يحواوي بدل
عليه وان كان العين منه اي من المضارع مضموما فيجوز عند دخول الجازم عليه الحركات الثلث
الضم والفتح والكسر مع الادغام ويجوز فكه اي فك الادغام تقول لم يمدّ بحركات الدال الفتح للخفة
والكسر لانه الاصل في حركة الساكن والضم لاتباع العين وتقول لم يمدد بفك الادغام لما تقدم وهكذا
حكم الامر يعني امر المخاطب والافعال الغايب قد دخل تحت المجزوم يعني يجوز في امر المخاطب اذا كان فعل
الواحد ما يجوز في المضارع المجزوم فلا تنس ما تقدم من انه يجب الادغام اذا اتصل بالفعل الف
الضمير او واوه او ياؤه ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كان مكسور العين او مفتوحه فتقول

فِرَّ وعَضِّ بكسر اللام وفتحها كما تقدم وافرِروا عضَضَ بفك الادغام وان كان مضموم العين فتقول
مُدَّ بحركات الدال الضم والفتح والكسر وامْدُدْ بفك الادغام لما ذكر في المضارع وقد رُوي بالحركات
الثلث في قول جرير ذُمَّ المَنازِلَ بَعْدَ مَنْزِلَةِ اللِّوى وَالعَيْشَ بَعْدَ اُولٰئِكَ الاَيّامِ والاعرف الافصح الكسر في
مثل هذه الصورة اعني عند التقاء الساكنين ومما جاء بفك الادغام قول وَاُعْدِدْ مِنَ الرَّحْمٰنِ فَضْلًا وَ
نِعْمَةً عَلَيْكَ اِذا ما جاءَ لِلْخَيْرِ طالِبٌ والمراد بجواز الادغام وفكه عندنا والا فالادغام واجب عند بني تميم
ويمتنع عند الحجازيين قالوا اذا اتصل بالمجزوم في حال الادغام هاء الضمير لزم وجه واحد نحو رُدَّهُ بالفتح
وردّه بالضم على الافصح وروي ردِّه بالكسر وهو ضعيف واعلم ان حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما
ذكر حكم المجرد وان لم يذكره المص اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر اذ لا يخفى شيء منه على من اطلع على
ما ذكرناه وتقول في اسم الفاعل مادٌّ بالادغام وجوبًا لاجتماع المثلين مع عدم المانع والتقاء الساكنين
على حده والاصل مادِدٌ مادّانِ مادّونَ مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ ومَوادُّ وتقول في اسم المفعول مَمْدُودٌ
كمنصور من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التضعيف وهو الواو فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه
فاسم الفاعل واسم المفعول منه تابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة يجيء والا يمتنع واما الرباعي
المجرد فلا مجال للادغام فيه اصلا فهذا اوان ان نشرع بل نحقيق المعتل والمهموز مقدما للمعتل لما له
من الاقسام والابحاث ثم البس للمهموز فكانه تحرك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثا **فصل المعتل** وهو
اسم فاعل من اعتل اي مرض ويسمى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعلال واما في الاصطلاح فهو ما كان
احد اصوله اي احد حروفه الاصلية حرف علة واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتل وتفيهق
وامثالها ودخل فيه نحو قُلْ وبِعْ وامثالهما ولا يتوهم خروج اللفيف عن هذا التعريف فان فيه اثنين من اصوله
حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرف علة يصدق عليه ان احدهما حرف علة ضرورة وهي اي حروف
العلة الواو والالف والياء سميت بذلك لان من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلة تغير
الشيء عن حاله وعند بعضهم ان الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ لا يجري فيها ما يجري في
الواو والالف والياء في كثير من الابواب وبذلك خرج المهموز عن حد المعتل ويسمى حروف العلة في
اصطلاحهم حروف المد واللين اطلق المص هذا الكلام الآن فيه تفصيل فلا بأس علينا ان نشير
اليه وهو ان حروف العلة ان كانت متحركة لا تسمى حروف المد واللين لانتفائهما فيها وهذا في غير الا

والمعتل

وان كانت ساكنة تسمى حروف اللين لما فيها من اللين لاتساع مخرجها ولانها تخرج في لين من غير خشونة
على اللسان ثم ان كانت حركات ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء
مكسورا تسمى حروف المد ايضا لما فيها من اللين مع الامتداد نحو قال ويقول وباع ويبيع والا تسمى حروف
اللين لا المد لانتفائه فيها هذا في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا وهما تارة يكونان حرفي علة
فقط وتارة حرفي لين ايضا وتارة حرفي مد ايضا فحروف العلة اعم منهما وحروف اللين اعم من حروف
المد هذا ولكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد واللين مطلقا والمص جرى على ذلك ونقل عن المص
في تسميتها حروف المد واللين انها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لاتساع مخرجها فان المخرج
اذا اتسع انتشر الصوت وامتد ولان واذا ضاق انضغط فيه الصوت وصلب والالف نحو اي حين اذا
كان احد حروف الاصول من المعتل تكون منقلبة عن واو او ياء نحو قالَ وباعَ لان حروف الاصول هي
حروف الماضي من المجرد وهي من الثلاثي متحركة ابدا في الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلا واما
الرباعي فلان حروف الاصول تكون متحركة الا الثاني فلا يجوز ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل من
الثلاثي المزيد فيه ولانه امتنع كونه اصلا في الثلاثي فحمل عليه الرباعي واحترز بقوله نحو عن الالف في
نحو قاتَلَ واحمارَّ وتباعَدَ مما ليس من حروف الاصول فانها ليست منقلبة بل هي زائدة واعلم ان الالف
في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان تكون زائدة او منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكنة والحروف
نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم ان المعتل جنس تحته انواع مختلفة
الحقايق كمعتل الفاء والعين واللام وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله وانواعه سبعة لان
حروف العلة فيه اما ان تكون متعددة او لا فان لم تكن متعددة فاما ان تكون فاء او عينا او لاما فهذه ثلاثة
اقسام وان كانت متعددة فاما ان يكون اثنين او اكثر فالثاني قسم واحد والاول اما ان يفترقا او يقترنا فان
افترقا فهذا القسم اخر وان اقترنا فاما ان يكون فاء وعينا او عينا ولاما فهذان قسمان اخران فالمجموع سبعة
ابواب **الاول من الابواب** لسبعة **المعتل الفاء** باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية اي الذي اعتل
فاؤه وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعددة لكثرة المباحث واستعماله ثم قدم معتل الفاء لتقدم الفاء
على العين واللام وهو ما يكون فاؤه فقط حرف علة ويقال له المثال لمماثلته اي لمشابهته الصحيح في
احتمال الحركات في الماضي تقول وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا كما تقول ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا بخلاف الاجوف و

المعتل الفاء

قال الشاعر
عجبت لمولود وليس له اب
وذي ولد لم يلده ابوان

الناقص والفاء اما ان يكون واوا او ياء اذ الالف ليس باصلي ولا يمكن ان يكون فائه الفا لسكونه وقدّم
بحث الواو لأن له احكاما ليست للياء فقال اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على وزن يفعِل
بكسر العين لانه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين الكسرتين فحذفت ثم حملت عليه اخواته اعني التاء
والنون والهمزة وتحذف ايضا من مصدره اي مصدر المعتل الفاء الذي يكون على وزن فِعلة بكسر الفاء
ولتسلم الواو في سائر تصاريفه اي في سائر تصاريف المعتل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول
تقول وعَدَ يَعِدُ بسلامة الواو ويَعِدُ بحذفها والمأمور عِدَة بحذفها لانها على وزن فِعلة والاصل وِعدة فنقل
كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها وحذفت الواو فقيل عِدة على وزن عِلة وقيل الاصل
وِعد حذفت الواو كما مر ثم زيدت التاء عوضا عنها واعلم ان مراد المصنف بقوله ومن مصدره الذي
على فِعلة ان يكون مما حذفت الواو من مضارعه لأن مصدر المعتل الفاء اذا لم يكن كذلك لم يحذف الا
فيما يكون المضارع منه على يفعِل بكسر العين بحكم الاستقراء والوجه اسم المصدر ويجوز ان يكون الضمير في
مصدره راجعا الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل
له واشار اليه بقوله ووعدا وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه ايضا نحو الوِصال
مما هو مصدر واصل يواصل فهو واعد في اسم الفاعل وذاك موعود في اسم المفعول بسلامة الواو وعِد
في امر المخاطب بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا قلت انه فرع المضارعة وقد
علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليست فيه واو فيحذف لأن
المضارع هو تعِد بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسكنت آخره فقيل عِد واما الجحد والامر باللام و
النهي والنفي فهي مضارع نحو لم يعد ولا يعد ولا تعد لم تعد وكذلك وَمِقَ اي احبّ يمق مِقة بسلامتها
في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر وهذا من باب حسِب يحسِب والاصل يومق ومقة واذا كان الحذف
بسبب الياء والكسرة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اي ما بعد الواو اعيدت الواو المحذوفة لزوال علة حذفها
نحو لم يوعد في المبني للمفعول لأن ما قبل اخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لأنه ينتقض بنحو
يطأ ويسع ويضع وامثال ذلك كما سيجيء وبنحو قولهم لم يلده بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يلِده
نحو لم يعِده والواو محذوفة اسكنت اللام تشبيها له بكتِف فان اصله كتِف بكسر التاء فاسكنت
فاجتمع الساكنان وهما اللام والدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لعاد الى الغرض فقد

زال كسرة ما بعد الواو في الصورتين ولم تعد قال الشاعر عجبت لمولود وليس له اب وذي ولد لم يلده
ابوان ويمكن ان يدفع بالعناية وتثبت عطف على قوله فتحذف اي الواو تثبت في يفعَل بالفتح لعدم ما يقتضي
حذفها اذ الفتحة خفيفة كوجِل ايكسرا اي خاف يوجَل بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجل وهو الاصل والثانية
ييجَل بقلبها ياء او ياء لانها اخف من الواو والثالثة ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف والرابعة ييجِل بكسر حرف
المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها لانهم يرون الواو بعد الياء ثقيلا كالضمة بعد الكسرة
فقلبوا الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء وليست هذه من لغة بني اسد لانهم وان كانوا يكسرون حرف المضارعة
الا انه مختص بغير الياء فلا يكسرون الياء ولا يقولون هو يِعلم لثقل الكسرة على الياء واهل هذه اللغة
يكسرون جميع حروف المضارعة يقولون هو يِيجَل وانت تيجل وانا ايجل ونحن نيجل كقول الشاعر فقيل له
الا تسمعني ملامة ولا تنكأي قرح الفؤاد فييجعا بكسر الياء والاصل يوجع ايجل امر من توجل والاصل
اوجَل بكسر الهمزة قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مطرد لتعسر النطق بالواو ومكسور
ما قبلها فان انضم ما قبلها اي ما قبل الياء المنقلبة من الواو في نحو ايجل عادت الواو لزوال علة القلب
اعني كسرة ما قبل الواو وتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو لزوال علة القلب وهي الكسرة بسقوط الهمزة
في الدرج وتكتب بالياء لأن الاصل في كل كلمة ان يكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها
والابتداء فيه بالياء نحو ايجل فتكتب بالياء ولو كتب في الكتب التعليمية بالواو فلا باس به لتوضيحه و
تفهيمه للمستفيدين وتثبت الواو في يفعُل بالضم ايضا لانتفاء مقتضي الحذف كوجُه اي صار شريفا يوجُه
اوجه لا توجه نحو حسُن يحسُن احسُن لا يحسُن وكذا بواقي الامثلة ثم استشعر اعتراضا على قوله وتثبت
في يفعَل بالفتح بان يطأ ويسع الخ وقد حذفت الواو فاجاب بقوله وحذفت الواو من يطأ ويسع ويضع
ويقع ويدع اي يترك لانها في الاصل يفعِل بكسر العين ففتح العين بعد حذف الواو لحرف الحلق فيكون
الحذف من يفعِل بالكسر لكن يرد على المص انه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قلت
كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام فلم فتحت قلت حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الافعال
محذوفة الواو ومفتوحة العين فذكروا لذلك التاويل لئلا يلزم خرق قاعدتهم والا فمن اين لهم هذا
وكذا جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع والا فعلى تقدير تسليم ذلك في يطأ ويضع يشكل في
مثل يَسَع فان ماضيه وسِع بكسر العين كعلِم فلم حكم بانه في الاصل يفعِل مكسور العين وهو شاذ وحذفت

ايضا من يذر مع انه ليس بمكسور العين وليس فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذفت لكونه في معنى يدع

فكما حذفت من يدع حذفت من يذر واماتوا ماضي يدع ويذر يعني لم يسمع من العرب ودع ولا

وذر يسمع يدع ويذر فعلم انهم اماتوهما اي تركوا استعمالهما قال في الصحاح قولهم دعه اي اتركه واصله

ودع يدع وقد اميت ماضيه لا يقال ودعه وانما يقال تركه ولا وادع ولكن يقال تارك وربما جاء في الضرورة

في الشعر ودعه فهو مودوع قال ليت شعري عن خليلي ما الذي غاله في الحب حتى ودعه وقال ايضا اذا

ما استحمت ارضه من سمائه جرى وهو مودوع وواعد مصدق وذره اي دعه وهو يذره اي

يدعه واصله وذر يذر امتيت ماضيه لا يقال وذره ولا واذر ولكن يقال تركه وهو تارك انتهى كلامه وفي

جعل مودوع من ضرورة الشعر بحث لانه جاء في غير الضرورة ولما كان هنا مظنة سؤال وهو انه اذا

لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملة فما الدليل على ان فائهما واو فاجاب بقوله وعلى

الفاء دليل على انه اي الفاء واو اذ لو كان ياء لم يحذف كما سيجيء وامّا الياء فثبتت على كل حال سواء

وقعت في الماضي او في المضارع او في الامر او غيرها وسواء ضم ما بعده او فتح او كسر لانها اخف من الواو

نحو يمن ييمن كحسن يحسن من اليمن وهو البركة يقال يمن الرجل اذا صار ميمونا ويسر ييسر كضرب

يضرب من الميسر وهو قمار العرب بالازلام وجاء يسر ييسر بالضم فيهما ولكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب

على الاول لان مثال الضم مذكور ويئس ييئس كعلم يعلم اي قنط وقد جاء ييئس بالكسر لكن ينبغي ان

يقيد لفظ الكتاب على الاول وقد جاء ييئس بحذف الياء وياس بقلب الياء الفا تخفيفا وهما من الشواذ

وتقول في افعل من الياء اي مما فاؤه ياء ايسر في الماضي يوسر في المضارع ايسارا بقلب الواو ياء ولما كانت

الواو واقعة بين الياء والكسرة في يوسر مثل يوعد ولم تحذف اجاب بانه لم تحذف من يوسر مع مقتضى

الحذف بقوله ولا يقال يسر لان حذف الواو مع حذف الهمزة اذ الاصل يأيسر كما تقدم اجحاف اي اضرار

بالكلمة لتأديته الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة وهذا في بعض النسخ والحق انه حاشية الحقت بالمتن

ويمكن الجواب عنه ايضا بان الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة لان

المحذوف في حكم الثابت ولان الثقل ههنا منتف لانضمام ما قبل الواو فهو موسر في اسم الفاعل بقلب

الياء منهما اي من المضارع واسم الفاعل واوا اذ الاصل ييسر وميسر لانه يائي وانما قلبت لسكونها

اي لسكون الياء وانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها

بشهادة

بشهادة الذوق والوجدان وتقول في افتعل منهما اي من اليائي والواوي تحو اتّعد اي قبل الوعد هذا في

الواوي اصله اوتعد قلبت الواو تاء وادغمت التاء في التاء اذ الادغام يدفع الثقل ولم تقلب ياء على ما هو

مقتضاه لانها ان قلبت ياء او لم تقلب لزم قلبها تاء في هذه اللغة فالاولى الاكتفاء باعلال واحد

كذا ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة

كما سنذكره في المهموز وفي بعض النسخ وفي افتعل منهما تقلبان اي الواو والياء تاء وتدغمان اي التاءان

المنقلبتان عنهما في التاء اي في تاء افتعل نحو اتّقد والاول اصح رواية ودراية اتّعد اصله اوتعد فهو متّعد

اصله موتعد قلبت الواو فيهما تاء وادغمت في تاء افتعل حملا لهما على الماضي واتّسر يتّسر اتّسارا فهو متّسر

هذا في اليائي والاصل ايتسر ييتسر فهو ميتسر قلبت الياء تاء وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير

حرفين كحرف واحد ولما جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله ويقال ايتعد بقلب

الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان زالت كسرة ما قبلها لم يجز قلب الواو ياء نحو اوتعد ولهذا حمل جار

الله العلامة قول الشاعر فامت بها تنشد كل المنشد وايتصلت بمثل ضوء الفرقد على ان الياء

بدل من التاء في اتصلت ولم يجعله بدلا من الواو ولكن يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا ايتعد و

اوتصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب لكنهم الآن يقولون لكراهتهم اجتماع الواوين وحج يمكن حمل البيت

عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم ياتعد بقلب الواو الفا لانه وجب قلبه كما في الماضي ولم يمكن قلبه

بالياء لثقلها فقلبت الفا لخفتها فهو موتعد على الاصل ان كان من يوتعد وان كان من ياتعد قلبت

الالف واوا لانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد وايتسر على الاصل ياتسر بقلب الياء الفا تخفيفا

لثقل اجتماع اليائين فهو موتسر بقلب الياء واوا ان كان من ييتسر على الاصل وقلب الالف واوا

ان كان من ياتسر وهذا مكان موتسر فيه اي في اسم المفعول كما في اسم الفاعل وعبر عنه بهذه العبارة لان

الايتسار لازم فيجب تعديته بحرف الجر ليبنى منه اسم المفعول اقتداء بنفي وقال ذلك اي هذا مكان يلعب

فيه بالقمار وحكم ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ يعني ان المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف

من غير المعتل في وجوب الادغام وامتناعه وجوازه وسائر الاحكام من الاعلال وتقول في الامر ايدّ

كعضّض والاصل اودد ويجوز ودّ بالفتح والكسر كعضّ وذكر ايدّ ببيان ما فيه من الاعلال واعلم ان

المضاعف المعتل الفاء الواوي لا يكون مضارعه الا مفتوح العين لكون ماضيه على فعل مكسور العين

نحو وَدِدَ اذ لم يبين منه مفتوح لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما او مكسورا وكلاهما لا يجوز ان اما الضم فلانه يستنفر من المثال الواوي وطئا الا ما جاء في لغة بني عامر من وَجُدَ يَجُدُ بالضم وهو ضعيف والفصيح الكسر واما الكسر فلانه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلا يتجرد فلقائه وح يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جدا

النوع الثاني من الانواع السبعة المعتل العين وهو ما يكون عين فعله حرف علة وقدمه لتقدم العين على اللام ويقال له الاجوف لخلو ما هو كالجوف لمن الصحة ويقال له ذو الثلثة ايضا لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت انت عن نفسك نحو قلتُ وبعتُ لما ذكرنا ثم وان كان جملة لكن يتميز اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم فالمجرد الثلاثي نقلب عينه في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صانَ وباعَ والاصل صَوَنَ وبَيَعَ قلبت الواو والياء الفا لان كلا منهما كحركتين لان الحركات بعاض هذه الحروف ولما كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحا كان ذلك مثل اربع حركات متوالية وهو ثقيل فقلبوهما باخف الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلة حاصلها دفع الثقل وعلمنا به بالاستقراء ونحو البَعَيُور وقَوَدٌ من الشواذ تنبيها على الاصل وكذا مصدرهما نحو القود وهو القصاص والصيد في صَيِدَ اذا مال الى جانب خلف فان قلت ان لم يكن اصله ليس بالكسر فلم لم يقلب الياء الفا قلت لانه لما لم يكن من الافعال المتصرفة التي يجيء لها الماضي والمضارع وغيرهما ولم يجيء منه الا ان يعتبر عشرنا الماضي وكان الكسر ثقيلا نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفة وهو اسكان العين ليكون على لفظ الحرف نحو لَيْتَ فان اتصل به اي بالماضي المجرد المبني للفاعل ضمير المتكلم مط او ضمير المخاطب مط او ضمير جمع المؤنث الغائبة نقل فَعَلَ مفتوح العين من الواوي الى فَعُلَ مضموم العين ونقل فعل مفتوح العين من اليائي الى فَعِلَ مكسور العين دلالة عليهما اي ليدل الضم على الواو والكسر على الياء لانهما تحذفان كما سيقرر في الامثلة ولم يغير فَعُلَ بضم العين ولا فَعِلَ بكسر العين اذا كانا اصليين وفي بعض النسخ اذا كانا اصليين يعني ان نحو طُلْتَ بضم العين وهِبْتَ وخِفْتَ بكسر العين لم ينقل الى باب اخر لانك تنقل مفتوح العين اليهما فيلزمك ابقاؤهما بطريق اولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا لا فائدة في قوله اذا كانا اصليين لان فعُل وفعِل منقولين ههنا كالاصليين فلم يتغيرا عن حالهما الا انه اراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب اخر فهما كذلك وان اراد انهما لم يتغيرا عن حالهما اصلا فهو وهم لانه ينقل الضمة والكسرة

المعتل العين

ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضمة من الواو والكسرة من الياء الى الفاء وحذفت العين اي الياء والواو لالتقاء الساكنين فكيف يحكم بعدم التغيير فلا حاجة الى التقييد بالاصلي وقيل احترز عن غير الاصليين لانهما يغيران يعني يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليين فانه ليس لهما اصل اخر ينقلان اليه وفساده يظهر بادنى تامل في سياق الكلام وغير بعضهم هذا اللفظ الى اذا كانا ليكون للتعليل وليس بشيء وقد سنح لي ان هذا ليس بقيد احترز به عن شيء لكنه لما ذكر ان فعل الاصلي لم يغير اراد ان يبين ان فعُل وفعِل الاصليين لا يتغيران فالتقييد به لازم لانه المقصود دون الاحتراز فليتامل اذا تقرر ما ذكرنا فنقول صانَ صانا صانوا صانت صانتا صُنَّ والاصل صَوَنَّ نقل فَعَلَ الواوي الى فَعُلَ مضموم العين لاتصال ضمير جمع المؤنث ونقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد اسكانه تخفيفا فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار صُنَّ وكذلك بعينه صُنْتَ صُنْتُما صُنْتُم صُنْتِ صُنْتُما صُنْتُنَّ صُنْتُ صُنّا وتقول في اليائي باعَ باعا باعوا باعت باعتا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُما بِعْتُم بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا والاصل بَيَعْنَ وبَيَعْتَ وبَيَعْتُما وبَيَعْتُم نقل فَعَلَ مفتوح العين الى فَعِلَ مكسور العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وانظر في هذا امثال ذلك مما هو مفتوح العين بخلاف نحو خافَ وهابَ وطالَ فانه لا نقل فيها الى باب اخر تقول خِفْتَ والاصل خَوِفْتَ وهِبْتَ والاصل هَيِبْتَ وطُلْتَ والاصل طَوُلْتَ فاعلت بنقل حركة العين ثم حذفت واعلم ان مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين ولبعض المتاخرين ههنا كلام اخر يطلب من كتبهم واذا بنيته اي الماضي من المجرد للمفعول كسرت الفاء من الجميع اي من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واويا كان او يائيا فقلت صِينَ في الواوي واعتلاله بالنقل والقلب لان اصله صُوِنَ فنقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام وبِيعَ هذا في اليائي واعتلاله بالنقل لان اصله بُيِعَ نقلت كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان اخريان احديهما صُونَ وبُوعَ بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللغة الاولى والاخرى الاشمام للدلالة على ان الاصل في هذا الباب الضم وحقيقة الاشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلا اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مراد

النحاة والقراء الاضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف ولا الاتيان بفتحة خالصة بعدها
ياء ساكنة كما قيل لانه فيهما حركة بين حركتي الضم والكسر وبعدها حرف بين الواو والياء وتقول في المضارع
يصون من الواوي ويبيع من اليائي واعتلالهما بالنقل اي بنقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلها اذ الاصل
يصون ويبيع كينصر ويضرب ويخاف من الواوي ويهاب من اليائي واعتلالهما بالنقل والقلب اما
النقل فهو نقل حركتي الواو والياء الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب كيعلم واما القلب فهو قلب الواو والياء
الفا لتحركهما في الاصل وانفتاح ما قبلهما حملا للمضارع على الماضي وانما مثل باربعة امثلة لانه اما واوي او يائي
والواوي اما مفتوح العين او مضمومه واليائي اما مفتوح العين او مكسوره واعتلال المبني للمفعول من الجميع
بالنقل والقلب نحو يصان ويباع ويخاف ويهاب ويدخل الجازم على الفعل المضارع فيسقط العين
اي عين الفعل وهو الواو والياء والالف اذا سكن ما بعده اي ما بعد العين لالتقاء الساكنين كائنتين في
الامثلة وتثبت العين اذا تحرك ما بعده بحركة اصلية او مشابهة لها العدم علة الحذف وتقول هذا دخوله
في يصون لم يصن بحذف حركة الواو ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا لم يصونوا بالاثبات فيهما
لتحرك ما بعده لم تصن لم يصن بالحذف لم تصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا عمل له فيه والواو
قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم تصن لم
اصن لم نصن وكذا قياس كل ما كان عينه واوا والفا نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده لم يبيعا بالاثبات لتحركه
ولم يخف بالحذف لم يخافا بالاثبات والضابطة المحذوف ان كان النون فلا يحذف العين والا
يحذف وقس عليه اي على المضارع الداخل عليه الجازم الامر بان تحذف العين اذا سكن ما بعده نحو صن
وتثبت اذا تحرك ما بعده نحو صونا صونوا صوني صونا واما جمع المؤنث نحو صن فقد حذف عينه في
المضارع والامر التاكيد اي مع نون التاكيد صونن صونان صونن صونن صونان باعادة العين المحذوفة
لزوال علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح اخر الفعل ويضم ويكسر دفعا لالتقاء الساكنين واما
جمع المؤنث نحو صننان فحذف عينه لازم قطعا ونحو بع بحذف الياء بيعا بيعوا بيعي بيعا بالاثبات بعن
بالحذف كما مر ونحو خف بحذف الالف خافا خافوا خافي خافا بالاثبات خفن بالحذف كما تقدم و
بالتاكيد بيعن وخافن كصونن باعادة العين لزوال علة الحذف وكذا تقول في الخفيفة صونن وبيعن
وخافن الخ بلا فرق ولم يعد العين في نحو صن الشيء وبع الفرس وخف القوم لان الحركات عارضة

لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا وصونوا وصوني وصونن وامثالها فانها كالاصلية
لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء بالكل اما في نحو صونا فلان ضمير الفاعل المتصل كالجزء واما في نحو صونن
فلان نون التاكيد مع الضمير المستتر كالمتصل وتحقيق هذا الكلام ان اشبه ضمير الفاعل المتصل ونون التاكيد
مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلا فتشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة
حتى كان المجموع كلمة واحدة ثم تستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضة فتثبت معها العين مثله
مع الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون كتاء التانيث
في الفعل نحو دعت دعتا دعون دعا فلنا امل فان قلت فلم لم يعد المحذوف في نحو لا تخشون وارضون
وامثال ذلك ولم يقل لا تخشاون وارضاون مع ان ههنا ايضا نون التاكيد كجزء من الكلمة قلت لان كون
نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز والضمير في نحو لا تخشون وارضون بارز وهو الواو
بخلاف نحو بيعن وخافن والسر في ذلك ان الاصل فيهما ان يكون كالجزء لانه حرف التصق به لفظا ومعنا
فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز اذ لا فاصل بينهما بخلاف البارز فانه فاصل
بين الفعل والنون فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل هذا ما اظن وههنا فائدة لا بد
من التنبيه عليها وهي ان المراد بالمتصل في هذا المقام الالف لانه هو ضمير الاثنين دون واو الضمير ويائه والا يجب
ان لا يجوز في اغزوا اغزن بدون اعادة اللام وليس كذلك لانه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو وكذا في نحو اغزي
بالكسر اغزن بدون اعادة اللام وهو ظاهر ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة ابنية اعلم ان الزيادة جاءت
متعدية وغيرها يقال زاد الشيء وزاد غيره وما وقع في الاصطلاح غير متعد لانهم يقولون للحرف الزائد ومن
المزيد فالمزيد عندهم ان كان صح فهو اسم المفعول والا فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف
الجر اي المزيد فيه ويحتمل ان يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي
او محل الزيادة منه ويحتمل ان يكون بالاضافة بمعنى اللام فالمراد ان الثلاثي المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه الا
اربعة ابنية وهي افعل نحو اجاب يجيب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلها وقلبت في
الماضي الفا لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها اجابة اصلها اجوابا
نقلت حركة الواو وقلبت الفا كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فعوضت عنها تاء في الاخر وقد
يحذف نحو قوله تعالى اقام الصلوة والمحذوف الف الزائد لا عين الفعل عند الخليل وسيبويه والوزن افعلة و

عين الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولكل منا شيا نطلع عليها في مصون ومبيع وكلام صاحب المفتاح و
صاحب المفصل صريح في ان المحذوف العين وانما فعلوا هذا الاعلال حملا له على المجرد ولذا لم يعلوا نحو
اعور واسود من الالوان والعيوب كما لم يعلوا نحو اعور واسود لانهم يقولون الاصل في الالوان والعيوب افعل
وافعال بدليل اختصاصهما بهما والبواقي محذوفات منهما فلا تعل كما لا يعتل الاصل في هذا عكس سائر الابواب
ومنهم من لا يبلغ الاصل فيعل ويقول اعار واسار وهو قليل قال الشاعر اعادت عينه ام لم تعارا ونحو اغيلت
واخيلت واغيمت واطيبت واحوش واطولت واحول من الشواذ يجيء بها تنبيها على الاصل وكذا استا
قصار دمها وسما في هذه الافعال الاعلال والاول هو الفصيح وعليه قول امرء القيس فذلك عجلى قد طرقت
ومرضع فالهيتها عن ذي تمائم محول وروى الاصمعي مغيل واستفعل نحو استقام يستقيم استقامة
كاجاب يجيب اجابة بعينها ونحو استحوذ واستصوب واستنوق الجمل من الشواذ تنبيها على الاصل قال ابو زيد
هذا الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل كذا في الصحاح وانفعل نحو انقاد ينقاد والاصل انقود
ينقود انقيادا والاصل انقوادا قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا كل مصدر اعل فعله
نحو قام يقوم قياما والاصل قواما وقولهم حال الحول حولا شاذ كذا ذكروه وفيه نظر لانه اسم مصدر كما
ولم ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تنقلب الفا كما في اقامة لان ذلك فرع الفعل في الاعلال ولا اعلال في فعله و
لئلا يلتبس بمصدر افعل وافتعل نحو اختار يختار والاصل اختير يختير اختيارا على الاصل لعدم موجب الاعلال
وان كان واويا تقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا في الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لانهما بمعنى
تفاعلوا المحمول عليه واذا بنيتها للمفعول اي هذه الاربعة قلت اجيب يجاب والاصل اجوب يجوب نقلت
حركة الواو الى ما قبلها وقلبت في الماضي ياء كما في يجيب وفي المضارع الفا كما في اجاب في استقيم يستقام والاصل
استقوم يستقوم فنقلت وقلبت الواو ياء في الماضي وفي المضارع الفا وانقيد اصله انقود نقلت حركة
الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما في بيع ينقاد اصله ينقود قلبت الواو الفا واختير اصله اختير نقلت كسرة
الياء الى ما قبلها كما في بيع يختار اصله يختير ويجوز فيها الواو والاشمام كما في صين وبيع لانهما مثلها في ضم
ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف اجيب واستقيم فانه ساكن فلا وجه للواو والاشمام والانقياد لازم
فلا بد من تعديته بحرف الجر ليبني منه المفعول نحو انقيد له فهو منقود له فهذه الاربعة مثل المجرد في
الاعلال فاجرى عليها احكامه من حذف العين عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة وعند دخول الجازم

اذا سكن

اذا سكن ما بعده ونحو ذلك والامر منها اي من هذه الاربعة اجب من اجوب والاصل اجوب حمل اعلال
يجيب وتفرع لذلك البواقي وان شئت قلت انه مشتق من يجيب بعد الاعلال وحذفت العين
لسكون ما بعدها كما في بع واثبت في اجيبا كما في بيعا واستقم استقيما وانقد انقادا واختر اختارا كذلك
والضابط ما ذكرنا انه يحذف اذا سكن ما بعده ويثبت اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة لها نحو اجيبا و
اجيبن بخلاف نحو اجب القوم واستقم الامر لما تقدم اذ لا عبرة الى اعادته فمن لم يستضئ بمصباح
لم يستضئ باصباح ويصح اي لا يعل جميع ما هو غير هذه الاربعة نحو قول وقاول وتقول وتقاول و
زين وتزين وساير وتساير واسود واسواد وابيض وابياض وكذا يصح سائر تصاريفها اي جميع تصاريف
هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر وغير ذلك فصرف جميعها
تصريف الصحيح بعينه لعدم علة الاعلال وكون العين في هذه الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها فانك
ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعل حملا للمجرد فلم لم يحمل هذه ايضا عليه قلت لانه
لا مانع من الاعلال فيهما لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف هذه لانه لا يقبله اما الالف فظاهر
اما الواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فتدبر واعلم ان المبني للمفعول من قاول وتقول ومن تقاول وتقول
بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من قول وتقول وكذا اسوير وتسوير بلا قلب الواو ياء لئلا يلتبس بنحو زين
وزين واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل عينه بالهمزة سواء كان واويا او يائيا كصائن وبائع والاصل صاين
وبايع قلبت الواو والياء همزة لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما هكذا قال بعضهم والحق انهما قلبتا الفا كما
في الفعل ثم قلبت الالف المنقلبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين اذ الحذف يؤدي الى الالتباس واختص
الهمزة لقربها من الالف وانما كان الحق هذا لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل فالمناسب ان يعل مثله
ويشهد بذلك صحة عاور وصايد بدون القلب في رجح الاول لقلة الاعلال ووقع في المفصل في بحث الابدال
ان الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن الواو والياء فكانه قصر المسافة
في بحث الاعلال والعلم ذلك في بحث الابدال ولفظ المتن يصح ان يحمل على كل من الوجهين ويكتب الهمزة
بصورة الياء لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ حذف هذه
الالف دون قلبها همزة كقولهم شاك والاصل شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف ووزنه فال
وليس المحذوف الف فاعل لان حروف العلة كثيرا ما تحذف بخلاف العلامة قال صاحب الكشاف في قوله

شغاجرفٍ هارٍ ووزنه فعلٌ مقصّر عن فاعل ونظيره شاكٍ في شائك والفه ليست بالف فاعل وانما هو عينه و
اصله هورٌ وشوكٌ وقال في المفصل وربما يحذف العين فيقال شاكٌ والصواب فيه دا ومنهم من يقلب اي
يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقال شاكٍ ثم يعلّ كاعلال قاضٍ وجاءٍ كما يذكر ويقول الشاكي
ووزنه فالع وفعله هذا تقول جاءني شاكٍ ومررت بشاكٍ بالكسر وحذف الياء فيهما ورايت شاكيًا باثبات
الياء لخفة الفتحة وعلى الحذف تقول جاءني شاكٌ ورايت شاكًا ومررت بشاكٍ بالكسر واسم الفاعل من الثلاثي
المزيد فيه يعتلّ بما اعتلّ به المضارع كمجيبٍ والاصل مُجْوِبٌ ومُستقيمٍ والاصل مستقوِمٌ ومُنقادٍ والاصل
مُنْقَوِدٌ ومختارٍ والاصل مختيِرٌ وان لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتلّ كمُقاومٍ واسم المفعول من الثلاثي
المجرد يعتلّ بالنقل والحذف كمَصُونٍ ومَبيعٍ والمحذوف واو مفعول عند سيبويه لانها زائدة والزائد بالحذف
اولى والاصل مَصْوُونٌ ومَبْيُوعٌ نقلت حركة العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم
كسر ما قبل الياء في مبيع لئلا ينقلب الياء واوًا فيلتبس بالواوي فمَصُونٌ مَفُعْلٌ ومَبيعٌ مَفِعْلٌ والمحذوف
عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش لان العين كثيرًا ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى
فاصل مبيع مَبْيُوعٌ نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم قلبت الضمة كسرة لينقلب الواو ياء لئلا
يلتبس بالواوي ومذهب سيبويه اولى لان التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى ولان قلب
الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل العلة دفع الالتباس في الجواب ثم لو قيل كما قال سيبويه
لدفع الالتباس عندايهم فان قيل الواو علامة والعلامة لا تحذف قلنا لا نسلم انها علامة بل هي من اشباع
الضمة لرفضهم مفعلًا في كلامهم الا مكرمًا ومعونًا والعلامة انما هي الميم يدل على ذلك كونها علامة للمفعول
في المزيد فيه من غير واو فان قيل اذا اجتمع الزائد مع الاصلي فالمحذوف هو الاصلي كالياء من غازٍ مع
وجود التنوين واذا التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قُلْ وبِعْ وخَفْ قلنا كل من ذلك
انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفًا صحيحًا واما هيهنا فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مشيبٌ
في الواوي من الشوب هو الخلط ومَهُوبٌ في اليائي من الهيبة فمن الشواذ والقياس مَشُوبٌ ومَهِيبٌ و
بنو تميم يثبتون الياء وفي بعض النسخ يتمّون الياء دون الواو لانها اخف من الواو فيقولون مَبْيُوعٌ كما
يقولون مضروبٌ وذلك القياس مطرد عندهم وقال الشاعر حتى تذكّر بيضاتٍ وهيّجه يوم رذاذٍ عليه
الدجن مغيومُ وقال ايضًا قد كان قومك يحسبونك سيّدًا واخال انك سيّدٌ مَعْيُونٌ ولم يجئ ذلك الواو

قال سيبويه

قال سيبويه لان الواو اثقل من الياء وروي ثوب مصوون ومسك مدووف اي مبلول وضعف
قول مقوول وفرس مقوود واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتلّ بالنقل اي بنقل حركة العين الى ما قبلها و
القلب اي قلب العين الفا كما في المبني للمفعول من المضارع ان اعتلّ فعله اي فعل اسم المفعول وهو المبني للمفعول
من المضارع بان يكون من الابنية الاربعة كمُجابٍ ومُستقامٍ ومُنقادٍ ومُختارٍ والاصل مُجْوَبٌ ومستقوَمٌ و
منقوَدٌ ومختيَرٌ وانما قال هيهنا بالقلب في اسم الفاعل بما اعتلّ به المضارع لان القلب هيهنا لازم كفعله
بخلاف اسم الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون كمبيع من اباع فانه لا قلب فيه النوع الثالث

المعتل اللام

من الانواع السبعة المعتل اللام وهو ما يكون لامه حرف علة ويقال له الناقص لنقصان اخره من بعض
الحركات ويقال له ذو الاربعة ايضًا لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوتُ و
رميتُ فان قلت هذه العلة موجودة في كل واحد من غير الاجوف من المجردات قلت هو في غير ذلك على الاصل
بخلاف الناقص فان كونه على ثلثة احرف هيهنا اولى منه في الاجوف لكون حرف العلة هيهنا في الاخر الذي
هو محل التغيير فلما خالف في الحد بقي على الاربعة سمّي بذلك وايضًا تسمية الشيء بالشيء لا يقتضي اختصاصًا
به فالمجرد تقلب الواو والياء منه اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا
ورمى في الفعل والاصل غَزَوَ ورَمَيَ وعصًا ورحًى في الاسم والاصل عَصَوٌ ورَحَيٌ قلبتا الفا وحذفت
الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين والالف المنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء فرقًا بينها
وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احتراز عن نحو غزوتُ ورميتُ وقوله وانفتح ما قبلهما احتراز عن
نحو الغزو والرمي ونحو لن يغزوَ ولن يرميَ وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما
ما يوجب فتح ما قبله احترازًا من نحو غزوا ورميا وعصوانِ ورحيانِ ورضيانِ وارميا ويغزوانِ ويرميا
مبنيين للمفعول فان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها فلا يقلب اللام في هذه الامثلة الفا لئلا يزول
الفتحة ولو قلبتا الفا وحذف الالف لادّى الى الالتباس ولو في صورة فتدبر واما نحو ارضينّ واخشينّ
من الواحد المؤكد بالنون فلم تقلب ياؤه الفا لانه مثل رضيا واخشيا المامر من ان النون مع المستتر كالف
التثنية والمصنف ترك هذا القيد اعتمادًا على الامثلة على ما سيجيء وكذلك الفعل الذي زاد على ثلثة احرف
تقلب لامه الفا عند وجود العلة المذكورة وكذلك اسم المفعول من المزيد فيه فان ما قبل الام يكون
مفتوحًا البتة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللف والنشر بقوله كاعطى والاصل اعطو

واشتريَ والاصل اشتريَوَ واستقصيَ والاصل استقصيوَ قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما سيجي ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو الشرح فصل في ذلك وما يليهما اقبله بقوله وكذلك ما فهم فانه رمز خفي في الواو انما ينقلب الفا بشرطين ولمعطي والمشتري والمستقصى ايضم كذلك ولما ذكرنا من ان الالف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء ومثل بالمثنى امثلة لان الزايل اما واحدا واثنان او ثلثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرناه اذ لولا اللام لحذفت الالف بالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالعصى والرحى وكذلك تقلبان الفا ولو كان في الواو تنوين اذا لم يسم فاعله اي في المبني للمفعول من المضارع مجردا كان او مزيدا فيه لان ما قبل الام مفتوح البتة كقولك يُعطى ويُغزى والاصل يعطو ويغزو قلبت الواو ياء ويُرمى اصله يُرمَيُ قلبت الياء من الجميع الفا واذا يكتب بصورة الياء وانما قال من المضارع لان المبني للمفعول من الماضي سنذكر حكمه واما الماضي فيحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا اي اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا واوا كان اللام او ياء مجردا كان الفعل او مزيدا فيه لان اللام وما قبله متحركان في هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كنصروا وضربوا فحركة ما قبلها ان كانت فتحة تقلب اللام الفا ويحذف الالف لالتقاء الساكنين وان كانت ضمة او كسرة فتسقطان او تنقلان كما سنذكر مفصلا لثقلهما على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين ففي الكل وجب حذف اللام ويحذف اللام في مثال فعلت وفعلتا اي اذا اتصلت بالماضي تاء التانيث اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل اللام كغزت وغزتا ورمت ورمتا واعطت اعطتا واشترت اشترتا واستقصت استقصتا والاصل غزوت غزوتا ورميت رميتا قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وهو في مثل الاثنين تقديري لان التاء ساكنة تقديرا لان المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة هيهنا لاجل الف التثنية فلا عبرة بحركته ومنهم من لا يلاحظ هذا ويقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه ويثبت اللام في غيرها اي في غير مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فعلت وفعلتا مفتوحا ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه الامثلة او يكون على فعلت وفعلتا لكن لا يكون مفتوحا ما قبل الاخر نحو رضيت رضيتا وسروت سروتا لعدم موجب الحذف واذا تقرر هذا فنقول في فعل مفتوح العين واويا غزا غزوا غزت غزتا غزون الى اخره ويائيا رمى رميا رموا الى اخره وفي فعل مكسور العين رضي رضيا رضوا الى اخره سواء كان واويا او يائيا

لامر بالرضا

لامر باو لان الواو تقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كونها اصله رضيو بدليل رضوان وبهذا اصرح في الصحاح والبيان للخشبي ولذلك يذكر المصنف الامثال الواوية وكان ينبغي ان يقول سروا اي سرها وسيدا لسروا اسروا سرويت سرويا سروت الى اخره وانما قال وكذلك لانه لم يذكر جميع تصاريفه فاشار الى ان تصاريفه مطلقا كما ذكر مثال الواوية لانه لا يكون بالياء وانما فتحت التاء ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وهو الزاء والميم وضمت ما قبلها في رضوا وسروا وهو الضاد والراء لان واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها اي ما قبل واو الضمير ابقي ما قبلها على الفتح اذ لا منع منه لوان انضم ما قبلها او كسر ضم لمناسبة الواو الضمة ففتح في غزوا ورموا لان ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لانهما مفتوح العين فابقي الفتحة وضم في سروا لانه مضموم العين وكذا في رضوا لانه مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو وفي هذا الكلام نظر من وجوه الاول ان قوله وان انضم او كسر ضم لا يخلو عن حزازة فانه اذا انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة ان يقول ان انفتح او انضم ابقي وان كسر ضم الثاني ان كلامه هذا يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال وان كسر ضم وقوله والاصل رضووا رضيوا يعني بعد قلب الواو ياء اذ الاصل رضيوا نقلت حركة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وهما الواو والياء صريح في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تباين والثالث ان قوله بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله اتصل اذ لا يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لان معمول الشرط لا يتقدم عليه وكذا معمولها بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله اتصل لان الاتصال ليس بعد حذف اللام والا لم يبق لحذفها علة لان علة الحذف اجتماع الساكنين واحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه ان يقدر ما اذا اتصل الاتصال باقيا بعد حذف اللام وهذا التوجيه لو صح لا يدفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله ان انكسر ضم ان ينقل ضم اللام اليه اذ لا منافاة فانه اذا انقلبت الضمة اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض الاول بان يقال انه لم يقل وان ضم ابقي تنبيها على ان هذا القسم ليس الا الضم الذي كان في الاصل لانه اسكن ثم نقل ضم اللام اليه كما ذكر في رضوا فنقول الاصل سرووا نقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح انه ضم فاندفع الاعتراضات الثلث وهذا موضع تامل ولما المعتل فتسكن الواو والياء والالف في اللام منه في الرفع نحو يغزو ويرمي ويخشى والاصل يغزوُ ويرميُ ويخشيُ ويحذف منه في الجزم لانها قائمة مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف

تدرشد قوله فجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع حيث ثبت الواو وقوله الم

يأتيك والانباء تنمي بما لاقت لبون بني زياد حيث ثبت اليا وقوله وتضحك مني شيخة عبشمية كأن

لم ترى قبلي اسيرا يمانيا حيث ثبت الالف وتفتح الواو واليا في النصب لخفة الفتحة وتثبت الالف في الوا

بحالها لانها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء اثبات الواو واليا ساكنين في النصب مثلهما

في الرفع كقوله فما سودتني عامر عن وراثة ابى الله ان اسمو بام ولا اب والقبطان ان اسمو بالفتح ويحتمل

ان يكون ان غير عاملة تشبيها لها بما المصدرية كما في قرائة مجاهد لمن اراد ان يتم الرضاعة بالرفع ومنه قول

الشاعر ان تقرآن على اسماء ويحكما مني السلام وان لا تشعرا احدا حيث اثبت النون في تقران وكذا

من الشواذ قوله فاليت لا ارثي لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقي محمدا حيث لم يقل تلاقي بالفتح و

يسقط الجازم والناصب المتوهمات سكون نون جمع المؤنث عند الاطائل تحتها وا تقرر هذا فنقول لم يغز

بحذف الواو ولم يغزوا بحذف النون ولم يرم بحذف اليا ولم يرميا بحذف النون ولم يرض بحذف

الالف ولم يرضيا بحذف النون ولكن يغزو بفتح الواو ولكن يرمي بفتح اليا ولكن يرضى باثبات الالف

وتثبت لام الفعل واوا كان او يا في فعل الاثنين متحركة مفتوحة نحو يغزوان ويرميان ويرضيان

بقلب الالف يا اما في يغزوان ويرميان فلعدم موجب الحذف واما في يرضيان فلان الالف تقتضي

فتح ما قبله فلم تقلب اليا الفا اذ لو قلبت وحذفت لأدى الى الالتباس بحال النصب وتثبت لام

الفعل في فعل جماعة الاناث ايضا ساكنة نحو يغزون ويرمين ويرضين لعدم مقتضي الحذف ويحذف

لام الفعل من فعل جماعة الذكور مخاطبين كانوا او غائبين نحو يغزون ويرمون ويرضون والاصل

يغزوون ويرميون ويرضيون فحذفت حركات اللام ثم اللام وان شئت قلت في يغزون ويرمون نقلت

حركة اللام الى ما قبلها وفي يرضون قلبت اللام الفا ثم حذفت ويحذف ايضا من فعل الواحدة المخاطبة

نحو تغزين وترمين وترضين والاصل تغزوين وترميين وترضيين فاعلت كما مر انفا وقد عرفت في بحث نون

التأكيد السر في ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير وياءه اذا تقرر ذلك فنقول في يفعل بالضم يغزو

يغزوان يغزون الخ ويستوي فيه اي في مضارع نحو غزا لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة جميعا

اما في الخطاب فلانك تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالتاء الفوقانية فيهما واما في الغيبة فلانك

تقول هم يغزون وهن يغزون بالياء التحتانية فيهما لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر يفعون وفي

الغيبة ويفعون في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكر من ان الاصل يغزوون وتغزوون فحذف اللام دون

واو الضمير ووزن جمع المؤنث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب لما تقدم من ان اللام تثبت في

فعل جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان ترمون

ترمين ترميان ترمين ارم نرم واصل يرمون يرميون فعل به ما فعل بيغزون يعني نقلت ضمة اليا الى

الميم وحذفت اليا لالتقاء الساكنين وخصص بالذكر لانه خالف يغزون ويرضون في عدم بقاء عينه

على حركته الاصلية فنبه على كيفية ضم العين وانتفاء الكسر وهكذا اي مثل يرمي حكم كل ما كان قبل لامه

مكسورا في جميع ما تركبه نحو يهدي ويرتجي ويناجي ويتبرى اي يتعرض ويستدعي فاجر عليها الحكام يرمي

تصرف فيها تصريفه فان كنت ذكيا كذا لك هذا والا فالبليد لا يفيده التطويل ولو تليت عليه التورية والا

نجيل ويرعوي اي يكف يرعويان يرعوون ترعوي ترعويان يرعوين ترعوي ترعويان ترعوون ترعو

ترعويان يرعوين ارعو نرعو يرعوي هذا من باب لافعلال والاصل ارعوو يرعوو ولم يدغم للثقل

ولانهم تمايدعون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال كما يشهد به كثير من اصولهم فلما اعلوا فات

اجتماع المثلين وهل يلزم في المضارع من يرعو مضموم الواو وهو مرفوض ولم يقلبوا الواو الاولى القابل

قلبوا الثانية يا لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت اليا الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها واثبا

ت في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة يرعوون وترعوين ولم يحذف هذه الواو كما في يرضون و

ترضين لانه قد حذفت لام الفعل اذ الاصل يرعوون وترعووين فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان

اجحافا بالكلمة والتباسا بالثلاثي المجرد ولم تقلب هذه الواو يا مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها

لما سنذكره في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال الحرفين من كلمة واحدة بنوع

واحد وهو مرفوض وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقون ويقين ونحو ايقا والاصل اوقيا وما اشبه ذلك

مما قلب وحذف منه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما بينهم لكنه كلام

عن غير روية اللهم الا ان يخصص على ما قيل المراد من اجتماع الاعلالين تقاربهما بان لا يكون بينهما فاصل

وح لا يلزم الانتقاض بما ذكر ويعرنديه يعرنديان يعرندون تعرندي تعرنديان يعرندين تعرندي

تعرنديان تعرندون تعرندين تعرنديان تعرندين اعرندي نعرندي وهو افعوعل مثل اعشو

شب اعرندت الفرس اي يكبت عريانا والاصل اعروندو يعروندو فقلبت الواو يا واصل يعرندون

يعرنديون

يعرو ويرون واصل تعرو وين تعرو ويرين اعلا اعلال يرمون وترمين وذلك بعد قلب الواو ياء و
تقول في يفعل بالفتح يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين بالياء دون الالف لان الاصل
الياء والالف منقلبة عنه وهي ههنا ليست متحركة فلا تقلب ترضى ترضيان ترضون ترضين ارضى نرضى و
هكذا قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى والاصل يتمطو ومصدره التمطي اصله التمطو لانه من المطو
وهو المد قلبت الواو ياء والضمة كسرة لوقوع الواو المتطرفة المضموم ما قبلها وتتصابى اصله يتصابو فمصدره
التصابي اصله التصابو لانه من الصبوة فاعل بالاعلال المذكور ويتقلسى اصله يتقلسو ومصدره التقلسي
اصله التقلسو كتدحرج ولا يخفى عليك تصاريف هذه الافعال واحكامها ان احطت علما بيرضى فلا
اذكر خوف الاملال ولفظ الواحدة المؤنثة في الخطاب كلفظ الجمع اي لفظ جمع المؤنث في الخطاب في بابي
يرمي ويرضى اي في كل ما كان قبل لامه مكسورا او مفتوحا فانه يستوي في الواحدة والجمع ترمين وتهدين و
توجين وتناجين الخ وكذا ترضين وتمطين وتتصابين وتتقلسين فيهما جميعا والتقدير مختلف فوزن
الواحدة من ترمي تفعين بكسر العين ومن ترضى تفعين بالفتح واللام محذوفة كما تقدم ووزن الجمع من
ترمي تفعلن بالكسر ومن ترضى تفعلن بالفتح باثبات اللام لانها تثبت في فعل جماعة الاناث وعلى هذا القياس
تفاعين وتفاعلن وتتفعين وتتفعلن الخ والامر اي وتقول في الامر منها اي من هذه الثلثة المذكورة
وهي يغزو ويرمي ويرضى اغز اغزوا اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين وارض
ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين وليرغ ذلك بحث واذا دخلت عليه نون التاكيد ثقيلة نحو اغز
وارم وارض خفيفة كانت النون او ثقيلة اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون باعادة الواو وارمين باعادة
الياء وارضين باعادة الالف وردها الى الاصل وهو الياء ضرورة تحريكها وذلك لان هذه الحروف
اعني الياء والالف والواو في الامثلة الثلثة بمنزلة الحركة في الصحيح وانت تعيد الحركة ثمة فكذا ههنا تعيد
اللام في الياء وفي فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة اما من اغزوا فلان التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة
لعدم حركة الواو والياء الضميرين واما من اغزوا وارم فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيدت
اللام والمتعرض لما حكي عنهم الفراء تسنى الياء المدغم فيها لام الفعل في الواحد المذكور بعد الكسر والفتح نحو
واقفه ليرمين وارمين بالياء وارضين وليخشين فيه نحو اخشين واسم الفاعل منها اي من هذه الثلثة
المذكورة غاز اصله غازو غازيان اصله غازوان غازون اصله غازوون غازية اصله غازوة

غازيات

غازيات اصله غازوات غازيات اصله غازوات وغواز اصله غوازو وكذلك رام راميان رامون
رامية راميتان راميات ورواء وراض راضيان راضون راضية راضيتان راضيات ورواض واصل
غازيات كما مر كما قلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها وذلك قياس مستمر وكذا راض اصله
راضو حمل لراضي على اصل رام رامي فحذفت ضمة الياء من الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان الياء والتنوين
فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين لانها حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذفها اولى فان زالت
التنوين اعيدت الياء نحو الغازي والرامي والراضي وانما لم يذكر المص هذا الاعلال لانه قد تقدم وكلاهما
مثله اعني حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسور ما قبلها ياء كما قلبت الواو ياء في
المبني للمفعول من الماضي نحو غزي والاصل غزو وفي قبيلة طي يقلبون الكسرة من المبني للمفعول من معتل
اللام فتحة واللام الفا ويقولون غزى ورمى ورضى ونحو ذلك قال قائلهم نستوقد النبل بالحضيض و
نصطاد نفوسا بنت على الكرم والاصل بنيت قلبت الكسرة فتحة والياء الفا وحذفت الالف لالتقا
الساكنين ثم قالوا غازية بقلب الواو ياء مع عدم تطرفها لان المؤنث فرع للمذكر لكون المؤنث غالبا
على زيادة لا سيما فيمن يقول رجل ورجلة وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في
الفرع فقالوا غازية وراضية وفي التنزيل في عيشة راضية والتاء طارية على اصل الكلمة وليست منها
فكانت الواو متطرفة حقيقة فان قلت انهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت في
غازية كذلك كما ذكره العلامة في المفصل قلت قول المص اقرب الى الصواب لان قلب غير المتطرفة بسبب
حملها على الفعل كما في المصادر او على المفرد كما في المجموع فجرد كسر ما قبلها لا يقتضي القلب فان قلت التاء
معتبرة بدليل قولهم قلنسوة ومحدوة فلو لم تعتبر التاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة كما مر في
التمطي وتحو لا يكون الواو كالمتطرفة قلت الاصل في قلنسوة ومحدوة هو المفرد على التاء والحذف طارئ
بخلاف ما نحن فيه فان الاصل بدون التاء نحو غاز والتاء طارية ولا يبعد عندي ان يقع في مثل ذلك قلب
الواو ياء لكونها رابعة مع انضمام ما قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في اعلال نحو غواز ودوام ورواض
وليس علينا الآن نقول ان الاصل غوازو بالتنوين اعل اعلال قاض ولا بحث لنا عن انه منصرف او غيره
والتنوين اي تنوين واعلم ان هذا الاعلال انما هو حال الرفع والجر واما حال النصب فتقول رايت
غازيا ورامياو غوازي ورواعي كالصحيح وتقول في المفعول من الواوي اي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد

قوله لان المؤنث فرع المذكر جواب عن سؤال مقدر وهو انه يقال لم تقلب الواو ياء اذا وقعت طرفا وانكسر ما قبلها وليست الواو في غازية واقعة طرفا فلم يقلب ياء الجواب لان التاء طارية لا اعتداد بها ولان غازية فرع غاز فقلبت في الفرع ايضا لئلا يكون للفرع مزية على الاصل

قوله نحو ايوم يق يوم أيْوَم لاغير فيها كقولهم ليل أليل و سواد أسود فإنه لو قلب وادغم وقيل احر لالتبس بالفعل التفصيد سعد آله

قوله قو: قواعد العلوم آه جواب بنها يكون مهملة إذا لم يكن قاعدة لكنها قاعدة فهي كلية سعد آله

الواوي مغزوٌّ أصله مغزوْوٌ فأدغمت الواو في الواو ومن اليائي مَرْمِيٌّ بقلب الواو ياء وبكسر ما قبلها أي ما قبل الياء
يعني أن أصله مَرْمُوْيٌ قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسرت ما قبل الياء لتسلم الياء وإنما قلبت الواو
ياء لأن الواو والياء إذا اجتمعتا في كلمة واحدة والأولى منهما ساكنة سواء كانت واوا أو ياء قلبت الواو ياء و
ادغمت الياء في الياء وذلك قياس مطرد عندهم طلبا للخفة واشترط سكون الأولى لتدغم واختير الياء لخفتها
وفي كلام المص نظر لأنه ترك شرائط لابد منها وهي أنه يجب في الواو إذا كانت الأولى أن لا يكون بدلا ليتحرز
عن نحو سوير وتسوير كما تقدم وأن تكونا في الكلمة الواحدة أو ما هو في حكمها كمسلمي والأصل مسلموي ليتحرز
عما إذا كانتا في كلمتين مستقلتين نحو يغزو يوما ويقضي وطرا وفي بعض النسخ إذا اجتمعتا في كلمة واحدة و
هو الصواب وأن لا تكونا في صيغة أفعل نحو ايوم ولا في الأعلام نحو حيوة وأن لا تكون الياء إذا كانت الأولى بدلا
من حرف آخر ليتحرز من نحو ديوان أصله دِوّان فإن الواو لا تنقلب في مثل هذه الصورة ياء وأيضا يجب أن
لا تكون الياء للتصغير إذا لم تكن الواو طرفا حتى لا ينتقض بنحو أُسَيْوِد وجُدَيْوِل فإنه لا يجب القلب بل يجوز لا
يقال قوله إذا اجتمعتا مهملة وهي لا تجب أن تصدق كلية لأنا نقول قواعد العلوم يجب أن تكون على وجه تصدق
كلية وأما قولهم هذا أمر مَمْضُوٌّ عليه فشاذ والقياس ممضي لأنه من اليائي ومنهم من يقول في الواوي مغزي
ومدعي ومرضي بقلب الواوين ياء لكراهة اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر لقد علمت عرسي مليكة أنني أنا الليث
معديا عليه وعاديا والقياس الواو ولكن الياء أيضا كثير فصيح وإن كان مخالفا للقياس تشبيها بنحو عتي وجثي
وفي مرضي أمر آخر وهو أنه جار مجرى فعله الأصلي أعني رضي فإن أصله رَضِوَ وتقول في فعول من الواوي عدوّ
والأصل عدوو ومن اليائي بَغِيٌّ والأصل بغوي اجتمعت الواو والياء وسبقت إحداهما الأخرى بالسكون
قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها فقيل بغي وفي التنزيل وما كانت أمك بغيا ولم أك بغيا
أي فاجرة وقال ابن جني هو فعيل ولو كان فعولا لقيل بغو كما قيل فلان نهو عن المنكر كذا ذكره صاحب الكشاف
منه وهذا عجيب من مثل الإمام ابن جني والحق أنه سهو منه لأنه لو كان فعيلا لوجب أن يلحق بغية لأن فعيلا
بمعنى الفاعل لا يستوي فيه المذكر والمؤنث اللهم إلا أن يؤنث تشبيها بما هو بمعنى المفعول كما في قوله تعالى إن رحمة
الله قريب من المحسنين وهو تكلف ولأن قوله لو كان فعولا لقيل بغو غير مستقيم بلا خفاء لأنه يأتي
وأما نهو فشاذ قياسه نُهِيٌّ فإن قلت الواو في عدو وأمثاله وما قبلها غير مضموم فلم لا يقلب ياء قلت
لأن المدة لا اعتداد بها فكأن ما قبلها مضموم ولأن الواو والياء الساكنة كالضمة ولأن الغرض هو التخفيف

وهو

وهو يحصل بالإدغام وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي نحو مغزو فإن قلت ما السر في جواز مدعي ومغزي بقلبها
ياء مع الكسرة والاطراد لاستثقال مرضي وامتناع ذلك في عدو قلت السر أن نحو مغزو طال بثقل الياء أخف فعدل
إليه بخلاف فعول لأنه محمول على فعله فإنهم يقولون في فعيل من الواوي صبي والأصل صبيو قلبت الواو ياء وادغمت
الياء في الياء وهو من الصبوة ومن اليائي شري أصله شريي ادغمت الياء في الياء والفرس الشري هو الذي يستشري في
سيره أي يلج والثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياء لأن كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت
الواو ياء تخفيفا لثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه كذلك لا محالة فتقلب فيه الواو ياء وقوله رابعة احتراز من نحو غزو و
قوله فصاعدا ليدخل فيه نحو اعتدى واسترشى وقوله ولم يكن ما قبلها مضموما احترازا من نحو يغزو فتقول يُعْطي
يعطي أصله يعطو يعطو واعتدى يعتدي والأصل اعتدو يعتدو واسترشى يسترشي والأصل استرشو
يسترشو ومثل ثلاثة أمثلة لأنها إما رابعة أو خامسة أو سادسة وتقول مع الضمير أعطيت واعتديت واستر
شيت وكذلك تغازينا وتراجينا بقلب الواو ياء من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة ولكن اعلم أن المص
وغيره أطلقوا الحكم في هذا القلب على سبيل الكلية وقالوا كل واو إلخ وفيه نظر لأن هذا القلب إنما هو في لام
الفعل فقط لأنه موضع رابعا أكثر فهو أليق بالتخفيف بدليل أنهم لا يقلبون من نحو استقوم وفي التنزيل استحوذ
وكذا المعشوشب واجلوذ واجلوّاذ وما أشبه ذلك وفي نحو افعلّ وافعالّ لا تنقلب اللام الأولى لأن الأخيرة
منقلبة لا محالة فلو انقلبت الأولى أيضا لوقع الثقل المهروب عنه لا سيما في المضارع بدليل أنهم يقولون يرعوي
وارعوى ونحو اقتوى وما أشبه ذلك ولأنه ينتقض بنحو مدعو ومعدو وكأنهم اعتمدوا على إيراد هذا البحث
في المعتل اللام وعلى أنه لا اعتداد بالمدة فإن المدة قائمة مقام الضمة هذا آخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه
واحدا والشروع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول

النوع الرابع

من الأنواع السبعة المعتل العين واللام
وهو ما يكون عينه ولامه حرفي علة وقدمه لكثرة أبحاثه بالنسبة إلى ما يليه ويقال له اللفيف المقرون أما اللفيف
فلاجتماع حرفي العلة فيه ويقال للمجتمعين من قبائل شتى لفيف وأما المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل
بينهما بحرف وما سيجيء بعده والقسمة تقتضي أن يكون هذا النوع أربعة أقسام لكن لم يجيء ما يكون عينه ياء و
لامه واوا فبقي ثلاثة ولا يكون إلا من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ وعلم يعلم والتزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين
كسر العين في الماضي نحو قوي يقوى ليقلب الواو الأخيرة ياء دفعا للثقل وإنما جاز في هذا النوع بفعل
بالكسر ما لكون العين واوا لأن العبرة في هذا الباب باللام ولذا لا يعل العين فتقول شوى يشوي شيا مثل

رمى يرمى رميا فجميع ما عرفته في رمى يرمى فاعرفه ههنا بعينه والاصل شوى يشوى اعلى اعلال رمى يرمى
واصل شيا شويا اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء ولا
يجوز قلب الواو الفا لئلا يلزم حذف احدى الالفين فيختل الكلمة فان قيل اذا كان الاصل شوى فلم اعل
اللام دون العين مع ان العلة موجودة فيهما قلت لان اخر الكلمة اولى بالتغيير والتصرف فيه فلا يعل
العين في صيغة من الصيغ لانه لم يعل في الاصل الذي هو شوى فلا يقع في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شاو بالياء
ويقع في اسم المفعول مشوى لا مشيى فالحاصل انه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الاجوف وتقول قوى يقوى
قوة والاصل قوو يقوو فاعل اعلال رضى يرضى ولم يدغم لان الاعلال في مثل هذه الصورة واجب فلا
يجوز ان يقال قوّ مثلا بلا اعلال بخلاف الادغام فانه لا يجب اذ يجوز ان يقال حيى بلا ادغام كما تقدم
الواجب فلم يوت بسبب الادغام ولان قوى اخف من قوّ بالادغام واغتفر اجتماع الواوين في القوة لان الادغام
فانه موجب للخفة ونظيره الحو والبو ولم يعل العين لئلا يلزم في المضارع يقاى كيخاف بياء مضمومة
وهو مرفوض وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين وقوى يروى ريا واصله رويا ولم تقلب العين من روى الفا
ان لم يلزم اجتماع اعلالين لئلا يلزم في المضارع ان يقال يراى كيخاف بياء مضمومة وهم رفضوا ذلك ولان فعل
مكسور العين فرع فعل مفتوح العين ولم يقلب في المفتوح فلم يقلب في المكسور فقوى يقوى وروى يروى مثل
رضى يرضى رضيا في جميع احكامه بلا مخالفة وعليك ان لا تعل العين اصلا وما لم يكن اسم الفاعل من روى يروى
مثل اسم الفاعل من رضى يرضى ومن شوى يشوى اشار اليه بقوله فهو ريان وامرء ريى مثل عطشان وعطشى
يعنى لا يقال راو ولا راوية بل يبنى الصفة المشبهة لان المعنى لا يستقيم الا عليها لان صيغة فاعل تدل على الحدوث
والصفة المشبهة على الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت لا على الحدوث فهو واصل ريان رويان فاعل اعلال
شيا تقول ريان ريانان رواء ريى ريتان رواء ايضا وتقول في التثنية المؤنث حال النصب والخفض مضافا
الى ياء المتكلم ريى بخمس ياءات الاول منقلبة عن الواو التي هي عين الفعل والثاني لام الفعل والثالث المنقلبة
عن الف التانيث والرابع علامة التثنية والخامس ياء المتكلم وادوى كاعطى يعنى ان المزيد فيه من هذا النوع
مثل الناقص بعينه وقد عرفته فوازن هذا عليه ولا تفرق ولا تعل العين اصلا فانى لو اشتغلت بتفصيل
ذلك ليطول الكتاب من غير طائل وتقول في فعل مكسور العين مما الحرفان فيه ياءان حيى كرضى بلا اعلال
العين لما تقدم وجاز عدم الادغام نظرا الى ان قياس ما يدغم في الماضى ان يدغم في المضارع وههنا لا يجوز

الادغام

الادغام في المضارع لئلا يلزم ما تقدم من يحى مضموم الياء وهو مرفوض ويجوز حيّ بالادغام لاجتماع المثلين و
هذا هو الكثير الشائع وقال تعم ويحيى من حيى عن بينة ويجوز في الحاء الفتح على الاصل والكسر بنقل حركة الياء
اليه وتقول في مضارع حيى يحيى بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضمومة وتقلب لام الفا لتحركها وانفتاح ما
قبلها وتقول حيوة في المصدر بقلب الياء الفا وتكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو وكذا الصلوة
والزكوة والربوا كذا ذكره صاحب الكشاف فيه والحق ان امثال ذلك تكتب في المصحف بالواو اقتداء برسم
عثمان وفي غيره بالالف كحياة لانها وان كانت منقلبة عن الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء اذا كان ما قبلها
ياء تكتب بصورة الالف لا الياء كيحيى وحييت اذا كانا علمين فهو حى في النعت ولم يقل حائى لما ذكر في روى من
ان المعنى على الثبوت دون الحدوث ولم يجر حى بلا ادغام حملا على الفعل لان اسم الفاعل فرع على الفعل
في الاعلال دون الادغام وعلى تقدير حمله عليه فالحمل على ما هو الاكثر اعنى الادغام اولى وحيان في فعل الاثنين
من حى بالادغام وحييا فيه بلا ادغام فيهما حيان في تثنية حى وحيوا في فعل جماعة الذكور من حى بالادغام قال
الشاعر عيوا بامرهم كما عييت ببيضتها الحمامة وحيوا بهم احياء في جمع حى ويجوز في فعل جماعة الذكور حيوا كرضوا
بالتخفيف من حيى بلا ادغام والاصل حييوا كرضيوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين و
ونه فنوا قال الشاعر وكنا حسبناهم فوارس كهمس حيوا بعدما ماتوا من الدهر اعصروا واما عند اتصال الضمائر
فلا مدخل للادغام كما تقدم في المضاعف ولذا لم يذكره ويجوز عند اتصال تاء التانيث حييت وحيت كحيى وحى
والامر احى من يحيى كارض من ترضى في سائر التصاريف مؤكدا او غيره تقول احى احييا احيوا احيى ساكنة بعد ياء
مفتوحة احييا احيين وبالتاكيد احيين احييان احيون والوزن افعون احيين بكسر الياء الثانية والوزن
افعين احييان احيينان وتقول في افعل احيى يحيى كاعطى يعطى بعينه ولا يدغم حال النصب ايضا لا تقول ان
يحى حملا على الاصل قال تع اليس ذلك بقادر على ان يحيى الموتى تقول احيى يحيى احياء فهو محى وذاك محيا
لم يحى ليحيى احى لا تحى بحذف اللام وابقاء العين بحاله ولا تحيى باثبات اللام وبالتاكيد احيين باعادة اللام كما
في اعطين وتقول في فاعل حايى يحايى محاياة فهو محاى وذاك محايا لم تحاى ليحاى حاى لا تحاى كناجى بعينه وفي
استفعل استحيى يستحيى استحياء فهو مستحيى وذاك مستحيا استحى يستحى لا يستحى لم يستحى لا يستحيى كاسترشى
بعينه ومنهم اى من العرب من يحذف احدى اليائين ويقول استحى يستحى استحاء فهو مستح وذاك مستحى استح
لا كيستح لم يستح لا يستحى استح بكسر الحاء وحذف الياء الاخيرة علامة للجزم وهذه لغة تميمية والاولى

جازيتر وهو الاصل الشايع قال تعالى لا يستحيي ان يضرب مثلا ما بعوضة وقال ويستحيون نساءكم ويقولون على اللغة
الثانية استحى استحيا بحذف العين على وزن استفلا واستحوا على وزن استفوا استحت استحتا على وزن
استفت استفتا استحين على وزن استفعلن الخ ويستحي يستحيان يستحون على وزن يستفون تستحي تستحيان
يستحين على وزن يستفلن الخ استح استحيا استحوا استحي استحيا استحين وبالتاكيد استحين باعادة اللام
استحيان استحن استحن استحيان باستحيان ولما تعرّض ان هذا النوع لا تعلّ عينه البتة وههنا قد حذفت
اشار الى الجواب بقوله وذلك اى الحذف لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر في لا ادري يعني ليس الحذف للاعلال
بل على سبيل الاعتباط مثل لا ادر واصله لا ادري فحذفت الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل
وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم نحو لم يك ولم تك ولم اك ولم نك وهذا كثير في الكلام
قال سيبويه في استحى حذفت الياء لالتقاء الساكنين لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها بعد
قلب الثانية الفا وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم وقال المازني لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والا لرد ما
اذا قالوا هو يستحي ويقال هو يستحيي قلت فيه نظر لانه كما نقلت حركة الياء من استحي الى ما قبلها وقلبت الفا
فكذلك ههنا نقلت حركة الياء من يستحيي الى ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين والعلة فيهما كثرة الاستعمال
وفي كلام سيبويه نظر ايضا لانه يوهم ان المحذوف اللام والحق انه العين والا لوجب ان يقال في المجزوم والامر لم يستح
واستح باثبات الياء لان حذف اللام انما هو لكونه قائما مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف العين و
حذف اللام في المجزوم والامر مثله في الناقص لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها في استحيا واستحين فلم يحتج
الحاجة الى قلب الياء الفا لانه لم يحذف قلب ام لم يقلب بل نقل حركته وحذف فالتشبيه بلا ادر في الحذف
لكثرة الاستعمال لا في حذف اللام

النوع الخامس من الانواع التسعة المعتل الفاء واللام

وهو الذي فاؤه ولامه حرفا علة ويقال له اللفيف المفروق لاجتماع حرفي العلة فيه مع الفارق بينهما اعني العين والقسمة
تقتضي ان يكون اربعة اقسام والذي في الكلام من هذا النوع ما كان فاؤه واوا ولامه ياء الا يديت بمعنى انعمت فقال
يديت يدي والفاء غيره واو فقط واللام لا يكون الا ياء لانه ليس في كلامهم ما كان فاؤه ولامه واوا الا لفظة
واو ولم يجئ الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم وحسب يحسب ولم يذكر المصنف مثال الاخير وهو ولي يلي فتقول من
باب ضرب يضرب وقى اى حفظ وقيا وقوا والاصل وقيوا وقت وقتا وقين وقيت وقيتما وقيتم وقيت وقيتما
وقيتن وقيت وقينا كرمى رميا رموا الخ والاعلالات كالاعلالات يقي يقيان يقون الخ ولم يقل كيرمي

لانه

المعتل الفاء واللام

لانه يلتغي حذف الفاء اذ الاصل يوقي واما حكم اللام فمثله كيرمي الا في يقون وتقين في
فعل الواحدة المخاطبة تقيين كتقيين فحذفت اللام كما في ترمون وترمين والوزن يعون وتعين واما
تقين في الجمع فوزنه تفعلن والياء لام الفعل وتقول في الامر منه ق يا رجل على وزن ع فيصير على حرف
واحد كما ترى لان الفاء محذوفة وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين وكذا تقول في
سائر المجزومات نحو لا تق ولم يق ويق على وزن لا تع ولم يع ويع ويلزم في الامر لحوق الهاء في الوقف نحو
قه لئلا يلزم الابتداء بالساكن ان اسكنت الحرف الواحد للوقف والوقف على الحركة ان لم تسكن وكلاهما ممتنع
واما حال الوصل فتقول ق يا زيد قيا قوا والاصل قيوا اعل اعلال ارموا قي قيا قين على وزن علن فهو واق والاصل
واقي وذاك موقي والاصل موقوي فحكم اللام في الجميع حكم لام رمى بلا فرق فقس وتقول في التاكيد بالنون
قين باعادة اللام لما عرفته فلا تغفل قيان قن بضم القاف في فعل جماعة الذكور وحذف الواو لالتقاء
الساكنين ودلالة الضمة عليها قن بكسر القاف في فعل الواحدة المخاطبة وحذف الياء لالتقاء الساكنين و
دلالة الكسرة عليها قيان قينان وبالخفيفة قين قن قن وقه وق من باب علم يعلم وجي يوجي كرضي يرضى
في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا والامر منها ايج كارض ايجيا ايجوا ايجي ايجيا ايجين
وبالتاكيد ايجين الخ وذكر ذلك لفائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوج
ويقال وجي الفرس اذا وجد في حافره وجعا

النوع السادس من الانواع التسعة المعتل الفاء والعين

وهو ما يكون فاؤه وعينه حرفي علة والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجئ منه ما يكون الفاء و
العين واوين لكونه في غاية الثقل فبقي ثلاثة اقسام اشار اليه بقوله ولم يكن في اسم مكان مخصوص ويوم
وويل وهو واد في جهنم وويل كلمة عذاب ايضا ولا يبنى منها اي من هذا النوع فعل لان الفعل اثقل من
الاسم وهذا النوع اثقل من الانواع المتقدمة لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا لم يجئ

النوع السابع من الانواع التسعة

مما هو اثقل اعني ما يكون فاؤه وعينه واوين اسم ولا فعل
المعتل الفاء والعين واللام وهو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حروف علة والقسمة تقتضي ان يكون
تسعة اقسام ولم يجئ في الكلام من هذا النوع الا مثالان وذلك واو ويا لاسمي الحرفين وهما ووي
فان الهمزة والباء والتاء والجيم الى الاخر اسماء ومسمياتها ا ب ت ج الخ كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف
تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسؤول عنه وهو المسمى وانما

المعتل الفاء والعين

المعتل الفاء والعين واللام

فصل في بيان المهموز

الجواب عن ضرح لان المسمى وتركيب الياء من اليائات بالاتفاق ويجعلون الامر همزة تخفيفا وقال الاخفش الفه واو ومنقلبة من الواو وقيل من الياء والاول قريب لان الواو اكثر من الياء في الحمل على الاكثر اولى قلبت لعين منها الفا دون اللام كراهية اجتماع حرفي علة مع همزة في الاول **فصل في بيان المهموز** وهو الذي احد حروفه الاصول همزة ولفظ المهموز مشتمل على ثلثة انواع لان الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين والاوسط او لام ويسمى مهموز اللام والعجز وحكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح بدليل قبولها الحركات الثلث بلا ثقل وفي الجملة يعني انه يصار به الفصل المهموز الخالي عن التضعيف وهو في الحكم كما يفهم في الصحيح فان لفظ المهموز اذا اطلق يفهم منه الخالي عن التضعيف حروف العلة والاستقبال المضاعف في المهموز والمعتل فالمهموز يعني الاولى ان يكون حكم المهموز في تصاريف فعله حكم مماثله من غير المهموز ان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك وانما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من التغييرات التي ليست في السالم وايضا كثيرا ما تقلب الهمزة حرف علة لكنها اي الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير اول اي غير مبتدء بها فانها تخفف اذا وقعت في اول الكلمة ان لم تكن مبتدء بها نحو وأمر بالالف والاصل وأمر بالهمزة فالمراد بغير الاول ان لا تكون في اول الكلمة بل يتقدم عليها شيء والا لم تخفف لان الابتداء بحرف شديد مطلوب الا ترى انه يؤتى بهمزة الوصل ولما حذفت الهمزة من نحو خذ والاصل أؤخذ فليس من هذا الباب فان همزة الوصل حذفت لعدم الاحتياج اليها وانما تخفف لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتخفف في غير الشدة بها وتخفيفها يكون بالقلب والحذف وغيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فانه باب طويل الذيل ممتد الى التنزيل اذا اقترنت همزتان حكمها حكم الصحيح فتقول أمل يأمل كنصر ينصر في سائر التصاريف الا في الامر فقد تقلب الهمزة التي هي فاء الفعل واوا فان الاصل أؤمل بهمزتين الاولى للوصل والثانية الفاء فقلبت الثانية واوا لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك لان الهمزتين اذا التقتا لكن في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها اي قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ما قبلها اي بحركة الهمزة التي قبلها طلبا للخفة اذ لا يخفى ثقل ذلك وقوله ثانيتهما ساكنة جملة حالية وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب جملة غير حملة كقوله والله يقبل توبة لنا بلينا بردائك بتبجيل وتعظيم فان كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف كأمن اصله أأمن قلبت الهمزة الثانية الفا وان كانت ضمة تقلب بحرف الضمة وهو الواو نحو أومن مجهول اصله أؤمن

همزتين

بهمزتين وان كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهو الياء نحو ايمانا مصدر آمن والاصل إئمانا وانما قال اذا التقتا لان الهمزة الساكنة التي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو رأس وبؤس وذئب وقال في كلمة واحدة لانهما لو كانتا في كلمتين لا يجب ذلك ايضا بل يجوز يا فارس ائذن بالهمزة ويجوز بالواو وكذا قياس الفتح والكسر لان في ذلك لم يبلغ مبلغهما في كلمة واحدة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتهما ساكنة لانهما لو التقتا في كلمة واحدة ولم تكن الثانية ساكنة فلها احكام اخر لا يليق بهذا الكتاب وفيه نظر لانه ينتقض بنحو أئمة والاصل أءممة كأحمرة فانه لم تقلب الثانية الفا كما في آمن بل نقلت حركة الميم اليها وقلبت ياء وادغمت الميم في الميم فقيل ائمة ويمكن الجواب بانه شاذ اذا عرفت هذا فنقول اذا قلبت الثانية فان كانت الهمزة الاولى من الهمزتين المنقلبتين ثانيتهما واوا او ياء همزة وصل تعود الهمزة الثانية اي تصير الهمزة المنقلبة واوا او ياء همزة عند الوصل اي وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعني عند سقوط همزة الوصل في الدرج لانه يرتفع التقاء الهمزتين ولا يبقى علة القلب فتعود المنقلبة وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء لكن اطلق عليهما الهمزة لكونهما في الاصل همزة ولصيرورتهما همزة ولان قوله الاولى يقتضي الثانية قاله في مقابلته هذا ولو قال تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصر واوضح لكن لما اراد فيه بقوله همزة قلنا ان عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره وذلك ان يجعل همزة حالا وهذا اسهل لكن قوله اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر بل هو وهم محض لان الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى الى الهدى ائتنا الاصل ائتنا بالياء فلما سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى ومنهم من يقول ائذن لي والاصل ايذن لي بالياء فلما سقط همزة الوصل اعيدت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤد الذي اؤتمن والاصل اوتمن بالواو فعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية وكذا في المنقلبة واوا نحو يا زيد اؤمل ويا فاطمة ائملي ما عادة الهمزة ولم يجئ ما تكون الاولى همزة الوصل قبل الثانية الفا لان همزة الوصل لا تكون مفتوحة الا في مواضع متعددة معينة وحذفت الهمزة على غير قياس من خذ وكل ومر يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر من تأخذ وتأكل وتأمر اؤخذ واؤكل واؤمر كأومل لكنهم لما استثقلوا الامر حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال ثم حذفت همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالساكن وهذا الحذف غير قياسي في نظم هذه الثلثة في سلك واحد تسامح لان هذا الحذف

واجب في نحو وكل بخلاف سل لانه اكثر استعمالا وقد يجيء الى الرعلى الاصل بهمزة الوصل كقوله تعم وامر اهلك
بالصلوة اصله اوصر حذفت همزة الوصل والحيث الثانية فقيل امر وهذا افصح من تحريره الى المشتمل
بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث مر برأس التمثال فيقطع ومر بالستر ومر برأس الكلب في اذنه اي عاقبت يا ازر
وضاء يهنيا كضرب يضرب بلا فرق والتخفيف على القياس المذكور والامر من تانذ اين كاضرب اصله
اوزن قلبت الثانية ياء كما في ايمان وخصص بالذكر لما فيه من قلب العين في هناء وادب ياذب كرم يكرم و
الامر اذب والاصل أادب قلبت الثانية واوا ولذا ذكره وسئل يسئل كمنع يمنع والامر سل كامنع ذكره
وان لم يكن فيه تغيير يفرد بها لما على تسئل كتغيير سل على تسال كما قال ويجيء في سئل يسئل الاسئل اسال اسل
بقلب الهمزة الفا وليس بقياس مستمر ولما فعل ذلك في الامر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الالف
لالتقاء الساكنين فقيل سل وفي قراءة السبعة سال سائل بالالف وقيل هو اجوف واوي مثل خاف يخاف وقيل
يائي مثل هاب يهاب فان قلت لم لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في
الاحمر من تحمار وتراف اجاء واراف ثم نقلوا حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا
اجوار لعدم الاعتداد بالحركة العارضة قلت لان سل اكثر استعمالا فاحتجوا فيه الى التخفيف بحيث يمكن
بخلاف ذلك وقيل ان سل مشتق من تسال بالالف فحذف حرف المضارعة واسكن الاخر ثم حذف الالف
لالتقاء الساكنين فبقي سل وليس كذلك اجوار فان التخفيف تمامه في الامر دون المضارع واب اي رجع يرجع
اب وساء يسوء سوء كصان يصون صون وجاء يجيء جيئا كال يكال كيل كما تقدم في باع يبيع بيعا كال الا انه لما
لم يخرج ثانيه فهو ساء في اسم الفاعل من ساء وجاء فيه من جاء وذكره لانه ليس مثل صائن وبائع ولان في
اعلاله مشاد موافقة الاصل ساوء وجايء قلبت الواو والياء همزة كما في صائن وبائع فقيل ساءء وجاءء بهمزتين
ثم قلبت الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ايمة فقيل ساءي وجاءي ثم اعلا اعلال غاز وقاض فقيل ساء و
جاء على وزن فاع هذا قول سيبويه وقال الخليل اصلها ساوء وجايء نقلت العين الى موضع اللام واللام
الى موضع العين فقيل سائو وجائي والوزن فالع ثم اعلا اعلال غاز ورام فقيل ساء وجاء والوزن فال
ويتم قول الخليل بقلة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين ليس فيه وهو قلب العين همزة وقلب اللام ياء و
القلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيرا مع عدم الاحتياج اليه كشاك ونائي وناء والاصل شائك ونائي والبرئي
والاصل يئس يئس ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين وقال ابن الحاجب قول سيبويه اقيس وما

ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل فهو جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس ايسا اي راوي اسو
كدعا يدعو وانى ياني كرمى يرمي والامر ايت اصله ائت قلبت الثانية ياء كايمان ولذا ذكره ومنهم اي من
العرب من يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل ويقول ت يا رجل كق في الوقف تر تشبيها
له بحذف لام قد واي اي وعد يا بي اكوى يكوي واصل يأبي يأبى حذفت الواو كيقي ولا فائدة في ذكر الامر في
المضارع الا انه ذكر شيئا من التصاريف غير الماضي والمضارع الا وفيه امر زائد ليس في المشتبه به واوي ياوي كشوى
يشوي شيا والاصل اأوي وا ولا فائدة في ذكره اذ ليس فيه امر زائد وكان فائدته انه قال حكمه في التصاريف حكم شوى
يشوي والمصدر ليس من التصاريف فلم يعلم ان مصدره ايضا كمصدره في الاعلال فاشار اليه بقوله اويا والامر
ائو ايو كاشو من تشوي والاصل ائو قلبت الثانية ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان الياء في ايت وايو واو
ونحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدرج كما تقدم ومنه قوله تعم فاووا الى الكهف وهو فعل جماعة
الذكور وتقول ايوايو يا ايوا اصله اء وا بهمزتين وواوين فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادت
الهمزة المنقلبة فصارت فاووا وقس على هذا وقائي اي بعد ياني كرعى يرعى وايا كارع وعليك بالتدبر في
هذه الابحاث ومقايستها بما تقدم في المعتلات ومما مر من الاعلالات بعد التاكيد فيه ولا اظنها تخفى
عليك ان اتقنت ما تقدم والا فالاعادة مع تاديتها الى الاطالة لا تفيدك وهكذا قياس راي يرى الا ان
قياس يرى ان يكون كينأى ويرعى لانه من بابهما لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة التي هي عين لفعل
من مضارعها اي مضارع راي والاولى الظاهر ان يقول على حذف الهمزة منه لان بحثه انما هو في يرى وهو
مضارع وانما عدل عنه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيرى فعلم من عبارته ان الحذف جار في
المضارع مطلقا فافهم فقالوا يرى يريان يرون الخ والاصل يرأى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفت الهمزة
فقيل يرى وهذا الحذف يستلزم تخفيفا لانه كثر استعماله الى ذلك لا يترك الا في ضرورة الشعر كقوله
الم تر ما لاقيت والدهر اعصر ومن يتمل العيش يرأى ويسمع والقياس يرى وكقوله ارى عيني ما لم
تراياه كلانا عالم بالترهات وقد حذف الشاعر الهمزة من ماضيه ايضا فقال صاح هل ريت او سمعت
براع رد في الضرع ما قري في الحلاب والقياس رايت بالهمزة ولم الحذف يكرم في يسائي لانه لم يكثر كثرة
يري والنون في خطاب المونث لفظ الواحدة والجمع لانك تقول ترين يا امرأة وترين يا نسوة لكن وزن ترين
الواحدة تفين بحذف العين واللام لان اصله ترايين كتضربين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء الفا وحذفت

قوله
اي عيني
ما لم تراياه ا ه
من ابيات لسراقة البا
رقي وسببها ان ده انه لما اسر
المختار الكتفي ضربه انحق فجاء به الى
المختار فقال انما اسرت هذا الرجل فوق
سراقة كذب ما هو اسرني بل اسرني ابيض غلام
[illegible]

[illegible]

الالف فبقي ترين بحذف العين واللام ووزن الجمع تفلن لان اصله ترأين كترضين حذفت الهمزة لما ذكرنا
فبقي ترين باثبات الفاء واللام والياء ههنا لام الفعل وفي الواحدة ضمير الفاعل فاذا امرت منه قلت اذا
بنيت الامر من ترى فقلت على الاصل ارء كارع لانه من ترى بحذف حرف المضارعة ولام الفعل واتيت
بهمزة الوصل مكسورة فقيل ارء وتصريفه كتصريف ارض وفي عبارته تسامح لان الجزاء اذا كان ماضيا
فلم يجز دخول الفاء فيه فحقها ان يقرأ اذا امرت منه قلت كما هو في بعض النسخ وكان هذا سهوا من الكاتب
لابد من تقدير قد ليصح وقلت على تقدير الحذف ر من ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ف و
يلزمه الهاء في الوقف كما ذكره في قه فتقول ره ريا روا اصله رايوا كما اصله ريي ريا رين والراء في الجمع مفتوحة
اذ لا ولى الى العدول عنه وبالتاكيد رين باعادة اللام المحذوفة كما مر في اغزون ريان رون بضم الواو
دون الحذف كما في اغزن لانه لا ضمة ههنا تدل عليه لان ما قبله مفتوح رين بكسر ياء الضمير دون الحذف
كذلك ريان ريان وبالخفيفة رين رون رين فهو راء في اسم الفاعل اصله رائي اعل اعلال رام رائيان
في التثنية راؤن في الجمع اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون وهو كرامون
رائية رائيتان رائيات وذاك مرئي كمرمي في اسم المفعول اصله مرؤي قلبت الواو ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مر
في مرمي وبناء افعل منه ارى من راى يخالف لاخواته ايضا يعني كما كان يرى مخالفا لاخواته من بنائه نحو في التزام
حذف الهمزة منه دون الاخوات كل بناء باب الافعال منه سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا وغير ذلك يخالف
لاخواته من نحو انا نحو التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات في ذلك لكثرة الاستعمال فتقول اري في الماضي
اصله ارأى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا اريا اروا ارت اريتا ارين الخ يري في
المضارع اصله يرئي كيعطي نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا يريان يرون والاصل يريئون
فوزنه يفون ترى تريان ترين والاصل ترئيين والوزن يفلين ارائة في المصدر والاصل اراء على وزن افعالا
قلبت الياء همزة لوقوعها بعد الالف الزائدة فصار اراءا نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة كما في
الفعل وعوضت التاء عن الهمزة كما عوضت عن الواو في اقامة فقيل ارائة ويجوز ان تقول ارا بلا تعويض
لان ذلك ليس مثل اقامة لانها لم تحذف من فعل اقامة بخلاف في ذلك فلما حذف من اقامة ولم يحذف من
فعله التزموا التعويض في الاكثر وههنا حذف في المصدر ما حذف في فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض فجوزوا
اراء كثيرا شايعا وتقول ارائية بالياء ايضا لانها انما تقلب همزة اذا وقعت طرفا ومن قلب نظر الى ان التاء

حكمها

حكمها حكم كلمة اخرى فكانها متطرفة فهو مر في اسم الفاعل اصله مرئي حذفت الهمزة كما ذكر واعل اعلال رام
فقيل مر على وزن مفع مريان اصله مرئيان مرون اصله مرئيون وارت في فعل الواحدة المخاطبة اصله اريت
كاعطيت حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت فقيل ارت على وزن افت فهي مرية في اسم الفاعل
من المؤنث اصله مرئية مريتان اصله مرئيتان مريات اصله مرئيات وذاك مرى في اسم المفعول اصله مرأي
حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا ثم حذفت لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين فوزنه مفعا وتقول في
اسم الفاعل جائني مر ومررت بمر بالحذف ورايت مريا بالاثبات لخفة الفتحة وههنا اعني في اسم المفعول
تقول جائني مرى ورايت مرى ومررت بمرى بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني التحرك وانفتاح ما قبلها وتقول
في تثنية اسم المفعول مريان بفتح الراء ولم تقلب الياء الفا لان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها البتة ولو قلبت
وحذفت فقلت مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع مرون بفتح الراء اصله مريون
حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت مراة في المؤنث اصله مرئية قلبت الياء الفا مراتان اصله
مريتان مريات بفتح الراء اصله مرايات ولم يقلب الياء الفا لئلا يلتبس بالواحدة وتقول في الامر منه ار بناء على
الاصل المرفوض وهو من تارئي حذفت حرف المضارعة واللام فبقي اريا اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء
الى ما قبلها وحذفت اري اصله اريي نقلت كسرة الياء فحذفت والوزن افوا وافي اريا ارين على وزن افلن في
الياء هو اللام بخلاف الواحدة فانها فيها ضمير وبالتاكيد ارين باعادة اللام كاغزن اريان ارن بحذف
الواو لدلالة الضمة عليها ارن بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها اريان ارينان وبالنهي لا ترو في النهي لا تر لا
تريا لا تروا لا تري لا تريا لا ترين الخ وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترون لا ترن لا تريان لا تريان وكل ذلك
ظاهر كما عرفت فيما تقدم من حذف اللام في لا تر لا ترو ولا تري والاثبات في البواقي والاعادة في الواحد وحذف
واو الضمير ويائه عند التاكيد فتامل فاني ذكرت كثيرا مما يستغنى عنه تسهيلا على المستفيدين واعلم ان ما ترك
المص من المجردات المتشعبات حكمها ايضا حكم غير المهموز لان الهمزة قد تخفف على حسب المقتضى وفيما
ذكرنا ارشاد وتقول في افتعل من المهموز الفاء ايتال اي اصلح كاختار وايتلى اي قصر كاقتضى والاصل ائتال
وائتلى قلبت الثانية ياء كما في ايمان وخصص هذا بالذكر لئلا يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتسر
فيجوز قلب الياء تاء وادغام التاء في التاء كاتعد واتسر فلا تقول اتال كاختار واتلى كاقتضى من غير ادغام لا
كاتعد واتسر لان الادغام لان الياء ههنا عارضة غير مستمرة ويحذف في اكثر المواضع اعني حذف همزة الوصل

في التدرج وقول من قال الترزُّق في ايتزق خطاء. واما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم و
الاول جليت يرق ايتخذ هذا اخر الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الاخير مختم الفصول وهو فصل في بناء اسم
الزمان والمكان وهو اسم وضع لمكان او زمان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا من غير تقييد بشخص او زمان و
هو من الفاظ المشتركة مثلا المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فنقول في بناء اسم الزمان والمكان من يفعل
بكسر العين على مفعِل مكسور العين للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت في غير السالم اصله مَبْيِت نقلت كسرة
الياء الى ما قبلها وهو ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعَل بالفتح اما في مفتوح العين فللتوافق واما في المضموم
فلتعذر الضم لو فضهم مفعُل في الكلام الا مكرما ومعونا ويرجح الفتح على الكسر للخفة كالمذهب من يذهب
بالفتح والمقتل من يقتل بالضم والمشرب من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم والمقام من يقوم اجوف واوي
مقوم اعل اعلال اقام ولما كان ههنا مظنة اعتراض بان نجد اسماء من يفعل بالفتح والضم على مفعِل بالكسر اشار
الى جوابه بقوله وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر لمكان نحر الابل والمرفق مكان المرفق والمفرق
مكان الفرق وهو مفرق الراس والمسكن مكان السكون والمنسك مكان العبادة والمنبت مكان النبت
والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الراس يعني ان هذه الكلمات كلها جائت مكسورة العين على خلاف
القياس والقياس الفتح لان المجزر من يجزر مفتوح العين والبواقي من مضموم وحكي الفتح في بعضها اي
فتح العين في بعض هذه الكلمات المذكورة على ما هو القياس وهو المسجد والمسكن والمطلع واجيز الفتح فيها
كلها على القياس لكن لم يسمع في الجميع قال ابن السكيت في اصلاح المنطق الفتح في كلها جائز ولم يسمع في
الكل هذا اي ما ذكرنا انما يكون اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره اي غير الصحيح الفاء واللام فمن
المعتل الفاء اسم الزمان والمكان منه مكسور العين ابدا كالموضع والموعد لان الكسر ههنا اسهل لشهادة الوجدان
قال ابن السكيت وزعم الكسائي انه سمع موحلا بالفتح وسمع الفراء موضعا بالفتح قال الشاعر لم ارواه
الكسائي ... وكونوا اعلى الاوشان ان ... في الموحل ... ذلك شاذ ومن المعتل اللام اسم الزمان
والمكان مفتوح عينه ابدا سواء كان الفعل مفتوح العين او مضمومها او مكسوره واويا او يائيا فقلبت لام الفعل
كالمأوى والمرمى مثل بهما لبيان تبيينه على ان الحكم واحد فيما عينه مفتوح او على وفيما ليس كذلك وكذا ماوى
الابل ومأقي العين بالكسر شاذ ولعل وجه الشذوذ انهم يقولون معتل الفاء بكسر ابدا ومعتل اللام بفتح ابدا فلا
يعلم ان المعتل الفاء واللام كيف حكمه فقوم بكسر وكثير اما تردد في ذلك حتى وجد في تصانيف بعض

المتأخرين انه مفتوح العين كالناقص نحو موقى بفتح القاف وفي كلام صاحب المفتاح ايضا ايماء الى
ذلك وقد يدخل على بعضها تاء التأنيث اما للمبالغة او لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع كالمظنة
للمكان الذي يظن ان الشيء فيه والمقبرة بالفتح الذي يقبر فيه الميت والمشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس وشذ
المقبُرة والمشرُقة بالضم لان القياس الفتح لكونهما من يفعل مضموم العين قيل انما يكون شاذا اذا اريد بهما مكان
الفعل وليس كذلك فان المراد هنا المكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على مفعُلة بضم العين فاسماء
غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة وشبهها وقال بعض المحققين ان ما جاء على مفعلة بالضم يراد بها
موضع لذلك ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة التي من شانها ان يقبر فيها
التي هي المتخذة لذلك وكذلك المشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهيأ لذلك فنحو ذلك لم يذهب به
مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلا على اختلاف معناه وكان ينبغي ان ينبه على ان
المظنة ايضا شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من يظن بالضم وبناء اسمي الزمان والمكان مما زاد على
الثلاثة ثلاثيا مزيدا فيه كان او رباعيا مزيدا فيه او مجردا كاسم المفعول لان لفظ اسم المفعول اخف لفتح ما
قبل الاخر ولانه مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ المفعول له اقيس كالمدخل والمقام والمدحرج والمنطلق
والمستخرج والمحرنجم قال الشاعر محرنجم الجامل والنوي ولما كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان اشار
اليه بقوله واذا كثر الشيء بالمكان يقال فيه مفعَلة بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مبنية من ثلاثي
المجرد اي اذا كان الاسم مجردا يبنى وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد ويبنى فيقال ارض مسبعة اي كثيرة
السبع ومأسدة اي كثيرة الاسد ومذأبة اي كثيرة الذئب من المجرد ومبطخة اي كثيرة البطيخ ومقثاة
اي كثيرة القثاء من المزيد فيه حذفت احدى الطائين والياء من بطيخ واحدى التائين والالف من القثاء
ووجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء وهو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطبيخ قال
في ديوان الادب الطبيخ لغة في البطيخ وهي لغة اهل الحجاز وفي حديث عايشة ان رسول الله صلى الله
عليه واله يأكل الطبيخ بالرطب فان كان غير الثلاثي سواء كان رباعيا مجردا كثعلب او مزيدا فيه كعصفور
او خماسيا كجحمرش وعضرفوط فلا يبنى منه ذلك للثقل بل يقال كثير الثعلب والعصفور والجحمرش ولما فرغ
مما يناسب هذا الموضع اسم الالة فنقول واما اسم الالة فهو اي الالة ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول
الاثر اليه اي الى المفعول مثلا المنحت ما يعالج به النجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب قوله وهو راجع

الانثی وان کان مؤنثا لان مایعالج عبارة عنها وهو مذکر فیجوز ان یؤتی الالة بهیما وهو ما ولایجوز ان
یکون راجعا الی اسم الالة لان التعریف انما یصدق علی الالة لا علی اسمها الا علی تقدیر مضاف محذوف
ای اسم الالة اسم مایعالج به ولیس بصحیح ایض لانه یدخل المقدوم وامثاله ولیس باسم الالة فی الاصطلاح وقد
علم من تعریف الالة انها انما تکون للافعال العلاجیة ولا تکون للافعال اللازمة اذ لا مفعول لها فیجیء
جواب اما ای اسم الالة فیجیء علی مثال محلب ای علی مفعل ومثال مکسحة ای علی مفعلة بالحاق التاء و
یقتصر ذلک علی السماع ومثال مفتاح ای علی مفعال وانما قال کذا لئلا یحتاج الی التمثیل ومصفاة
هی ایض علی وزن مکسحة لان اصلها مصفوة قلبت الواو الفا لکن ذکرها لئلا یتوهم خروجها حیث
لم تکن علی وزن مکسحة ظاهرا وقالوا مرقاة بکسر المیم علی هذا ای علی انها اسم الالة کمصفاة لانه اسم
لما یرتقی به ای یصعد وهو السلم وانما ذکرها لان فیها بحثا وهو انها جاءت بفتح المیم وهو لیس من صیغ
اسم الالة ومعناهما واحد فقال ومن فتح المیم وقال المرقاة اراد المکان ای مکان الرقی دون الالة وقال
ابن السکیت وقالوا مِطهرة ومَطهرة ومِرقاة ومَرقاة ومِسقاة ومَسقاة فمن کسرها شبهها بالالة
التی یعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع یجعل فیه فجعله مخالفا لاسم الالة بفتح المیم وتحقیق هذا الکلام
ان المرقاة والمسقاة والمطهرة لها اعتباران احدهما انها امکنة فان السلم مکان الرقی من حیث ان ترقی
فیه والاخر انها الة لان السلم الة الرقی فمن نظر الی الاول فتح المیم ومن نظر الی الثانی کسرها فان المکسور
والمفتوح انما یقالان لشیء واحد لکن النظر مختلف فافهم ولما قال ان صیغ الالة هذه المذکورات وقد جاءت
اسماء الات مضمومة المیم والعین فاشار الیها بقوله وشذ مُدهُن للاناء الذی یجعل فیه الدهن ومُسعُط
للذی یجعل فیه السعوط ومُدُق لما یدق به ومُنخُل لما ینخل به ومُکحُلة للاناء الذی یجعل فیه الکحل ومُحرُضة
للذی یجعل فیه الاشنان حال کونها مضمومة المیم والعین والقیاس کسر المیم وفتح العین وفیه نظر لانها لیست
باسم الالة التی یبحث عنها بل هی اسماء موضوعة لالات مخصوصة فلا وجه للشذوذ وقال سیبویه لم یذهبوا
مذهب الفعل ولکنها جعلت اسماء لهذه الاوعیة الا المنخل والمدق فانهما من اسماء الالة فیصح ان یقال انهما
من الشواذ وجاء مِدق ومِدقة بکسر المیم وفتح العین علی القیاس هذا تنبیه علی کیفیة بناء المرة وهی مصدر
الذی قصد به الی الواحد من مرات الفعل باعتبار حقیقة الفعل لا باعتبار خصوصیة نوع المرة من مصدر الثلاثی
المجرد تکون علی فَعلة بالفتح تقول ضربت ضربة فی السالم وقمت قومة فی غیر السالم ای ضربا واحدا وقیاما واحدا

لهم دار السلام عند ربهم وهو ولیهم بما کانوا یعملون

اندر وطن غریب شدم خوار حسین
اندر غریب گشتم خوار شدم خوار حسین

وقد شذ عن ذلک اتیته اتیانة ولقیته لقاءة والقیاس اتیة ولقیة والمرة فیما زاد علی الثلاثة رباعیا کان او ثلاثیا
مزیدا فیه یحصل بزیادة الهاء هی تاء التانیث الموقوف علیها هاء فی اخر المصدر کالاعطاءة والانطلاقة و
الاستخراجة والدحرجة وهذا هو الحکم فی الثلاثی المجرد والمزید فیه والرباعی کلها الا ما فیه تاء التانیث
منهما ای من الثلاثی والرباعی فان کان فیه تاء التانیث فالوصف بالواحدة واجب کقولک رحمته رحمة
واحدة ودحرجته دحرجة واحدة وقاتلته مقاتلة واحدة واطمأننت طمأنینة واحدة والمصادر التی فیها تاء
التانیث قیاسی وسماعی فالقیاسی مصدر فَعلَل وفاعَل وفَعَّل ومصدر فعّل نحو تفعلة ومصدر افعل واستفعل اجوفین
والسماعی نحو رحمة ونشدة وکدرة وعلیک بالسماع ویبنی منه ایض ما یدل علی نوع من انواع الفعل نحو
ضربت ضربة ای نوعا من الضرب وجلست جلسة ای نوعا من الجلوس فاشار الیه بقوله **والفِعلة**
بالکسر ای بکسر الفاء للنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة ای حسن للنوع من الطعم والجلوس
قال المصنف فی شرح الهادی المراد بالنوع الحالة التی کان علیها الفاعل تقول حسن الرکبة اذا کان رکوبه حسنا
یعنی ذلک عادة له فی الرکوب فهو حسن الجلسة یعنی ان ذلک لما کان وجودا منه صار حالة له ومثله العذرة
لحالة وقت الاعتذار والقتلة للحالة التی قتل علیها والمیتة للحالة التی مات علیها هذا فی الثلاثی المجرد الذی لا
تاء فیه واما فی غیره فالنوع منه کالمرة بلا فرق فی اللفظ والفارق القرائن الخارجة تقول رحمته رحمة واحدة
للمرة ورحمة لطیفة ونحوها للنوع وکذا دحرجته دحرجة واحدة ودحرجة لطیفة ونحوها وانطلاقة واحدة للمرة و
حسنة او قبیحة او غیرهما للنوع وکذا البواقی ولیکن هذا اخر الکلام والحمد لله رب العالمین هذا اخر

التسخ من شرح التصریف للعلامة المحقق المدقق المشهور بسعد الدین التفتازانی نقله من
السواد الی البیاض لعبد العاصی اقل السادات آقا بن محمد تقی الحسینی
المرحوم التبریزی والطبع فی دار الطباعة فخر الحاج العریق
فی بحار رحمة الله الحاج ابراهیم فی السلخ
من شهر شعبان المعظم
فی سنة ۱۳۱۲

حسب خواهش اشرف الحاج میرزا محمد آقا تاجر کتابفروش تبریزی

عوامل الجرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين

كتاب عوامل ملا محسن رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من يرفع اليه صالح العمل واصلي على نبيك محمد واله المبتلى لهم كرامة المحل اما بعد فالنحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما تعمل وتعمل او تعمل ولا تعمل او لا تعمل وتعمل او لا تعمل ولا تعمل والعوامل منها تتنوع على عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلثة عشر نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشيته

النوع الاول من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهي على المشهور سبعة عشر حرفا نظمتها بالفارسية

باو تاو كاف ولام وواو ومنذ ومذ خلا   رب حاشا من عدا في عن على حتى الى

وهي الظروف حكما فلا بد لها من متعلق مثله فعلا كان او شبهه او معناه فان كان عاما مقدرا فمستقر والا فلغو **فمن** لابتداء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة وزمانا نحو صمت من يوم الجمعة او غيرهما نحو قرأت من اية كذا وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى ولو نشاء لجعلنا منكم ملئكة وللتعليل كقول الشاعر يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم وللظرفية كقوله تعالى ماذا خلقوا من الارض وتكون زائدة في غير الموجب بعد النفي نحو ما من اله الا الله وهل من خالق غير الله ولا تود من احد **والى** لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو اتموا الصيام الى الليل او غيرهما نحو قلبي اليك وتكون بمعنى مع قليلا نحو ولا تأكلوا اموالهم الى اموالكم **والباء** للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر ومنه سبحان ربي العظيم وبحمده وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي قرب مروري منه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبا وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللسببية نحو ضربته بسوء ادبه وللبدل نحو فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا وللتفدية نحو بابي انت وامي وبمعنى عن نحو سأل سائل بعذاب واقع وبمعنى في نحو بيدك الخير وبمعنى اللام نحو واذ فرقنا بكم البحر وبمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا في ثلثة اخبار الاول خبر ليس نحو ليس زيد بقائم والثاني خبر ما النافية نحو ما زيد بقائم والثالث خبر مبتدا مقرون بهل نحو هل زيد بقائم وسماعا اما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا والقى بيده واما في الخبر غير ما ذكر نحو حسبك بزيد **وفي** للظرفية حقيقة نحو الماء في الكوز ومجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى على قليلا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى اللام نحو ان امرأة دخلت النار في هرة حبستها وتكون فعلا نحو في بعهدك **وعلى** للاستعلاء اما حسا وهو ما يشاهد نحو زيد على السطح او حكما وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى في نحو دخل المدينة على حين غفلة من اهلها وتكون اسما ويلزمها من لا غير نحو غدت من عليه اي من فوقه وقد تكون فعلا نحو ان فرعون علا في الارض **واللام** للاختصاص الملكي نحو المال لزيد ولغير الملكي نحو الحمد لله وللتعليل نحو ضربته للتأديب وللقسم في التعجب كقول الشاعر لله يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن مع القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو سقناه لبلد ميت وتكون زائدة نحو قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم وتكون فعلا نحو لِ زيدا وفيها معنى النفع كما ان في على معنى الضرر نحو دعا له ودعا عليه ويفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك [illegible] الياء ويكسر في غيرها **وعن** للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس والبدل نحو لا تجزي نفس عن نفس شيئا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اي حالا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت في حسب عني ولا انت دياني فتخزوني ولاه مخفف لله وتكون اسما مع من لا غير نحو جلست من عن يمينك **وحتى** للانتهاء ومدخولها اما جزء ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها او متصل به نحو نمت البارحة حتى الصباح وتفيد مدخولها قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة وتكون للاستيناف فما بعده مبتدا وللعطف فكالمعطوف عليه واول الامثلة يحتمل الجميع وشذ دخولها على الضمير نحو فلا والله

كتاب عوامل ملا محسن رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من يرفع اليه صالح العمل واصلّي على نبيك محمد واله المبتنى لهم كرائم المحل اما بعد فالنحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناءً والكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما تعمل وتعمل او تعمل ولا تعمل او تعمل ولا تعمل او لا تعمل ولا تعمل والعوامل منها تتنوع على عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلثة عشر نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشيته

النوع الاول من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهي على المشهور سبعة عشر حرفا نظمتها بالفارسية باو تا و كاف و لام و واو و منذ و مذ خلا رب حاشا من عدا في عن على حتى الى وهي الظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثله فعلا كان او شبهه او معناه فان كان عاما مقدرا فمستقر والا فلغو

فمن لابتداء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة وزمانا نحو صمت من يوم الجمعة او غيرهما نحو قرأت من اية كذا وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وعندي عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى ولو نشاء لجعلنا منكم ملائكة وللتعليل كقول الشاعر يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم وللظرفية كقوله تعالى ماذا خلقوا من الارض وتكون زائدة في غير الموجب على المنفي نحو ما من اله الا الله وهل من خالق غير الله ولا تزد من احد

والى لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو اتموا الصيام الى الليل او غيرهما نحو قلبي اليك وتكون بمعنى مع قليلا نحو ولا تأكلوا اموالهم الى اموالكم

والباء للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر ومنه سبحان ربي العظيم وبحمده وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي قربت مكانا من زيد وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبا وللقسم نحو

عوامل الجرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واله اجمعين اما بعد فان العوامل في النحو مائة عامل وهي لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان وتتنوع السماعية على ثلثة عشر نوعا

النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي تسعة عشر حرفا الباء ومن والى وعن وعلى وفي والكاف واللام ورب وواو القسم وباء القسم وتاء القسم وحتى ومذ ومنذ وخلا وعدا وحاشا

النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف ان وان وكان ولكن وليت ولعل

النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو والا ويا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة

بالله لافعلن كذا وللسببية نحو ضربته بسوء ادبه وللبدل نحو فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا وللتفدية نحو بابي انت وامي وبمعنى عن نحو سئل سائل بعذاب واقع وبمعنى في نحو بيده الخير وبمعنى اللام نحو واذ فرقنا بكم البحر وبمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا في ثلثة اخبار الاول خبر ليس نحو ليس زيد بقائم والثاني خبر ما النافية نحو ما زيد بقائم والثالث خبر مبتدا مقرون بهل نحو هل زيد بقائم وسماعا اما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا ولا تلقوا بايديكم واما في الخبر غير ما ذكر نحو حسبك بزيد

وفي للظرفية حقيقة نحو الماء في الكوز ومجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى على قليلا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى اللام نحو ان امرأة دخلت النار في هرة حبستها وتكون فعلا نحو في بعهدك

وعلى للاستعلاء اما حقا وهو ما يشاهد نحو زيد على السطح او حكما وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى في نحو ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وتكون اسما ويلزمها من لا غير نحو غدت من عليه اي من فوقه وقد تكون فعلا نحو ان فرعون علا في الارض

واللام للاختصاص الملكي نحو المال لزيد ولغير الملكي نحو الحمد لله وللتعليل نحو ضربته للتاديب وللقسم في التعجب كقول الشاعر لله يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن مع القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو سقناه لبلد ميت وتكون زائدة نحو قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم وتكون فعلا نحو ل زيدا وفيها معنى النفع كما ان في على معنى الضرر نحو دعا له ودعا عليه ويفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك وفي غيرها ... الياء ويكسر في غيرها

وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس والبدل نحو لا تجزي نفس عن نفس شيئا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اي حالا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت في حسب عني ولا انت دياني فتخزوني ولاه مخفف لله وتكون اسما مع من لا غير نحو جلست من عن يمينك

وحتى للانتهاء ومدخولها اما جزء ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى رأسها او متصل به نحو نمت البارحة حتى الصباح ويفيد لمدخولها قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة وتكون للاستيناف فما بعده مبتدا وللعطف فذكر المعطوف عليه واول الامثلة يحتمل هذين ايضا وشذ دخولها على الضمير نحو فلا والله

باستغناء ناس فتى حتى السياب ابن زياد **وربّ** للتقليل نحو ربّ رجل كريم لقيته وربّ رجل صالح
عندي وتكون للتكثير نحو ربّ رجل فقير اغنيته ولها صدر الكلام وتختص بنكرة موصوفة وفعلها
ماض محذوف غالبا نحو ربّ عاص كثير وتدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد
افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا والمضمر مفرد مذكر لا غير نحو ربّه رجلا وربّه رجلين وربّه رجالا وربّه امرأة
وامرأتين ونساء وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالبا وتدخل على الجملتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم
وقد يخفف نحو قوله تعالى ربما يودّ الذين كفروا لو كانوا مسلمين **والواو** تكون بمعنى ربّ فتدخل
على النكرة الموصوفة وفعلها كفعلها نحو وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس وللقسم نحو
والله ما فعلت كذا وتختص بالظاهر ويحذف فعله ويجاب بغير الطلب فلا يقال ولا اقسم والله
ولا والله اخبرني ولا تخبرني **والتاء** للقسم وتختص بلفظ الله ويحذف فعله وشذ مع السؤال نحو
تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام ليلى من البشر وباء القسم اعم منها نحو اقسم بالله
وبك اخبرني ولا بد لجواب القسم في غير السؤال من احدى الاربع اللام وانّ وما ولا ولو تقديرا نحو تالله
تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما يدل عليه او تاخر عنه نحو
زيد والله قائم وزيد قائم والله **والكاف** للتشبيه نحو زيد كالاسد وللتعليل نحو قوله تعالى واذكروه
كما هداكم وتلحقها ما الكافة نحو اخ ماجد لم يخزني يوم مشهد كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه
والمصدرية نحو فلما اصبح الشر وامسى وهو عريان فلم يبق سوى العدوان دنّاهم كما دانوا والزائدة
نحو زيد اخوك كما ان عمرا اخوك وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء وتدخل الضمير على قلة نحو
ما انت الا كانا **ومذ ومنذ** لابتداء الغاية في الماضي نحو ما رايته مذ ومنذ يوم الجمعة وللظرفية
في الحاضر نحو مذ يومنا ومنذ شهرنا واختصا بالظاهر ويكونان اسمين بمعنى اول المدة فيليهما المفرد نحو
ما رايته مذ يوم الجمعة او جميعها فيليهما ما قصد نحو ما رايته مذ يومان او ايام فهما مبتدءان وما بعدهما
الخبر **وحاشا وعدا وخلا** للاستثناء اي اخراج الشيء عن حكم ما قبلها نحو جاء القوم
حاشا وعدا وخلا زيد وتكون فعلا فتنصب ما بعدها على المفعولية والفاعل مستتر فيها وجوبا والجملة
منصوب المحل على الحالية نحو جاءني القوم حاشا زيدا اي حال كونهم خالين مجيئهم من زيد وتدخل
على الاخيرين ما المصدرية فالجملة في تاويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت نحو جاءني القوم

ما عدا زيدا وما خلا عمرا اي وقت عدوهم عن زيد ووقت خلوهم عن عمرو ومن جر الاسم بهما جعلها
زائدة ولا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدا وقيل كذا ربّ والكاف ولولا و
عدا وخلا **النوع الثاني** حروف مشبهة بالافعال وهي ستة احرف انّ وانّ وكانّ ولكنّ وليت
ولعلّ وتدخل على المبتدا والخبر فتنصب الاول اسما وترفع الثاني خبرا ولما سوى انّ المفتوحة صدر الكلام
ولها التوسط فالاوليان لتاكيد مضمون الجملة لكن المكسورة لا تغيرها والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد
نحو انّ زيدا قائم وبلغني انّ زيدا راكب وقد تخففان فانّ المكسورة قد تعمل نحو وانّ كلا لما ليوفينهم
ربك اعمالهم وقد تلغى فيلزمها اللام نحو ان زيد لقائم فرقا بينها وبين ان النافية والمفتوحة تعمل
وجوبا في ضمير الشان مقدرا نحو ان الحمد لله رب العالمين ويلزمها مع الفعل المتصرف السين او
سوف وقد او حرف النفي لئلا يلتبس بالمصدرية او ليكون كالعوض نحو علمت ان سيقوم او سوف
يقوم او قد قمت او لا يقوم واما مع غير المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائما وان ليس للانسان
الا ما سعى وتكونان فعلين نحو انّ زيدا فانّ يا زيد وتكون المكسورة اسما نحو سمعت انّ زيد وتكون
حرف ايجاب نحو انّ هذان لساحران **وكانّ** للتشبيه نحو كانّ زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى
عن العمل نحو ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان **ولكنّ** للاستدراك وتقع بين الكلامين
المتغايرين نحو جاءني زيد لكن عمرا لم يجئ وتخفف فتلغى عن العمل ويجوز معها الواو العاطفة
او الاعتراض على خلاف فيهما نحو وما كفر سليمان ولكن الشياطين كفروا **وليت** للتمني
وتتم للممكن والمحال نحو ليت زيدا فاضل ونحو فيا ليت الشباب كان يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب
ولعلّ للترجي وتختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل وفيها لغات كثيرة منها علّ نحو قوله
علّك تارك بعض ما يوحى ومنه قول الشاعر لا تهين الفقير علّك ان تركع يوما والدهر قد
رفعه ويلحق الكل ما فتكفها عن العمل على الافصح نحو انما قام زيد وانما زيد قائم **تنبيه**
وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال انها مثلها لفظا ومعنا اما لفظا فلكونها ثلاثية ورباعية و
خماسية ومبنية على الفتح وموازنة لها مدغمة واما معنى فلكونها بمعنى حققت وشبهت واستدركت
وتمنيت وترجيت **النوع الثالث** ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتدا
والخبر ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله وما اشبه بليس من لا لكونها لنفي الحال بخلاف لا ومن ثم يعمل

ما مطر ولا تختص بالنكرات نحو ما زيد قائما وما احد خيرا منك ولا رجل افضل منك وقد تزاد التاء مع لا
في الاحيان للتانيث والمبالغة فيجب حذف احد معموليها والاشهر الاسم نحو قوله تعالى ولات حين مناص
وكقول الشاعر ندم البغاة ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم اي ولات الساعة ساعة مندم
وان نعم قليلا كقول الشاعر ان هو مستوليا على احد الا على اضعف المجانين واذا انتقض النفي بالا او
تقدم الخبر او زيد ان بطل العمل نحو ما زيد الا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لاستغراق
النفي الجنس فيعكس العمل ان تليها نكرة مضافة او مشبهة بها نحو لا غلام رجل افضل منك ولا عشرين درهما
لك ومع الافراد البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم او لا مسلمين او لا مسلمات فيها او في التعريف او الفصل
بينه وبينها وجب الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة وكثيرا ما يحذف
احد معموليها ويبقى الآخر نحو لا عليك اي لا بأس عليك ومنه لا اله الا الله **النوع الرابع** حروف
تنصب الاسماء وحدها وهي سبعة احرف يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة والواو وا فالخمسة الاول حروف
النداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي او مضافا نحو يا
عبد الله او مشابها له نحو يا طالعا جبلا لان الاول عامل في الثاني والثاني مخصص للاول كالاول ويبنى
على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون ويفتح بالف الاستغاثة نحو يا زيداه
ويخفض بلامها او لام التعجب والتهديد نحو يا لله للمظلوم ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك واما موارد استعمالها
فالهمزة للقريب وايا وهيا للبعيد واي للمتوسط ويا اعم ويتعين في اسم الله تعالى والاستغاثة والندبة نحو
يا ويلتا وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان اصله يا الله فحذفت يا وعوضت عنها الميم **فايدتان**
الاولى لا تدخل حرف النداء على الالف واللام الا في يا الله فلا يقال يا الرجل بل يتوسط اما اي نحو
يا ايها الرجل فاي منادى مفرد معرفة والرجل صفة له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة نحو
يا هذا الرجل وهذا كالاول او باجتماعهما نحو يا ايهذا الرجل فهذا مرفوع محلا صفة لاي و
الرجل مرفوع على انه صفة لهذا او بدل عنه او عطف بيان له الثانية قد يضاف المنادى الى
الياء نحو يا غلامي فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما وتاء مع الالف نحو يا ابتا او بدونه نحو يا ابت فتحا
وكسرا ويجوز الحاق هاء السكت وقفا نحو يا غلاماه ويا ابتاه **تنبيه** قد اختلف في نصب
المنادى فقيل بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل بفعل محذوف من نحو ادعو واطلب والواو

ويبنى مع نحو استوى الماء والخشبة وكفاك وزيدا درهم ويسمى منصوبها مفعولا معه والا للاستثناء
ومنصوبها المستثنى وما اعتبر مغايرته له في الحكم المستثنى منه وشرط نصبه ان يكون المستثنى في كلام
تام اي ما ذكر فيه المستثنى منه نحو ما جاءني الا زيدا احد او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه قصدا
نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب ويختار البدل ان كان الكلام تاما غير موجب نحو ما فعلوه الا
قليل والا قليلا ويعرب بحسب العوامل اذا كان مفرغا اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني الا
زيد وليست الا قائما وما مررت الا بزيد **تنبيه** قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل بفعل مقدر اي استثنى
وقيل بالمذكور لكن بتوسطها **تتميم** قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة وغير
اعرب كالمستثنى بالا على التفصيل وسوى وسواء ينصب على الظرفية وبحاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا
على ما مضى وبليس ولا يكون نحو جاءني اهلك ليس زيدا ولا يكون بشرا والمستثنى بهما ينصب على الخبرية
والاسم مستتر فيهما وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية وبلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما زيد وسيما زيدا
بتقدير لا وفيما بعدها ثلاثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدا محذوف وما فيها موصولة او موصوفة اي لا مثل
الذي او شيء هو زيد موجود والجر على اضافة سي اليه وما زائدة اي لا مثل زيد موجود والجملة حال في
الحالين والنصب على الاستثناء فيكون لا سيما منقولة من احد الاولين مبقاة على ما كانت عليه وكخصوصا
اعرابا ومعنى **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن وكي و
اذن **فان** نحو ان تصوموا خير لكم وتجيء على وجوه اخر غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو علم ان
سيكون منكم مرضى والزائدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه نحو
وناديناه ان يا ابراهيم والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان
لا يقوم **ولن** لنفي الابد في الاستقبال وتنصب مطلقا نحو فلن ابرح الارض حتى ياذن
لي ابي **وكي** لتقييد نوع من التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت
كي ادخل الجنة **واذن** جواب وجزاء وتنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك
اذن ادخل الجنة لمن قال اسلمت واما مع الحال والاعتماد فلا كقولك لمن يحدثك اذن
اظنك كاذبا وان اتيتني اذن اكرمك ومع العطف الوجهان نحو اتيتك فاذن اكرمك
النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا

النهي وان الشرطية **فلم ولما** لقلب المضارع ماضيا ونفيه نحو لم يضرب ولما يضرب ويختص لم بمصاحبة حرف الشرط نحو ان لم تفعل افعل وجواز انقطاع منفيها نحو لم يضرب ثم ضرب ولما بجواز حذف فعلها كشارفت المدينة فلما اي لما ادخلها وبتوقع ثبوته نحو لما يذوقوا عذاب السعير وهي مع المضارع جازمة ومع الماضي ظرف نحو لما قمت قمت ولما لم تقم قمت ومع غيرهما بمعنى الا نحو ان كل لما جميع لدينا محضرون **ولام الامر** لطلب الفعل نحو ليضرب زيد وتدخل على الغايب والمتكلم دون المخاطب الا ان يكون مجهولا **ولاء النهي** لطلب الترك وتدخل على الصيغ مطلقا نحو لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب ولا تضرب **وان** يدخل على فعلين يسمى الاول شرطا والثاني جزاء فيجزم ما كان مضارعا وفي ما قبله ماض وجهان نحو ان تقم اقم وان قمت اقم واقوم

فوائد الاولى فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب باضمار ان والرفع على الاستيناف نحو ان تاتني اتك فاحدثك وفيما عطف على الشرط المجزوم الاولان الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا اقم الثالثة كثيرا ما يعطف جملتها على ما يحذف كلو الشرطية نحو تصدق و ان كان عندك اي ان كان زائدا وان كان درهما واكرم الضيف ولو كان كافرا اي لو كان مومنا ولو كان كافرا الرابعة الجزاء ان امتنع جعله شرطا يجب فيه الفاء كالجملة الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد والسين او سوف او لن او ما او لا وان لم يمتنع فان كان ماضيا لفظا او معنى بغير قد فيمتنع والا فوجهان نحو ان ضربتني فاضربك او اضربك **النوع السابع** افعال تسمى الافعال الناقصة تدخل على المبتدا والخبر فترفع الاول اسما لها وتنصب الثاني خبرا لها وهي كثيرة منها كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما انفك وما زال وما فتئ وما برح وما دام وليس فكان لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائما وبمعنى صار نحو بتيهاء قفر والمطي كانها قطا الحزن قد كانت فراخا بيوضها ويكون فيها ضمير الشان نحو اذا مت كان الناس صنفان شامت واخر مثن بالذي كنت اصنع وتامة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكاينة وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد تحذف لما وحدها نحو اما انت منطلقا انطلقت اي لان كنت منطلقا او مع احد معموليها نحو ان خيرا فخير اي ان كان عمله خيرا فجزاؤه خير او مع معموليها نحو افعل هذا اما لا اي ان كنت لا تفعل غيره زيد ما عوضا عن المحذوف وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل بضمير بارز ولم يسكن ما بعده نحو لم اك بغيا وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا وتكون تامة نحو صار زيد الى عمرو اي انتقل اليه واصبح وامسى و اضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهي الصباح والمساء والضحى نحو اصبح وامسى واضحى زيد اميرا اي اقترن امارته بتلك الاوقات وتكون بمعنى صار نحو اصبح او امسى او اضحى زيد غنيا وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات نحو اصبح او امسى او اضحى زيد اي دخل فيها وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتيها نحو ظل او بات زيد قائما اي قام في جميع نهاره وليله ويجيئان بمعنى صار نحو ظل او بات زيد اي صار قائما وتامتين على قلة نحو ظلت او بت بمكان كذا اي كنت بها نهارا او ليلا وما زال وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار ثبوت الخبر للاسم نحو ما زال زيد كريما اي استمر كرمه وكذا اخواته ويلزمها النفي ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف وما دام للتوقيت وما فيها مصدرية وما قبله كلام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس لنفي مضمون الجملة حالا نحو ليس زيد بخيلا و يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمائها نحو كان قائما زيد واما عليها فيمتنع في ما دام واختلف في ليس وما يلزم النفي ويجوز في البواقي ولا يستعمل غير الماضي منها يعمل عمله وليس ليس تصرف **فائدة** تسمى تلك الافعال ناقصة لانها لا تتم بالمرفوع كسائر الافعال **النوع الثامن** افعال تسمى افعال المقاربة وهي كالافعال الناقصة الا انه التزم في خبرها المضارع الا ما شذ وهي عسى وحرى واخلولق وكاد و كرب واوشك وانشا وطفق وجعل واخذ وعلق وهي ثلثة انواع الخبر للاسم رجاء او حصولا او اخذا فيه **والاول** عسى وحرى واخلولق وخبرها مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز حذف ان في خبرها نحو عسى زيد يخرج اي عسى زيد خارجا واذا قدم الفعل نحو عسى ان يقوم زيد فيحتمل التمام والنقص ونحو حرى زيد ان يقوم واخلولق ان تمطر **الثاني** كاد وكرب واوشك نحو اوشك زيد ان يقوم وكثر ان في اوشك وقلت في اخويه **الثالث** البواقي نحو وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وانشا وجعل واخذ وعلق السابق يجد واي شرع فيه وليس معها ان لانها للحال وان للاستقبال ولم يستعمل غير الماضي من تلك الافعال الا يكاد ويوشك وموشك اسم فاعل **النوع التاسع** افعال تسمى افعال المدح والذم ويكون بعدها اسمان مرفوعان احدهما الفاعل والاخر المخصوص باحدهما وهي اربعة نعم

وحبذا للمدح وبئس وساء للذم وفاعلها اما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف اليه نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد وبما نحو فنعما هي و مخصوصها اما مبتدا وما قبله الخبر او خبر لمبتدا محذوف وهو هو او هي وابهام الضمير انما هو على الثاني دون الاول وساء وبئس مثلها وقد يحذف المخصوص نحو فنعم العبد اي ايوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد فحب فعل ماض وذا فاعله والرجل صفة للفاعل وقد يحذف الصفة ويأتي بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا له في الافراد والتذكير وغيرهما نحو حبذا رجلا راكبا زيد وحبذا زيد رجلا او راكبا وحبذا رجلين او راكبين الزيدان وحبذا الزيدان رجلين او راكبين وهكذا في البواقي

النوع العاشر

افعال تسمى افعال القلوب و افعال الشك واليقين تدخل على المبتدا والخبر وتنصبهما على المفعولية وهي علمت و رأيت و وجدت لليقين و حسبت و خلت و ظننت للشك و زعمت لهذا تارة ولذاك اخرى نحو علمت زيدا فاضلا و حسبت بكرا كريما و زعمت بشرا خالدا وهكذا سائر تصاريفها ولا يجوز الاقتصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع يخل اي يخل مسموعه صادقا

تنبيه والحق بها افعال اخر كاعطى و كسى و سمى نحو اعطيت زيدا درهما وكسوته جبة وسميته خليلا وافعال التصيير كصير وجعل ورد وترك واتخذ وما يتصرف منها نحو واتخذ الله ابراهيم خليلا وكذا احوال البواقي

النوع الحادي عشر

اسماء تسمى اسماء الافعال وهي انواع منها ما يرفع على الفاعلية فقط ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يستعمل على الوجهين **اما الاول** فعلى ضربين احدهما ما يعمل في الضمير ومنه آمين بمعنى استجب و هيت بمعنى اسرع وفي التنزيل هيت لك وقط بمعنى انته مثل اعطيته درهما فقط والفاء جزائية والشرط محذوف اي اذا اعطيته درهما فقط وأف بمعنى اتضجر نحو ولا تقل لهما اف ووي و واها بمعنى التعجب نحو وي كأنه لا يفلح الكافرون و واها له ثم واها وثانيهما ما يعمل في المظهر ومنه هيهات نحو هيهات الامر اي بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا وتقول شتان ما بين زيد وعمرو وشتان ما بينهما وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع وفي المثل سرعان ذا اهالة **واما الثاني** فكلمات منها

رويد نحو رويد زيدا اي امهله ورويدا في امثالهم رويدا مصدر وفي قولهم ساروا رويدا اما حال اي ساروا مرودين او نعت لمصدر تقديره كانه ساروا سيرا رويدا الفظ وعليك نحو عليك زيدا اي الزمه وفي الحديث عليك بصلوة الليل وبله نحو بله زيدا اي دعه وفي قولهم بله زيد مصدر مضاف ودونك نحو دونك زيدا اي خذه وامامك نحو امامك زيدا اي تقدم وحيهل نحو حيهل الثريد اي ائته وها نحو ها زيدا اي خذه وفي التنزيل هاؤم اقرؤا كتابيه **واما الثالث** فنحو هلم جرا اي تعال نجر جرا او هلم شهداءكم اي هاتوهم ومنها فعال كنزال بمعنى انزل ونزال الامر اي اتركه وبعض الاسماء اما لازم التعريف كنزال وبله وآمين او التنكير نحو ايها و واها وجاير الامرين كصه ومه وايه وأف فما نون نكرة وما عري معرفة

النوع الثاني عشر

اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان الشرطية وتسمى كلم المجازات وهي متى واذ ما وحيثما وايما وان ومهما وما ومن وانى وكيفما واذا ولا يجزم في اذ وحيث الا مع ما فمتى واذ ما للزمان نحو متى تقم اقم واذ ما تقم اقم واينما وحيثما للمكان نحو اينما تكن اكن وحيثما تخرج اخرج وانى كاينما ومتى نحو انى تقعد اقعد وان تصم اصم ومهما كمتى نحو مهما تسافر اسافر قيل هي بسيطة وقيل مركبة اما من ما الشرطية والزائدة فقلبت الالف الاولى هاء تحرزا عن التكرار او من مه وما الشرطية كانه قيل لك انت لا تفعل ما افعل فقلت مه ما تفعل افعل ومن لذوي العقول نحو من تكرم اكرم وما لغيرهم نحو ما تصنع اصنع ومنه وما تفعلوا من خير يعلمه الله واي اعم نحو ايا تضرب اضرب واياما تصنع اصنع ولهذه الكلمات معان اخر لا تجزم بها فمتى للاستفهام نحو متى تقوم ومتى القتال واين كذلك نحو اين بكر واين زيد واين للاستفهام في المكان بلفظتين واين كذلك نحو اين زيد بمعنى اين هو وكيف هو وبمعنى من الاستفهامية نحو انى لك هذا ومن للاستفهام ومن انت ومنها للاستفهام الزمان نحو مهما لي الليلة ويعنى بما ننفذه من الهيئة المشروعة ... وما للاستفهام نحو ما هذا وموصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة نحو اضرب ضربا ما وموصولة نحو نعم ما صنعت وتامة نحو ما احسن زيدا واي مثل ما الا في التام ومن مثل ما الا في الصفة ومن وما قد يتعاطيان المعنى فيكون ما لذوي العقول نحو والسماء وما بناها ومن لغير ذوي العقول نحو ومنهم من يمشي على اربع واما الجزم بكيفما واذا فشاذ **تنبيه** اما الاولى كيف لاستفهام الحال

ويقع حالا او خبرا او مصدرا نحو كيف سرت اراكبا ام راجلا وكيف انت وكيف قرأت سرا ام جهرا
الثاني اذا للمضي نحو واذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا اليها وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد القسم نحو
والليل اذا يغشى وهي مما يضاف الى الجملة ويكون للمفاجاة فيقع بعدها المبتدا والخبر نحو خرجت فاذا
السبع بالباب قيل زمان وقيل مكان وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت
ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه **النوع الثالث عشر** اسماء تنصب اسماء النكرات
على التمييز وهي اربعة كم وكاين وكذا بمعنى العدد وبعض العدد فكم تكون استفهامية وخبرية و
الاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه نحو كم رجلا في الدار وكم في الدار رجلا ومع حرف الجر تنصب
وتجر نحو بكم درهما او درهم اشتريت واما الخبرية وهي للتكثير فمع الفصل بالجملة تنصب وجوبا نحو كم
نالني منهم فضلا وبالظرف وشبهه على المختار نحو كم عندك او في الدار رجلا وبدونه تجر رجلا على
رب حمل النقيض على النقيض او النظير على النظير نحو كم رجل كريم لقيته وتميم ينصبون بها ومميز الاستفهامية
يفرد والخبرية يفرد ويجمع وقد تجر بمن فيهما نحو كم رجل من ضربته وكم من قرية اهلكناها وقد يحذف
نحو كم مالك وكم ضربت وكاين ككم الخبرية في التكثير ودخول من على مميزها ويتصدر وينصب غالبا
نحو كاين رجلا عندي وكاين من قرية اهلكناها وفيها خمس لغات كاين كاتي بالكاف وكاي كراء
وكاء كجاء وكيئ كشيئ وكاء كيد وكذا المطلق العدد وتنصب غالبا نحو عندي كذا درهما وقد يجر
الاسم بالاضافة نحو كذا درهم وقد يرفع ما بعده على البدل نحو عندي كذا درهم وقد تكون كناية عن
غير العدد نحو خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه واما بعض العدد فهو من احد عشر الى تسع وتسعين
نحو رأيت احد عشر كوكبا وله تسع وتسعون نعجة **تنبيه** اذا اردت التنصيص على كثرة شيء فتقول
رجل ورجلان مثلا ثم تأتي بالعدد ومميزه على ما نظمت ثم ما بعدهما اوزان الاثنين بمجموع و
مجرور ومميز عدلما كان منها قد اضيفت الى المائة بمفرد فهو مميز وفيما بعد عشر فردا انصب الى
تسع وتسعين المميز ولما جاوز من تسع وتسعين فجر عنده فردا تمييز واما كيفية تذكير الاعداد
وتأنيثها فعلى ما نظمت ايضا تسهيلا للضبط في ثلاث وسبع بعده ذكر انث بعكس ما اشتهرا وفي
الاثنين قبلها وكذا بعدها ما هو القياس جرى كل تلك الثمان في التركيب ما خلا العشر فيه
ما استطرا واذن في العشر عكس ما مضى في سوى كلها السواء ترى واذا سمعت العوامل السماعية

ثلاثة رجال اربعة رجال خمسة رجال ستة رجال ... تسعة رجال

فاستمع **السبع القياسية الاول** منها الفعل غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول والمعلوم لازم
ومتعد فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية نحو ضرب
زيد عمرا واللازم مثله في الاول دون الثاني اذ هو ما قام ولم يقع نحو قام عمرو والفاعل اما ظاهر
فظاهر او مضمر بارز او مستتر والاستتار يجب في نحو انت تضرب وانا اضرب ونحن نضرب
وانت اضرب وما احسن زيدا وفي عدا وخلا وليس ولا يكون واسماء الافعال ما كان لغير الماضي و
يجوز فيما عداها نحو ضرب ويضرب وهي ضربت وتضرب والمفعول ايضا يكون ظاهرا نحو ضربت
زيدا او مضمرا بارزا لا غير نحو ضربته والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما عين
الاول او غيره وقد مر والى الثلث وهي اعلم وارى ونبأ وانبأ وخبر واخبر وحدث نحو اعلمت زيدا
عمرا فاضلا واريكهم كثيرا وقد يحذف الاول ويذكر الاخيران معا او بالعكس كمفعولي باب عطيت
فالاخيران مثلا زمان كمفعولي باب علمت وله معمولات اخر غيرها منصوبات منها ما هو بمعناه
يسمى مصدرا او مفعولا مطلقا نحو ضربته ضربا وقعدت جلوسا وقمت مثل قيامك ومنها ما هو
واقع فيه من زمان او مكان ويسمى ظرفا ومفعولا فيه نحو صمت يوم الجمعة وصليت امامك ومنها
ما فعل لاجله ويسمى مفعولا له نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ومنها ما هو فاعل له
ويرفع الابهام عن ذات مقدرة نحو اشتعل الرأس شيبا وطاب زيد نفسا وابا وابوة ودارا و
علما واما ما يرفع الابهام عن ذات مذكورة فهو معمول لقسم اخر من القياسيات سيجيء ان شاء الله تعالى
وكلاهما يسمى تمييزا وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول
عند وقوعه عليه ويسمى حالا نحو جئت راكبا ورأيتها راكبة ورأيتهما راكبين وقد يحذف عاملها
وجوبا نحو زيد ابوك عطوفا اي احقه عطوفا وبعته بدرهم فصاعدا اي فاذهب صاعدا وتلزم لها
النكارة ومنها المنصوب بنزع الخافض نحو جائني وتعسف رملا اي جاء الي وصارت النعاج في الرمل
واما المفعول معه والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعي كما قدمناه واما المجهول فيبنى من المعلوم
بتغيير الصيغة ويحذف الفاعل ويقام معمول اخر مقامه ويرتفع به ويسمى مفعولا ما لم يسم فاعله ولا
يصلح لذلك الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب اعلمت ولا المفعول له ولا المفعول معه و
الحال والتمييز كذلك واما غيرها فان وجد المفعول به تعين له والاول من باب اعطيت اولى من

الثاني والاول فالجميع سواء نحو ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره تأديبا له [illegible]
الفصل اما جوازا كقولك زيد لمن قال من قام واما وجوبا كما في باب التحذير نحو اياك والاسد اي بعّد نفسك
من الاسد والاسد من نفسك واياك من الاسد اي بعّد نفسك من الاسد [illegible]
من اي بعّد نفسك من حذف لا زيد والطريقَ الطريقَ اي اتق وباب ما اضمر عامله وهو مفعول
حذف فعله مع التفسير نحو زيدا اضربته اي ضربت زيدا حذف فعله وفسره بما بعده وباب الاختصاص
نحو نحن العربَ اسخى الناس للضيف اي نخص العرب وباب المدح والذم والترحم نحو الحمد لله اهلَ الحمد
ومررت بزيد الفاسقَ والمسكينَ اي اعني اهل الحمد واعني الفاسق والمسكين وباب الاغراء
نحو الغزالَ الغزالَ اي الزم **الثاني المصدر** وهو يعمل عمل فعله لازما او متعديا معلوما او مجهولا
فالمعلوم نحو بلغني قيام زيد واعجبني ضرب زيد عمرا يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا تأديبا له
لله درّه فارسا والمجهول نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبون اي من بعد ان غلبوا واعماله باللام ضعيف
وقد يضاف الى الفاعل والمفعول [illegible] نحو اعجبني ضرب زيد عمرا وبالعكس نحو اعجبني ضرب عمرو
زيد وقد يحذف احدهما او الآخر [illegible] بالاضافة ولا يتقدم معموله عليه ولا يضمر فيه و
تابعه في التحريك اللفظ والمحل نحو عجبت من ضرب زيد الظريف والظريفِ ومن اكل الخبز واللحم و
اللحمَ [illegible] اسم المصدر [illegible] كالحمدة او
علم [illegible] نحو اغتسل غسلا وتوضأ وضوءا [illegible] والانصد
كالقرب والاكرام **الثالث اسم الفاعل** وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال او الاستقبال والاعتماد
على المخبر عنه او الكلام الموصوف او الموصول او كان حالا او بالهمزة او حرف النفي او النداء نحو يا طالعا
جبلا وما قائم زيد وما ضارب زيد اخاه وجاءني زيد راكبا فرسه وجاءني رجل ضارب ابوه غلامه
والضارب ابوه بكرا زيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعة وان كان باللام فيعمل مطلقا والتثنية والجمع كالمفرد
وكذا صيغ المبالغة في جميع ما ذكر نحو جاءني رجل ضراب غلامه ويضاف الى فاعله ومفعوله وتابعه كتابع
المصدر نحو زيد ضارب عمرو وبكر وبكرا **الرابع اسم المفعول** وهو يعمل عمل فعله المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو
امضروب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره [illegible] ويضاف الى فاعله نحو زيد معمور
البئر وان شئت تنصبه تشبيها بالمفعول والفاعل مستتر فيه ففيه ثلثة اوجه وكذا اسم الفاعل اللازم **الخامس**

الصفة

[illegible] عبد الرحيم

[illegible] عبد الرحيم

الصفة المشبهة وهي مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحدوث ويعمل عمله نحو زيدٌ
حسنٌ وجهُه وزيد طيب ابوه ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما رأيت رجلا احسن في
عينه الكحل منه في عين زيد وهذا البسر اطيب منه رطبا **السادس المضاف** وهو كل اسم نسب
الى شيء وجرّ بتقدير اللام او من او في ويسمى المجرور مضافا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب
اليوم وقد يقع الفصل بينهما نحو في بئر لا حور وهذا الغلام والله زيد **السابع** كل اسم مبهم قد تم بأحد
الاشياء الاربعة التنوين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهي تنصب اسما منكرا ويسمى المنصوب
مميزا نحو عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا وقد عدّ الثالث من السماعية
تنبيه **العامل** اما لفظي وقد بان واما معنوي وهو معنيان معنى يرفع غير المبتدا والخبر وهو
تجرده عن النواصب والجوازم نحو تضرب تضربان ومعنى يرفع المبتدا والخبر وهو تجرده عن العوامل
اللفظية للاسناد نحو زيد قائم فزيد مبتدا وعامله تجرده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه
وقائم خبر وعامله التجرد عنها لاسناده الى زيد نحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان فقائم في
المثالين مبتدا وعامله التجرد لاسناده الى زيد ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون
زائدة فدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا والحمد لله وهذا اخر ما اختصرناه واوردناه
وهو جزء مما يذخرون ليوم لا ينفع فيه مال ولا بنون ولمثل هذا فليعمل
العاملون قد تمت النسخة للانطباع في دار الطباعة لفخر الحاج
والمعتمرين الحاج احمد آقا وفقه الله بحمد الله وتوفيقه
على يد عبده الذليل اقل السادات آقا بن
محمد تقي الحسيني المرحوم التبريزي في
الرابع عشر من شعبان المعظم
وصلى الله على محمد
١٣١٢

بلاغة
جناب حديث در فضيلت علم [illegible]
[illegible] وباعتقاد كامل [illegible]
تحصيل علوم [illegible] صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible] طالب العلم
[illegible] الطالب العلم [illegible]
[illegible] وفضل العالم
[illegible] الانبياء [illegible]
ان العلماء ورثة الانبياء [illegible]
[illegible]
الدنيا وما فيها [illegible]

كتاب شرح العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين اما بعد فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية منها تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية والسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة مائة عامل والسماعية منها تتنوع على ثلثة عشر نوعا

النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا **الاول الباء** ولها معان الاول الالصاق اما حقيقة نحو بزيد داء واما مجازا نحو مررت بزيد اي التصق مروري بموضع يقرب منه زيد الثاني الاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانته الثالث المصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته اي بصحبة عشيرته وقد يجيء بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله اي منها وبمعنى عن نحو فاسئل به خبيرا اي عنه الرابع للمقابلة نحو بعت هذا بهذا اي بعت هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء الخامس التعدية نحو ذهبت بزيد السادس السببية نحو ضربته بسوء ادبه السابع الظرفية نحو جلست بالمسجد الثامن للزيادة قياسا في النفي والاستفهام نحو ما زيد بقائم وهل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا وفي المنصوب نحو ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ويعرف بانها لو اسقطت لم يخل بالمعنى التاسع التفدية نحو بابي وامي وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو به داء وبك شفاء **الثاني من** ولها معان احدها الابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون للزمان نحو لله الامر من قبل ومن بعد

يعرف بصحة وضع زمان موضعه الثاني لتبيين الجنس نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الذي هو الاوثان ويعرف بصحة وضع الذي هو والتي هي مكانه الثالث التبعيض نحو اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم الرابع بمعنى في نحو اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة اي في يوم الجمعة الخامس زائدة في الكلام المنفي نحو ما جاءني من احد وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك نثار **الثالث الى** ولها معنيان احدهما الانتهاء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد تستعمل في الزمان نحو شريعة محمد صلى الله عليه وسلم مستمرة الى يوم القيمة وثانيهما بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه ترد علم الساعة **الرابع في** ولها معنيان احدهما الظرفية وهو حلول الشيء في غيره اما حقيقة نحو زيد في الدار واما مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب الثاني بمعنى على وهو قليل نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وقد يجيء بمعنى مع نحو لو خرجوا فيكم اي معكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيكم وفيهم **الخامس اللام** ولها معان احدها الاختصاص وهو على ضربين ما للاختصاص الملكي نحو المال لزيد وللاختصاص الاضافي نحو الجل للفرس الثاني للتعليل نحو ضربت زيدا للتاديب الثالث للقسم نحو لله لا يؤخر الاجل اي والله الرابع زائدة للتاكيد نحو ردف لكم اي ردفكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو له معقبات لكي تفتح بالحاق الضمير الخامس بمعنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه ليس معنى اللام الاثبات ان الكافرين خاطبوا المؤمنين لانه لو كان كذلك لوجب ان يقول ما سبقتمونا اليه بل معناه قال الذين كفروا عن الذين امنوا **السادس رب** وهي للتقليل ولها صدر الكلام وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح نحو رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مبين بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وقد تستعمل للتكثير نحو رب تالي القرآن والقرآن يلعنه وواو رب نحو قول الشاعر وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير و

الا العيس. السابع على وهي للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازا نحو عليه دين وقد
يجيء بمعنى في نحو اذ وقفوا على النار اي في النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مر الثامن عن وهي
للمجاوزة اما حقيقة نحو رميت السهم عن القوس اي تجاوز عن القوس واما مجازا نحو بلغني عن زيد
حديث ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كما ذكر وعلى المضمر نحو رضوا عنه التاسع
الكاف ولها معنيان احدهما للتشبيه في الذات او الصفات نحو زيد كاخيه وزيد كالاسد الثاني
زايدة نحو ليس كمثله شيء ولا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكاية كهو العاشر مذ ومنذ
وهما لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اي اول انتفاء رؤيتي يوم الجمعة
او للظرفية في الزمان الحاضر نحو ما رايته منذ يومنا اي عدم رؤيتي في جميع يومنا الحادي عشر حتى
ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية مثل الى الا ان ما بعدها حتى يدخل في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة
حتى راسها بخلاف الى نحو ثم اتموا الصيام الى الليل الثاني بمعنى مع وهو كثير نحو جاءني الحاج حتى
المشاة وتدخل على المظهر خاصة خلافا للمبرد فانه جوز الدخول على المضمر ايضا مستدلا بقول
الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد الثاني عشر باء القسم نحو
بالله لافعلن كذا وهي تستعمل مع الفعل نحو اقسم بالله لافعلن كذا وبدونه كما عرفت وتدخل على
المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لافعلن كذا الثالث عشر واو القسم نحو والله لافعلن كذا و
تستعمل بدون الفعل كما مر ولا تدخل على المضمر فلا يقال وك لافعلن كذا الرابع عشر تاء القسم
نحو تالله لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله فقط فلا يقال ترب الكعبة بخلاف اخويها الخامس
عشر حاشا للتنزيه نحو ساء القوم حاشا زيد وقد تستعمل للاستثناء نحو جاءني القوم حاشا
زيدا واثنتان بقيتان وهما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء اخراج الشيء عما
دخل فيه هو وغيره نحو جاءني القوم عدا زيد واكرمت القوم خلا زيد واعلم ان الحروف
الثلثة الاخيرة قد يعمل عمل النصب على انها افعال واعلم انه قد يحذف هذه الحروف من الاسم و
يقال انه منصوب بنزع الخافض نحو واختار موسى قومه سبعين رجلا اي من قومه النوع الثاني

حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف وتسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلثة
احرف فصاعدا كالفعل ومبني اخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيها وكما ان الفعل يرفع وينصب
فكذلك هي ترفع وتنصب وهي ان وان بمعنى حققت وكان بمعنى شبهت ولكن بمعنى استدركت
وليت بمعنى تمنيت ولعل بمعنى ترجيت نحو ان زيدا قائم وبلغني ان زيدا ذاهب والفرق
بينهما ان ان المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام بخلاف ان المفتوحة فانها مع اسمها وخبرها
في حكم المفرد ولا تفيد حتى يكون قبلها فعل كما مر او اسم نحو حق ان زيدا قائم او ظرف نحو عندي
انك قائم وتلحقهما ما الكافة فتلغيان عن العمل وح تدخلان على الجملتين نحو انما وليكم الله
ورسوله وانما يعمر مساجد الله من امن بالله واعلم انه تكسران في احد عشر موضعا الاول
عند الابتداء نحو ان الذين امنوا الثاني بعد الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم الثالث بعد
القول نحو قال انه يقول انها بقرة الرابع بعد القسم نحو والعصر ان الانسان لفي خسر الخامس
ما يكون في خبرها اللام نحو قالوا نشهد انك لرسول الله ونحو والله يعلم انك لرسوله لان اللام
للتاكيد السادس بعد ثم نحو ثم ان علينا بيانه السابع بعد كلا نحو كلا انهم عن ربهم الثامن بعد
الامر نحو ذق انك انت العزيز الكريم التاسع بعد النهي نحو لا تحزن ان الله معنا العاشر بعد الدعاء
نحو ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع الحادي عشر بعد النداء نحو يا لوط انا رسل
ربك ومنها كان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر
ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان ومعشوق بذي شاد كان عيناه ظبيان ولكن
للاستدراك وهو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي والاثبات معنى سواء كان تغايرا
لفظيا او لم يكن فيستدرك بها النفي بالايجاب نحو ما جاءني زيد لكن عمرا جاء وفارقني زيد لكن
بكرا حاضر ويستدرك بها الايجاب بالنفي نحو جاءني زيد لكن عمرا لم يجيء وجاءني زيد لكن عمرا
غائب وقد تخفف لكن فتلغى ح عن العمل كاخواتها ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى ولكن
الشياطين كفروا بالتخفيف لكن ورفع الشياطين فرقا بينها وبين لكن الذي هو حرف عطف

نحو ما جاءني زيد لكن بكر جاء وليت للتمني ومعناه طلب حصول الشيء سواء كان ممكنا او ممتنعا
فالممكن نحو ليت زيدا قاعد والممتنع نحو ليت زيدا طائر وقول الشاعر فيا ليت الشباب يعود يوما
فاخبره بما فعل المشيب واجاز الفراء والكسائي ليت زيدا قائما بنصب الجزءين لكن الفراء
اجراه مجرى تمنى والكسائي بتقدير كان اي ليت زيدا كان قائما فقائما في المثال المذكور
حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي ولعل للترجي وتستعمل في الممكن فقط نحو لعل الساعة
قريب فيه ترج للعباد وشذ الجر بها نحو لعل ابي المغوار منك قريب **النوع الثالث**
حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل
نحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك والفرق بينهما ان ما للنفي الحال بخلاف لا فانه للنفي مطلقا
وقيل لنفي الاستقبال وما يدخل على المعرفة والنكرة بخلاف لا فانه يدخل على النكرة فقط
ويختص دخول الباء على خبر ما دون لا نحو ما زيد بقائم **النوع الرابع** حروف تنصب
الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو جئت وزيدا وان اتصلت بضمير منفصل
جاز الرفع والنصب نحو جئت انا وزيد وزيدا والا تعين النصب كما مر ومنها الا للاستثناء
في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا وان كان في كلام غير موجب جاز النصب والرفع لكن
البدل افصح نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا ومنها يا نحو يا عبد الله وايا نحو ايا عبد الله
وهيا نحو هيا عبد الله واي نحو اي عبد الله والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله وهذه الخمسة
للنداء وينصبن اذا كان المنادى مضافا كما عرفت او مضارعا له نحو يا خيرا من زيد او غير معين
كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي والفرق بينها ان يا اعم للمنادى البعيد والمتوسط والقريب
دون اخواتها وايا وهيا وضعتا للنداء البعيد واي وضعت لنداء المتوسط والهمزة للقريب
النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان وتسميه
الناصبة وتجعل المستقبل في تاويل المصدر وتخلصه لزمان الاستقبال نحو اريد ان تقوم
اي قيامك ولن ومعناها نفي المستقبل مع التاكيد نحو لن يضرب زيد وقالت المعتزلة لن للتا

لان الله تعالى نفى رؤيته بقوله لن تراني يا موسى وهو لا يرى في الدنيا والاخرة لانه ليس في مكان و
لا في جهة فرؤيته ليس ممكنا فيكون لن للنفي الابدي وكي للتعليل ومعناه ان يكون ما قبله
سببا لما بعده نحو اسلمت كي ادخل الجنة فيكون الاسلام سببا لدخول الجنة واذن للجواب
والجزاء كما اذا قيل لك انا اتيك فتقول اذن اكرمك واذا وقعت بعد الفاء او الواو ففيه وجهان كقولك
مجيبا لمن قال انا اتيك فاذن اكرمك جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب
لان الفعل مع الفاعل لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر الى حرف العطف فكانه غير معتمد
على ما قبلها وينصب الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى
الى او الا والجمع والفاء في جواب الاشياء الستة وهي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني
والعرض مثاله سرت حتى ادخل البلد وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني حقي ولا
تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع بينهما وزرني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي
وما تاتينا فتحدثنا ومعناه نفي الجملتين يعني ما تاتينا فكيف تحدثنا او على معنى انتفاء
الجملة الاولى بسبب انتفاء الجملة الثانية اي امتنع الحديث لامتناع الاتيان وهل اسئلك
فتجيبني وليتني عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا اي ليكن منك نزول
فاصابة الخير منا **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة
احرف لم لقلب المضارع ماضيا ونفيه نحو لم يضرب زيد امس ولما مثلها في قلب
المضارع الى الماضي ونفيه ولكن يختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان
الحال فلم لنفي فعل ولما لنفي قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه الندم اي عقيب الندم ولم لا
يلزم استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار وتقول ندم زيد ولما ينفعه الندم ولزم
استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت الاخبار لان زيادة معناه بزيادة ما ويختص
ايضا لما بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما اي لما ينفعه الندم لان اصله لم فزيدت عليه ما فنابت مناب
الفعل وايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف لم نحو لما يدخل الايمان في قلوبكم

ولمّا يركب لا مبر ومنها لام الأمر التي يطلب بها الفعل نحو لينصر وهي تدخل على الفعل المضارع المجهول مطلقا اي سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر ولتنصر ولأنصر وان كان معلوما تدخل على الغائب والمتكلم نحو لينصر ولأنصر ومنها لاء النهي المطلوب بها الترك نحو لا يضرب وهي تدخل على جميع انواع المضارع المبني للفاعل والمفعول غائبا او مخاطبا او متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولا النهي يجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك فاعلم ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهي لم ولما ولام الامر ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين وهو ان الشرطية وكلم المجازاة فان تجزم الفعلين المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان تضربني اضربك وقد تدخل على الماضيين وتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا تعمل في اللفظ نحو ان ضربت ضربت وان كان الشرط مضارعا والجزاء ماضيا تجزم الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت وان انعكس الحال جاز في الجزاء الجزم وعدمه نحو ان ضربتني اضربك واضربك وكلم المجازاة ستذكر انشاء تعالى **واعلم** ان الجزم اما بحذف الحركة في غير الناقص واما بحذف النون في التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة واما بحذف الواو والالف والياء في الناقص كما علم في التصريف ويجزم المضارع بان مقدرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا للكسائي لان التقدير ان تكفر تدخل النار واين بيتك ازرك وهل اسئلك تجبني وليتني عندك افز والعرض نحو بعني خيرا منا والمعنى في الجميع ان دفع الاول دفع الثاني **النوع السابع** اسماء تجزم الفعلين على معنى ان للشرط والجزاء وهي تسعة اسماء الاول من ويستعمل لاولي العقل غالبا نحو من يكرمني اكرمه وقد يكون لغير اولي العقل نحو ومنهم من يمشي على بطنه وما تستعمل لغير اولي العقل غالبا نحو وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله وقد تكون للعاقل كقوله تعالى والسماء وما بناها واي نحو ايهم ياتني اكرمه ومتى للزمان نحو متى تخرج اخرج واذ ما ايضا للزمان نحو اذ ما تستغفر انصرك ومهما

نحو مهما تصنع اصنع واين للمكان نحو اين تجلس اجلس وانى ايضا للمكان نحو انى تقم اقم وحيثما ايضا للمكان نحو حيثما تقعد اقعد واما الجزم بكيفما واذا فشاذ لاستحالة المعنى في كيفما لانه من المستحيل ان يكون المتكلم على اي حال يكون المخاطب عليها نحو كيفما تكن اكن فيحتمل ان يكون المخاطب مريضا ولا يكون المخاطب مريضا ولا يكون المتكلم كذلك والمنافاة بين اذا وان الشرطية لان اذا للتخصيص وان الشرطية للعموم نحو انا اتيك اذا احمر البسر وان تاتني اكرمك وكلم المجازاة على ضربين ظرف وغير ظرف والظرف اما ان لا يستعمل الا مع ما وهو حيثما للمكان واذ ما للزمان واما ان يستعمل معها ومجردا عنها وهو اين للمكان ومتى في الزمان واما ان لا يستعمل مع ما وهو انى للمكان وغير الظرف من وما واي ومهما وامثلتها ظاهرة مما سبق واعلم ان ان الشرطية وكلم المجازاة تجعلان الخبر انشاء **النوع الثامن** اسماء تنصب الاسماء النكرات على التمييز وهي اربعة اسماء **اولها عشرة** اذا ركبت مع احد او اثنين الى تسعة وتسعين نحو رأيت احد عشر كوكبا وله تسع وتسعون نعجة وتقول في المذكر واحد و اثنان وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان جار على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء وفي المؤنث ثلث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام وان كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان نحو جاءني ثلثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ وثلث اشخص من النساء بالنظر الى المعدود و جاءني ثلث انفس من الرجال بالنظر الى اللفظ وثلثة انفس من الرجال بالنظر الى المعدود و تركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا على القياس المشهور والمؤنث احدى عشرة امرءة واثنتا عشرة امرءة على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلثة عشر الى تسعة عشر بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني وفي المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة بعكس المذكر ويسكن الشين اهل الحجاز ويكسرها بنو تميم لئلا يجتمع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة وتقول في المذكر والمؤنث عشرون واخواته الى تسعين وفي المذكر احد وعشرون رجلا واثنان

وعشرون رجلا وفي المؤنث احدى وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه في الثاني وفي المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى تسعة وتسعين بتانيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلث وعشرون امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول في مائة والف ومائتين والفين نحو مائة رجل ومائتا رجل والف رجل والفا رجل ومائة امرأة ومائتا امرأة والف امرأة والفا امرأة وان تجاوزت مائة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين ويعطف على مائة فيقول مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاز اسكانها وقيل حذفها مع كسر النون لدلالة الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون وممیز الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع لفظا نحو ثلثة رجال او معنا نحو ثلثة رهط الا في نحو ثلثمائة الى تسع مائة وكان قياسها مآت ان اريد غير المذكر العاقل ومئين ان اريد المذكر العاقل ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد كما مر ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد نحو مائة رجل والف رجل ومائتا رجل والفا رجل والاف رجل ولا مميز للواحد والاثنان استغناء بلفظ معدودهما عنهما فان رجلا يدل على الواحد ورجلين يدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لا يدل على العدد المعين **واعلم** ان مميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلثة اثواب وعشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة شسوع **و ثانيها** كم الاستفهامية ومميزها منصوب مفرد نحو كم رجلا عندك واذا كانت خبرية فمميزها مجرور مفردا او مجموع نحو كم رجل عندي وكم رجال عندي وقد تدخل من في مميز كم الاستفهامية والخبرية نحو كم رجل ضربت وكم من قرية اهلكناها ولهما صدر الكلام **وثالثها** كاين الخبرية نحو كاين رجلا عندي وقد تدخل من في مميز كاين نحو وكاين من نبي قاتل معه ربيون كثير **ورابعها** كذا وهي كناية عن العدد المبهم نحو عندي كذا درهما **النوع التاسع** كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى الامر وبعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهي تسع كلمات فالناصبة منها ست كلمات الاول رويد نحو رويد زيدا

امهله وبله نحو بله زيدا اي دعه ويستوي فيها لفظ الواحد والجمع والمذكر والمؤنث نحو يا رجل رويد زيدا او بله زيدا ويا رجال رويد زيدا او بله زيدا ويا امرأة رويد زيدا او بله زيدا ودونك نحو دونك زيدا اي خذه وعليك نحو عليك زيدا اي الزمه وها نحو هادرهما اي خذه وذلك للواحد والاثنين والجمع نحو هاؤم اقرؤا كتابيه ويقال هاء يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيها بمنزلة كاف الخطاب وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف فيقال هاك هاكما الى هاكن ومنها حيهل نحو حيهل الثريد اي ايته والرافعة منها ثلث كلمات هيهات نحو هيهات زيد اي بعد وهيهات ابلغ في الابعاد من بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع والآن سرعان ابلغ في التاكيد منه **النوع العاشر** الافعال الناقصة وهي ثلثة عشر فعلا ترفع الاسم وتنصب الخبر وانما سميت هذه الافعال ناقصة لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل يحتاج الى خبر منصوب وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومانفك ومافتئ ومادام وليس والحق بعضهم خمسة افعال بها وهي اض وغاد وعاد وغدا وقعد وراح ويكون لكان معان احدها ناقصة نحو كان زيد قائما وقد يجيء للماضي نحو وكان في المدينة تسعة رهط وقد يجيء للمستقبل نحو وكان يوما على الكافرين عسيرا وقد يجيء للحال نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد يجيء جامعة لذلك نحو وكان الله عليما حكيما اي لم يزل عليما حكيما في الزمان الماضي والحال والاستقبال وقد تكون تامة اي لا تحتاج الى الخبر اذا كانت بمعنى وقع نحو كان الامر اي وقع الامر وزائدة اذا وقعت بين ما التعجب وفعل التعجب نحو ما كان احسن زيدا وتكون بمعنى صار نحو وكان من الكافرين وقد تكون فيها ضمير الشان وح تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اي كان الشان زيد قائم وصار للانتقال من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار البسر تمرا واما باعتبار الحقائق نحو صار الماء هواء وقد تكون تامة اذا كانت بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اي ذهب اليه واصبح نحو اصبح زيد غنيا وقد تكون تامة نحو اصبح زيد اي دخل

في وقت الصباح وقد تكون بمعنى صار نحو اصبح زيد فقيرا او امسى نحو امسى زيد عابدا واضحى نحو
اضحى زيد راكبا واعلم ان هذه الافعال الثلثة الاخيرة تجيء على ثلثة معان احدها اقتران مضمون
الجملة باوقاتها الخاصة التي هي الصباح والمساء والضحى كما قرنت غنى زيد بالصباح وعبادة زيد بالمساء
وركوبه بالضحى والثنتان بقيتان ذكرتا في بيان اصبح وظل للاستمرار في النهار نحو ظل زيد عابدا وبات
للاستمرار في الليل نحو بات زيد مصليا وقد تكونان بمعنى صار نحو ظل وجهه مسودا فانه لا يختص زمانا
دون زمان وبات زيد فقيرا اي صار وما زال نحو ما زال زيد اميرا وما فتئ نحو ما فتئ زيد عالما و
ما برح نحو ما برح زيد عاقلا وما انفك نحو ما انفك زيد عالما واعلم ان هذه الافعال الاربعة
للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مذ كان قبله اي في زمان يمكن قبول الخبر في المعتاد مثل ما زال
زيد اميرا اي مذ كان قابلا للامارة لا في حال كونه طفلا فيلزمها النفي ليدل على استمرار خبرها
لما علها فيكون هذه الافعال حينئذ بمنزلة كان لكون هذه الافعال للنفي ودخول حرف النفي على
النفي مستلزم للاثبات لان حرف النفي اذا دخلت على النفي افادت الاثبات ولهذا لم يجز
ان يقال ما زال زيد الا قائما كما لم يجز ان يقال كان زيد الا عالما وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت
خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا ومن ثم احتاجت الى كلام قبلها لانها ظرف و
الظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا يجوز الا بعد المسند والمسند اليه وليس لنفي مضمون
الجملة حالا عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك نحو ليس زيد قائما الان ولا تقول غدا وقيل مطلقا
حالا كان او غيره كما قال الله تعالى الا يوم ياتيهم ليس مصروفا عنهم اي العذاب فهذه لنفي المستقبل
لكون العذاب غير مصروف عنهم يوم القيمة واعلم انه يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها
كان قائما زيد لكونها افعالا وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها وفي تقديم الاخبار على
الافعال ثلثة اقسام قسم يجوز وهو من كان الى بات نحو قائما كان زيد وقسم لا يجوز وهو ما في
اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب خلافا لابن كيسان واتباعه فانه
يجوز تقديم اخبار هذا القسم على نفسه غير ما دام وقسم مختلف فيه وهو ليس النوع

الحادي

الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت لدنو
الخبر الى فاعلها رجاء او حصولا او اخذا فيه وهي اربعة افعال الاول عسى والثاني كاد والثالث
كرب والرابع اوشك وعملها كعمل كان لانها من اخوات كان لكونها ايضا لتقرير الفاعل على صفته
بسبيل المقاربة رجاء او حصولا او اخذا فيه الا انه افردها بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع
وامتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها اما عسى فهو غير متصرف وخبرها
فعل المضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان تشبيها بكاد نحو عسى زيد
يخرج وقد تقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه وح تكون تامة نحو عسى ان
يخرج زيد وكاد نحو كاد زيد يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير ان وقد تدخل ان على خبر
كاد تشبيها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج واوشك نحو اوشك زيد يخرج ويستعمل استعمال عسى وكاد
نحو اوشك زيد ان يخرج واوشك زيد يخرج وكرب يستعمل استعمال كاد نحو كرب زيد يخرج ثم اعلم
ان معنى عسى مقاربة الامر على سبيل الرجاء والطمع تقول عسى الله ان يشفي المريض تريد ان قرب
شفائه مرجو من عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على سبيل الحصول نحو كادت الشمس تغرب تريد
ان قربها من الغروب قد حصل واما اوشك فمعناه معنى كاد في اثبات قرب الحصول وليس معناه
معنى عسى لانه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وانما استعمل اوشك في اللفظ استعمال عسى وكاد
لمشاركته لهما في اصل باب المقاربة وكان القياس ان يستعمل استعمال كاد لو اقتصر بكاد في المعنى
وهو اثبات قرب الحصول واما كرب فمعناه دنو الخبر على معنى الاخذ والشروع في الخبر فكرب
مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه ومخالف لكاد ايضا لحصول الشروع في خبر كرب
بخلاف كاد فلم يستعمل كرب الا بالفعل المضارع مجردا عن ان لان ان للاستقبال وخبر كرب
تحقق في الحال فيحقق خبر كرب في الحال اكثر من تحقق خبر كاد في الحال لان الخبر في كاد
يصح تقديره مستقبلا على وجه يصح دخول ان لذلك وههنا الاوجه لتقديره مستقبلا
لكونه مشروعا فيه فقد تحقق فيه معنى الحال فلم يكن لدخول ان في خبرها وجه لان ان للاستقبال

وقيل افعال المقاربة سبعة فالحق بها جعل وطفق واخذ وهي مثل كاد لقربها معناها من معنى كاد
تقول طفق زيد يفعل وجعل زيد يقول واخذ بكر ينصر واذا دخل النفي على كاد فهو كالافعال على الاصح
فكما ان الافعال المثبتة اذا دخل عليها النفي كانت للنفي فكذلك تكون كاد وقيل تكون للاثبات ماضيا
كان او مستقبلا وقيل تكون في الماضي للاثبات وفي المضارع كالافعال تمسكا بقوله تعالى فذبحوها
وما كادوا يفعلون وقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل فيكون وما كادوا للاثبات ويقول ذي
الرمة اذا غير الهجر المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح

النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وهي ما وضع لانشاء مدح او ذم وهي اربعة افعال
منها نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح و
الذم نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل بكر وشرطهما ان يكون معرفا باللام كما تر او مضافا الى المعرف بها
نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد ومميزا بما نحو فنعما هي فما هنا
نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز وهو مميز الفاعل نعم اي فنعم شيئا هي وهي ضمير الصدقات
وهي المخصوصة بالمدح وبعد ذكر الفاعل على اثره يجيء ذكر المخصوص لان ذكر الشيء مبهما ثم
مفسرا اوقع في النفوس والمخصوص مبتدا وما قبله خبره او خبر مبتدا محذوف فعلى الاول
جملة واحدة وعلى الثاني جملتان وشرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في الجنس والافراد
والتثنية والجمع والتذكير والتانيث تقول نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال
الزيدون ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان الهندان ونعمت النساء الهندات وقد يحذف
المخصوص اذا علم نحو نعم العبد ونعم الماهدون وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل زيد وساء رجلا
بكر وقد يستعمل في الاخبار ايضا نحو سائني هذا الامر وهو نقيض سرني ونحو ساءت المرأة هند كما تقول
بئست المرأة هند ومنها حبذا وهو مركب من حب وذا وفاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن
كما يراد بالرجل في نعم الرجل زيد ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفردا او مثنى او مجموعا او مذكرا او
مؤنثا نحو حبذا زيد والزيدان والزيدون وحبذا هند والهندان والهندات وبعده المخصوص
بالمدح واعرابه كاعراب مخصوص نعم في جواز كون المخصوص مبتدا وما قبله خبره او خبر مبتدا
محذوف

النوع الثالث عشر افعال القلوب وهي سبعة ظننت وحسبت وخلت و
زعمت وعلمت ورايت ووجدت وانما سميت افعال القلوب لانها لا تحتاج في صدورها
الى الجوارح والاعضاء الظاهرة بل يكفي فيها القوة العقلية وتدخل الجميع على المبتدا والخبر فتنصبهما
على المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت زيدا عالما وخلت زيدا كريما وزعمت بكرا فاضلا
وعلمت عمرا بخيلا ورايت عمرا فاسقا ووجدت عمرا لئيما والثلثة الاول للظن وتسمى افعال
الشك والثلثة الاخيرة للعلم وتسمى افعال اليقين وزعمت للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم
والظن **واعلم** ان حسبت وخلت لازمان لدخولهما على المبتدا والخبر دون الخمسة الباقية
فان لكل واحد منها معنى اخر لا يقتضي الا مفعولا واحدا اذا كان بذلك المعنى فانك تقول
ظننته اي اتهمته وزعمته اي قلته وعلمته اي عرفته ورايته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها
ومن خصايصها جواز الغاء العمل وهو ابطال العمل لفظا ومعنى متوسطة او متاخرة لاستقلال
الجزئين كلاما بخلاف باب اعطيت نحو زيد ظننت قائم وزيد عالم ظننت ومنها انه اذا ذكر
احدهما ذكر الاخر بخلاف باب اعطيت ايضا فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها وان جاز ان
لا يذكرا معا كقوله تعالى ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اي زعمتموهم مثلي لكون هذه الافعال
داخلة على المبتدا والخبر فكما انه لا بد للمبتدا من الخبر وبالعكس لا بد لاحد المفعولين من الاخر
ومنها التعليق وهو وجوب ابطال العمل لفظا دون معنا قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام
نحو علمت لزيد قائم وعلمت ما زيد في الدار وعلمت ازيد عندك ام عمرو لاقتضاء كل واحد
من هذه الثلثة صدر الكلام فلو عملت لم يكن هذه الاشياء في صدر الكلام ومنها انه يجوز
ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد نحو علمتني منطلقا وعلمتك منطلقا اي علمت
نفسي منطلقا وعلمت نفسك منطلقا ولم يجز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني ولا ضربتك
لان الغالب في ساير الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه التماعية احد وتسعون عاملا

والقياسية منها سبعة عوامل الاول الفعل على الاطلاق اى سواء كان متعديا او غير متعد فانه يرفع فاعله نحو ضرب زيد وذهب عمرو والمتعدي ما كان له مفعول به ويتعدى الى مفعول واحد نحو ضربت زيدا والى اثنين نحو اعطيت زيدا درهما وعلمت زيدا عالما والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا جاهلا والافعال المتعدية الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها الاول كمفعولي باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفردا من غير ذكر المفعولين الاخيرين كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا من الثاني ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معا ولا يقتصر على احدهما كما لا يقتصر على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد وللتعدية ثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به والفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل نحو نصر زيد وانما حذف فاعله للتعظيم نحو خلق الانسان او للتحقير نحو شتم الامير او للجهل به نحو سرق المال او للابهام نحو قتل زيد او غيرهما ويسند المبني للمفعول الى مفعول به الا اذا كان الثاني من باب علمت والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام الفاعل ولا يقال علم قائم زيدا لان المفعول الثاني منه مسند الى المفعول الاول دائما لكونهما مبتدأ وخبرا في الاصل فلو وقع مقام الفاعل لكان مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة وهو غير جائز وكذا لا يقال اعلم فاضل زيدا عمرا بان يقع الثالث مقام الفاعل والاول من باب اعطيت اولى من الثاني لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من مناسبة المفعول الثاني لان الاول آخذ والثاني ماخوذ فالاولى ان يقال اعطي زيد درهما وان جاز اعطي درهم زيدا

الثاني المصدر وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله لازما نحو اعجبني ذهاب زيد ومتعديا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا كما تقول اعجبني ان ذهب زيد وعجبت من ان ضرب زيد عمرا ويجوز اضافته الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا وقد يضاف الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب عمرو زيد ولا يتقدم عليه معموله فلا يقال في مثل اعجبني ضرب زيد عمرا اعجبني عمرا ضرب زيد لانه

المصدر في تقدير ان مع الفعل ولا يتقدم معمول ان عليها واعماله باللام قليل كقول الشاعر ضعيف النكاية اعداءه يخال الفرار يراخي الاجل

الثالث اسم الفاعل وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث ويعمل عمل فعله من فعله سواء كان لازما او متعديا بالشرط معنى الحال والاستقبال نحو زيد ذاهب ابوه الآن او غدا وزيد ضارب غلامه عمرا الآن او غدا ولو قلت فيهما امس لم يجز خلافا للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل مط سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضي نحو غلام زيد ضارب عمرو امس الا اذا اريد به حكاية حال ماضية نحو وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فانه عمل ولم يضف وان كان لاسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول آخر غير الذي اضيف اليه نصب بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل نحو زيد معطي عمرو درهما امس ويشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدأ او ذي الحال او الموصوف او الموصول او الهمزة او ما نحو زيد قائم ابوه وجاء زيد عاديا فرسه ومررت برجل قائم غلامه وجاء زيد الضارب ابوه عمرا واقائم الزيدان وما قائم الزيدان **واعلم** انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل يستوي الجميع من الماضي والحال والاستقبال تقول مررت بالضارب ابوه زيدا الآن او غدا او امس وما وضع منه للمبالغة نحو ضراب وضروب وصديق وعليم وحذر مثلها ليس للمبالغة في العمل والشرائط المذكورة تقول زيد ضراب ابوه عمرا الآن او غدا وزيد الضراب ابوه عمرا الآن او غدا او امس وحكم المثنى والمجموع منه مثل مفرده في العمل والشرائط تقول الزيدان ضاربان عمرا والزيدون ضاربون عمرا الآن او غدا وتقول الزيدان هما الضاربان عمرا والزيدون هم الضاربون عمرا الآن او غدا او امس ويجوز حذف نون تثنية اسم الفاعل وجمعه السالم المعرفين بلام التعريف مع العمل مع نصب ما بعدهما تخفيفا او استطالة بالصلة لكون اللام بمعنى الموصول نحو قوله تعـ والمقيمي الصلوة

الرابع اسم المفعول وهو ما اشتق من فعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله متعديا الى مفعول واحد او اكثر نحو زيد مضروب غلامه ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال او الاستقبال لا بمعنى الماضي بل يجب ان يضاف اسم المفعول

الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الا اذا كان مع الالف واللام فانه يعمل مطلقا نحو زيد المضروب غلامه الآن
او غدا او امس ويشترط ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدا وغيره نحو زيد معطى
غلامه درهما **الخامس الصفة المشبهة** وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت
وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع نحو حَسَنٌ وكريمٌ وصعبٌ وشديدٌ وتعمل
عمل فعلها مطلقا اى من غير اشتراط الزمان لعدم اعتبار الزمان في مدلولها لان المراد من قولك زيد
حَسَنٌ وجهه استمرار ثبوت الحسن له لا حدوثه لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل
واسم المفعول كما ذكرناه في اسم الفاعل وانما سميت مشبهة لانها تشبه اسم الفاعل في الافراد و
التثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو حَسَنٌ حَسَنان حَسَنون حَسَنة حَسَنتان حَسَنات نحو
زيدٌ كريمٌ حسبه وزيدٌ حَسَنٌ وجهه وهندٌ حَسَنٌ وجهها **السادس** كل اسم اضيف الى اسم
آخر نحو غلام زيد ويسمى الاول مضافا والثاني مضافا اليه وعامل المضاف اليه هو المضاف و
الاضافة على ضربين معنوية ولفظية والمعنوية ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها والمراد
بالصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وذلك بان لا يكون المضاف صفة نحو غلام زيد او
يكون صفة مضافة الى غير معمولها نحو مصارع مصر فانّ مصارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها
لان مصر ليس بمعمول المصارع وانما معمولها اهل مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو غلام زيد وتخصيصا
مع النكرة نحو غلام رجل واللفظية ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها نحو ضارب زيد
وحسن الوجه ولا تفيد الا تخفيفا في اللفظ ومن ثم جاز مررت برجل حسن الوجه لانه لو افادت
هذه الاضافة تعريفا لكان حَسَنُ الوجه معرفة فلم يجز جعله صفة لرجل لامتناع وقوع المعرفة صفة
للنكرة وامتنع مررت بزيد حسن الوجه لان زيدا معرفة وحسن الوجه نكرة وامتنع وقوع النكرة
صفة المعرفة وجاز الضاربا زيد والضاربو زيد لافادة التخفيف وهو حذف النون وامتنع
الضارب زيد لعدم وجود التخفيف خلافا للفراء فانه جوزه بناء على ان الاضافة سابقة على
الالف واللام **السابع** كل اسم تم فينصب اسما على التمييز لرفع الابهام وتمام الاسم اما بالتنوين

نحو عندي رطل زيتا او بنون التثنية نحو منوان سمنا او بنون شبه الجمع نحو عشرون درهما او
بالاضافة نحو عندي ملؤه عسلا وما تم بالتنوين او بنون التثنية جاز اضافته نحو رطل زيت
ومنوا سمن وكذا اذا تم بنون الجمع نحو الاكرمين افعالا والاكرمي افعالا **واما المعنوية**
فعددان الاول العامل في المبتدا والخبر اعني تجردهما عن العوامل اللفظية
لاجل الاسناد وهذا يرفع المبتدا والخبر والمبتدا هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية
المذكورة مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد حرف النفي او الف الاستفهام رافعة لظاهر نحو
زيد قائم وما قائم الزيدان واقائم الزيدان وانما قلنا رافعة لظاهر احترازا به عن الصفة الواقعة
بعدهما رافعة لمضمر نحو اقائمان الزيدان وما قائمون الزيدون فانها لا تكون مبتدا بل خبر مبتدا
والزيدان والزيدون مبتدا لانها لو كانت مبتدا والزيدان والزيدون فاعلا لها ساد امسد
الخبر لم تثن ولم تجمع لان الفعل وشبهه اذا اسند الى الظاهر لم يثن ولم يجمع كما هو المقرر من
قاعدتهم فان طابقت الصفة مفردا جاز ان تكون الصفة مبتدا والاسم المفرد الواقع بعدها
خبره وان تكون الصفة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتدا نحو اقائم زيد وما قائم زيد والخبر
هو المجرد عن العوامل اللفظية مسند به مغاير للصفة المذكورة والخبر قد يكون مفردا وقد يكون
جملة والثاني على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيدٌ ابوه قائمٌ وجملة فعلية نحو زيدٌ قام ابوه وجملة
شرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وجملة ظرفية نحو زيدٌ امامك وقد يتقدم الخبر على المبتداء
نحو قائم زيد **الثاني** العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه الاسم باحد الحروف الزوائد في
اوله لوقوعه مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجلا مشترك
بين سائر رجال بني آدم وتخصيصه باللام نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل
به نون التاكيد ولا نون جمع المؤنث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع ان العامل
تجرده عن الجوازم والنواصب وعند البصريين وقوعه موقع الاسم نحو زيدٌ يضرب في موقع
زيدٌ ضاربٌ مع خلوه عن الجازم والناصب فان هذا المعنى يرفع المضارع **واعلم** ان

العوامل المعنوية ثلثة عند الاخفش فاثنان ماذكر في الكتاب واما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة

نحو جائني رجل كريم ورايت رجلا كريما ومررت برجل كريم فعنده ان الصفة ترفع لكونها صفة

لمرفوع وتنصب لكونها صفة لمنصوب وتجر لكونها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظ فيكون

العوامل على هذا القول مأة وواحدة لكن الجمهور اتفقوا على ان العوامل مأة لا ازيد لان

الصفة من التوابع والتابع معرب باعراب المتبوع فما يكون عاملا في المتبوع فهو عامل في التابع

البتة فهذه مأة ولا يستغني الكبير والصغير والرفيع والوضيع من معرفتها ومن حفظها

يحصل له بصيرة في النحو قد فرغ من تسويد المتن والحاشية من نسخة العوامل

بما انعم الله من انامل العبد الخاطي الذليل الامل رحمة ربه الجليل

الاقل السادات آقا ابن المرحوم محمد تقي الحسيني التبريزي والحمد

لله رب العالمين وصلى الله على سيد الاولين والاخرين

وعلى آله الطيبين الطاهرين المكرمين الميامين

في العشر الاخر من شهر الله

الاعظم شعبان المعظم

سنة ١٣١٢

در كارخانه مرحوم غفران پناه حاجي ابراهيم مرحوم طبع گرديد

١٢٠٨

الحلم آن ما سهالكشاف يعبر العامل في الصفة هو العامل

في الموصوف و

الاخفش يعبر العامل فيه

معنويا فاذا قلت جائني الرجل الكريم

ورايت الرجل الكريم ومررت بالرجل

الكريم فالعامل في الكريم عنده كونه صفة لمرفوع

او منصوب او مجرور وهو معنى يعرف بالقلب و

[illegible]

حسن بن محمد القراجه داغي

اللهم اغفر لها و

تجاوز عن

سيئاتها

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الدائم الذي لم يزل

سبحان العالم الذي لا يجهل

كتاب الكبرى في المنطق

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه ادمی را قوتی است دراکه که منقش کردد دروی صور اشیا چنانچه در اینه لکن بدین حاصل نمیشود مکر صور محسوسات و در قوه مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس انست که بیکی از حواس پنجکانه که ان باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول انست که بیکی از اینها مدرک نشود **فصل** هر صورت که در قوه مدرکه انسانی که انرا ذهن کویند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که انصورت حاصله اکر صورت نسبت چیزی است بچیزی بایجاب چنانچه کوئی زید کاتب است یا بسلب چنانکه کوئی زید کاتب نیست انصورت حاصله را تصدیق خوانند و اکر انصورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است انرا تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل** بعد از این معلوم میشود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه کوئی اکر افتاب بر امده باشد روز موجود باشد یا کوئی نیست چنین که اکر افتاب بر امده باشد شب موجود باشد سیم انفصالی چنانکه کوئی این عدد یا زوج است یا فرد یا کوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک ما ورای اینها تصور باشد **فصل** هر تصدیق در ان نسبت چیزی بچیزیست بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه که انرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب که انرا محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین میان که انرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد او را از سه تصور یکی تصور زید که محکوم علیه است دوم تصور قائم که محکوم به است سیم تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از ان ادراک ان نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچ کدام از این تصورات نلثه نزد اهل تحقیق جزو تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است یکی انکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر و فکر چون تصور حرارت و برودت و سیاه و سفید و مانند ان و این قسم از تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم انکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر و فکر چون تصور روح و ملک و جن و امثال ان و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که در حصول وی احتیاج بفکر و نظر نباشد چون تصدیق بانکه افتاب روشن است و اتش کرم است و نظائر ان دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظر و فکر چون تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر ان **فصل** بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری و هم چنین تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق فکر و نظر و ان عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که مؤدی شود بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و کوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل میشود و چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است با تصدیق بانکه هر متغیر حادث است جمع کنی و کوئی العالم متغیر و کل متغیر حادث از اینجا تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل میشود **فصل** بدانکه امتیاز ادمی از سایر حیوانات بان است که وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر هر کس لازم است که طریق فکر و نظر و صحت و فساد ان را بشناسد که تا چون خواهد مجهولات تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مکر انکسی که مؤید باشد من عند الله بنفوس قدسیه

کرایشان ازاو در دانستن چیزها احتیاج بنظر و فکر نباشد **فصل** بدانکه در عرف علماء این فن آن

تصورات مرتبه که موصل میشوند بتصور دیگر آنرا معرّف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه

که موصل میشوند بتصدیق دیگر آنرا حجّت و دلیل خوانند پس مقصود در این فن دانستن معرّف و حجّت

بود و شکّی نیست که معرّف و حجّت فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ مثلا معرّف انسان معنی حیوان ناطق

است نه لفظ آن و حجّت و دلیل حدوث عالم معانی قضایاء مذکوره است نه الفاظ آنها پس صاحب این

فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لکن چون تفهیم و تفهّم معانی موقوف بالفاظ و عبارات است

از اینجهت واجب شد بروی که نظر کند بحال الفاظ باعتبار دلالة آنها بر معانی **فصل** بدانکه

دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر پس آن شیء اوّل را دالّ گویند و

ثانی را مدلول و وضع تخصیص شیء است بشیء دیگر بر وجهیکه از علم بشیء اوّل حاصل شود علم

ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالة و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است اوّل دلالة وضعیه

که وضع را در وی مدخل است و این در الفاظ باشد چون دلالة لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ

نیز باشد چون دلالة خطوط و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از آنها مفهوم گردد دوّم دلالة

عقلیه که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ میباشد چون دلالة لفظ دیز مسموع از وراء جدار

بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالة مصنوع بر وجود صانع سیّم دلالة طبعیه که بمقتضای

طبع باشد و این نیز در الفاظ یافت میشود چون دلالة اخ اخ بر درد سینه و در غیر الفاظ باشد

چون دلالة حمره بر خجل و صفرت بر وجل و حرکت نبض بر صحّت و فساد بدن **فصل** بدانکه انچه از

دلالات معتبر است دلالة لفظیه وضعیه است زیراکه افاده و استفاده معتاد در معتاد باین طریقه

و این دلالة منحصر است در مطابقه و تضمّن و التزام مطابقه دلالة لفظ است بر تمام معنی موضوع

له خود از اینجهت که تمام موضوع له اوست چون دلالة لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمّن دلالة

لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از اینجهت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالة لفظ انسان

بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها و التزام دلالة لفظ است بر معنی خارج لازم معنی موضوع له خود از این

جهت که انخارج لازم معنی موضوع له اوست چون دلالة لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت

فصل مخفی نماند که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرّد وضع دلالة کند و بر جزء معنی موضوع له

خود نیز دلالة کند بواسطه آنکه فهم کلّ بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالة لفظ بر خارج لازم معنی

موضوع له خود محتاج است بلزوم انخارج موضوع له خود را در ذهن باینمعنی که انخارج به

حیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود انخارج نیز حاصل شود و اگر انخارج این چنین

نباشد آن لفظ را بروی دلالة کلّی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالة کلّی دائمی معتبر است و

امّا پیش علماء اصول و بیان دلالة فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی نزد ایشان شرط نباشد بلکه

لزوم فی الجمله بس است **فصل** هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد ایجاد دلالة

مطابقه باشد بی تضمّن و التزام لکن دلالة تضمّن و التزام بی مطابقه صورت نبندد زیراکه ایشان

تابع وضع اند و هرجا که وضع هست دلالة مطابقه نیز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و

او را لازم ذهنی بود ایجاد دلالة مطابقه و التزام بود بی تضمّن و اگر موضوع له لفظ مرکّب باشد

و او را لازم ذهنی نباشد ایجاد دلالة مطابقه و تضمّن باشد بی التزام **فصل** لفظ را چون در

تمام موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقة خوانند و چون در جزء موضوع له یا در خارج

موضوع له استعمال کنند آنرا مجاز خوانند و در اینجا احتیاج بقرینه باشد **فصل** لفظ را چون

یک موضوع له باشد آنرا مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج

بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یکمعنی موضوع باشد آنرا مترادفان گویند

چون انسان و بشر و اگر هر یکی را موضوع له علیحده باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس

فصل لفظ دالّ بر معنی مطابقه بر دو قسم است مفرد و مرکّب مرکّب آن باشد که جزء لفظ وی دلالة

نماید بر جزء معنی مقصود وی و اندلالة نیز مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد آنست که چنین

نباشد و این چهار قسم است اوّل آنکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام دوّم آنکه جزء دارد

ولکن آنجزء دلالة ندارد چون زید سیّم آنکه جزء دارد و آنجزء دلالة دارد لکن بر جزء معنی مقصود

دلالة ندارد چون عبد الله علما چه آدم اگر چه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر معنی مقصود لکن دلالت مراد نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه قسم است اسم وکلمه وادات زیرا که اگر معنی لفظ مفرد ناتمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود آنرا در این فن ادات خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمام است پس خالی از این نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد در این فن آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم گویند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم آنجا سکوت نماید مخاطب را انتظاری نباشد چنانکه انتظار دیگر با محکوم علیه باشد بی محکوم به یا محکوم به باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند بالذات چون تمنی و ترجی و تعجب و مانند آن و این قسم از معنی انشاء در محاورات معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این قسم منقسم میشود بترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید جزء اول باشد خواه باضافه چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی آنست که در وی جزء دوم قید اول نباشد چون فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد و ادراک معانی خبر و قضیه تصدیق باشد این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است چون تصدیق موقوف بود بر دانستن تصورات از این جهت بیان احوال تصورات مقدم داشتیم بر تصدیقات **فصل** هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک از این کثیرین را فرد این کلی خوانند و جزئی اضافی نیز خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان و شاید

که کلی باشد نه نفسه ولکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان **فصل** چون کلی را قیاس کنیم با حقیقت افراد یا تمام حقیقت افراد خود است یا جزء حقیقت افراد خود یا خارج حقیقت افراد خود و اگر تمام حقیقت افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام حقیقت زید و عمرو و بکر است که ایشانرا از یکدیگر امتیازی نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد است پس افراد وی متفق الحقیقة باشند هرگاه از فرد وی یا از افراد وی بما هو سؤال کنند آن نوع در جواب مقول میشود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا هرگاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و آن کلی که جزء حقیقت افراد خود باشد آنرا ذاتی گویند و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که آن جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموعست و چون جنس تمام مشترک باشد میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه از این مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا هرگاه از انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال در اینجا از تمام حقیقت مشترکه است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو سؤال کنند سؤال از تمام حقیقت مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول میشود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسانست و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است و در این هنگام الجنس که جواب از جمیع مشارکات در الجنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان که هر چه با انسان در حیوانیت مشارکت دارد چون انها را با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان

باشد وان جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع نشود او را جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک
است میان انسان ونباتات وحیوانات لیکن در جواب سؤال از انسان با نباتات جسم نامی مقول میشود
ودر جواب سؤال از انسان با حیوانات جسم نامی مقول نمیشود وهر جنس که جواب از جمیع مشارکات
در وی وی باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی واکر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون
جسم مطلق وعلی هذا القیاس وابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و
اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در اینمثال مذکور وانچه میان جنس عالی و سافل
باشد او را جنس متوسط خوانند چون جسم نامی وجسم مطلق در اینمثال مذکور واینست بیان انجزء
که تمام مشترکست اکر جزء حقیقه افراد تمام مشترک نباشد او را فصل خوانند زیرا که ان حقیقه را
تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه انجزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقه
افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند واین را فصل قریب خوانند خواه مشترک
باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترکست
است میان انسان وفرس واین را فصل بعید خوانند وبالجمله فصل ممیز ذاتیست جوهری پس او کلی باشد
که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه نوع را معنی دیکر هست که انرا نوع
اضافی خوانند وان ماهیتی است که جنس مقول میشود بروی وبر ماهیتی دیکر در جواب ما هو چون
انسان که مقول میشود بروی وبر فرس حیوان در جواب ما هو ونوع اضافی شاید که نوع حقیقی
بوده باشد چنانکه کفتیم وشاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامیست وجسم نامی که
نوع اضافی جسم مطلق است وجسم مطلق که نوع اضافی جوهر است واما ان کلی که از حقیقة
افراد خود خارج است اکر مخصوص بیک حقیقه باشد او را خاصه خوانند واو حقیقه را تمیز کند
از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان
واکر مشترک باشد میان دو حقیقه یا بیشتر او را عرض عام کویند چنانکه ماشی که مشترکست میان انسان
وغیره پس کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع وجنس وفصل وعرض عام وعرض خاصه **فصل** معرّف

بر چهار قسم است اول حدّ تام وان مرکب باشد از جنس قریب وفصل قریب چون حیوان ناطق
در تعریف انسان دوم حدّ ناقص وان مرکب باشد از جنس بعید وفصل قریب چون جسم نامی ناطق
یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام وان مرکب باشد از جنس قریب وخاصه چون حیوان
ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص وان مرکب باشد از جنس بعید وخاصه چون جسم نامی
ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان وشاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض
عامه وخاصه چون ماشی ضاحک در تعریف انسان ونزد اهل اصول همه را معرّف وبالجمله اقسام
سته خوانند **فصل** استعمال الفاظ مجازیه ومشترکه در تعریفات جایز نیست الا وقتیکه قرینه
واضحه باشد چون عین جاریه **فصل** بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج چون
انسان وفرس وماننداین وتمیز کردن میان اجناس وفصول اینها ومیان اعراض عامه وخاصه اینها در
غایت اشکالست اما دانستن حقایق مفهومات اصطلاحیه وتمیز کردن میان اجناس واعراض عامه
ومیان فصول وخواص اینها آسانست چون مفهوم کلمه واسم وفعل وحرف ومعرب ومبنی وماننداین
فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم در مباحث تصدیقات همچنانکه
در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که انمعرّف وقول شارح است
باقسام او ودیکر بیان کلیات خمس که قول شارح از انها مرکبست همچنین در تحصیل تصدیقات
نظریه نیز محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق که ان حجت است باقسام خود ودیکری بیان
قضایا که حجت از ان مرکب میشود وبنابراین ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث
حجت پس میکوییم قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق وتکذیب قائل وی وقضیه بحسب معنی مرکبست
از چهار چیز محکوم علیه ومحکوم به ونسبت حکمیه وحکم بایجاب یا بسلب وفرق میان نسبت حکمیه
وحکم در صورت شک ظاهر شود انجا که حکم نیست ونسبت حکمیه هست زیرا که شک در وی است و
حکم در او نیست **فصل** قضیه بر سه قسم است حملیه وشرطیه متصله وشرطیه منفصله زیرا که محکوم
علیه ومحکوم به در قضیه یا مفرد بود یا در حکم مفرد ان قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه باشد خواه

بلشد وان جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع نشود او را جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک
است میان انسان ونباتات وحیوانات لکن در جواب سؤال از انسان با نباتات جسم نامی مقول میشود
ودر جواب سؤال از انسان با حیوانات جسم نامی مقول نمیشود وهر جنس که جواب از جمیع مشارکات
در وی وی باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی واکر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون
جسم مطلق وعلی هذا القیاس وابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و
اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این مثال مذکور وانچه میان جنس عالی و سافل
باشد از جنس متوسط خوانند چون جسم نامی وجسم مطلق در این مثال مذکور واینست بیان انجزء
که تمام مشترک است اکر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد او را فصل خوانند زیرا که ان حقیقت را
تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه انجزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت
افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند واین را فصل قریب خوانند خواه مشترک
باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترک
است میان انسان وفرس واین را فصل بعید خوانند وبالجملة فصل ممیز نیست جوهری پس او کلی باشد
که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه نوع را معنی دیکر هست که او را نوع
اضافی خوانند وان ماهیتی است که جنس مقول میشود بر وی وبر ماهیتی دیکر در جواب ما هو چون
انسان که مقول میشود بر وی وبر فرس حیوان در جواب ما هو ونوع اضافی شاید که نوع حقیقی
بوده باشد چنانکه کفتیم وشاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامیست وجسم نامی که
نوع اضافی جسم مطلق است وجسم مطلق که نوع اضافی جوهر است واما ان کلی که از حقیقة
افراد خود خارج است اکر مخصوص بیک حقیقة باشد او را خاصه خوانند او حقیقة را تمیز کند
از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان
واکر مشترک باشد میان وی حقیقة یا بیشتر او را عرض عام کویند چنانکه ماشی که مشترک است میان انسان
و حیوان پس کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع وجنس وفصل وعرض عام وعرض خاصه **فصل** معرف

بر چهار قسم است اول حد تام وان مرکب باشد از جنس قریب وفصل قریب چون حیوان ناطق
در تعریف انسان دوم حد ناقص وان مرکب باشد از جنس بعید وفصل قریب چون جسم نامی ناطق
یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام وان مرکب باشد از جنس قریب وخاصه چون حیوان
ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص وان مرکب باشد از جنس بعید وخاصه چون جسم نامی
ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان وشاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض
عامه وخاصه چون ماشی ضاحک در تعریف انسان ونزد اهل اصول وعربیت معرف را بالجمیع اقسام
حد خوانند **فصل** استعمال الفاظ مجازیه ومشترکه در تعریفات جایز نیست الا وقتیکه قرینه
واضحه باشد چون عین جاریة **فصل** بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج چون
انسان وفرس ومانندان وتمیز کردن میان اجناس وفصول انها ومیان اعراض عامه وخاصه انها در
غایت اشکال است واما دانستن حقایق مفهومات اصطلاحیه وتمیز کردن میان اجناس واعراض عامه
ومیان فصول وخواص انها اسانست چون مفهوم کلمه واسم وفعل وحرف ومعرب ومبنی ومانندان
فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات همچنانکه
در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که انرا معرف وقول شارح
واقسام اربعه خود ودیکری کلیات خمس که قول شارح ازانها مرکبست همچنین در تحصیل تصدیقات
نظریه نیز محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق که ان حجت است باقسام خود ودیکری بیان
قضایا که حجت ازان مرکب میشود بنابراین ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث
حجت پس میکوییم قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق وتکذیب قائل وی وقضیه بحسب معنی مرکبست
از چهار چیز محکوم علیه ومحکوم به ونسبت حکمیه وحکم بایجاب یا بسلب وفرق میان نسبت حکمیه
وحکم در صورت شک ظاهر شود انجا که حکم نیست ونسبت حکمیه هست زیرا که شک در وی است و
حکم در وی نیست **فصل** قضیه بر سه قسم است حملیه وشرطیه متصله وشرطیه منفصله زیرا که محکوم
علیه ومحکوم به در قضیه یا مفرد بود یا در حکم مفرد انرا قضیه حملیه خوانند خواه موجبه چون زید قائم

وخواه سلبیه چون زید قائم نیست واگر نه مفرد ونه در حکم مفرد باشد انرا قضیهٔ شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال
است انرا قضیهٔ شرطیه متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی اگر افتاب برآمده باشد روز موجود باشد
وخواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر افتاب طالع باشد شب موجود باشد واگر حکم بانفصال است انقضیه را
شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد وخواه سالبه چنانکه
گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد **فصل** اطلاق حملیه ومتصله ومنفصله
بر موجبها ظاهر است وبر سوالب بواسطهٔ مناسبت با موجبات است در اطراف **فصل** محکوم علیه را
در قضیهٔ حملیه موضوع خوانند ومحکوم به را محمول وآن نسبت که میان موضوع ومحمول است نسبت حکمیه
خوانند وآن لفظ که دلالت کند بر حکم وبر نسبت حکمیه انرا رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم
ولفظ است در زید قائم است وحرکت کسره در زید چنین ودر زید دبیر وبالجمله هر چه دلالت کند
بر ربط میان محمول وموضوع انرا رابطه گویند ودر قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را مقدم ومحکوم به را تالی
خوانند **فصل** موضوع در قضیهٔ حملیه اگر جزئی حقیقی باشد ان قضیه را شخصیه خوانند چون زید
نویسنده است وزید نویسنده نیست واگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده باشد انقضیه را
مهمله خوانند چون انسان نویسنده است وانسان نویسنده نیست واگر بیان کمیت افراد کرده باشد
انقضیه را محصوره خوانند واین بر چهار قسم بود موجبهٔ کلیه وسالبهٔ کلیه وموجبهٔ جزئیه وسالبهٔ جزئیه
فصل قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست وقضیهٔ مهمله در قوت جزئیه است پس قضایای معتبره
در علوم محصورات اربع است **فصل** حرف سلب چون در قضیهٔ حملیه جزء محمول شود انرا قضیهٔ
معدولة المحمول خوانند واگر جزء موضوع شود انرا معدولة الموضوع گویند واگر جزء هر دو شود معدولة
الطرفین واگر جزء نشود انرا محصله خوانند **فصل** نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب وخواه بسلب
شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد انرا قضیهٔ ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان
بالضرورة ولاشیء من الانسان بحجر بالضرورة وشاید که بسلب ضرورت باشد از هر دو طرف
انرا ممکنهٔ خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص ولا شیء من الانسان بکاتب بالامکان

الخاص

الخاص موجبه وسالبه را معنی یکیست در ممکنهٔ خاصه یعنی ثبوت کتابت وسلب
کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست ویا بسلب ضرورة باشد از یکطرف که ان
طرف مخالف حکم است انرا ممکنهٔ عامه گویند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی
سلب کتابت از انسان ضروری نیست ولاشیء من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت
کتابت انسان را ضروری نیست وشاید که نسبت محمول با موضوع بدوام باشد یعنی همیشگی بی اعتبار
ضرورت انرا دائمهٔ مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائما ولاشیء من الفلک بساکن دائما
وشاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا وانرا مشروطهٔ عامه
خوانند وشاید که نسبت بالفعل باشد یعنی فی الجمله وانرا مطلقهٔ عامه خوانند چون کل انسان
کاتب بالفعل **فصل** عکس قضیهٔ حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازی ومحمول را موضوع بر
وجهی که ایجاب وسلب وصدق وکذب بحال خود محفوظ باشد پس موجبهٔ کلیه بموجبهٔ جزئیه منعکس
میشود مثلا هرگاه کل انسان حیوان صادق باشد بعض الحیوان انسان نیز صادق باشد وهم
چنین موجبهٔ جزئیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق اید بعض
الانسان حیوان هم صادق اید زیرا که موضوع ومحمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع وشاید که
محمول اعم باشد پس در قضیهٔ موجبه عکس کلی صادق نباشد وسالبهٔ کلیه کنفسها منعکس شود چون
باشد مثلا هرگاه لاشیء من الانسان بحجر صادق باشد لاشیء من الحجر بانسان صادق شود وسالبهٔ
جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادقست ودر عکس وی لیس بعض الانسان
بحیوان صادق نیست **فصل** نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد که باوی در ایجاب وسلب مخالف باشد
بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد وکذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری
باشد پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه باشد ونقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه باشد **فصل** قضیهٔ
متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت واتفاقیه باشد اگر اتصال
یا سلب اتصال ضروری نباشد وقضیهٔ منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود وعدم باشد چنانکه گوئی

در تناقض هشت وحدت شرط دان وحدت شرط و اضافه جزء و کل
وحدت موضوع و محمول و مکان قوت و فعل است در آخر زمان

| ۸۰ |

این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشود و هر دو مرتفع نشود و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز یا شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند ولکن ارتفاع را شاید یعنی آن چیز میتواند که نه شجر باشد و نه حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند ولکن اجتماع را شاید **فصل** تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم میشود **فصل** حجت بر سه قسم است یکی قیاس که آن استدلال است از حال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است بر حال جزئی که انسانست دوم استقراء که آن استدلال است از حال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یکی از انسان و طیور و بهایم فک اسفل را می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردیم از حال جزئیات که انسان و طیور و بهائم است بر حال حیوان که کلی ایشانست سیم تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی اضافی مسکرند **فصل** استقراء و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس مفید یقین پس عمده در باب تصدیقات قیاس است و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر متغیری حادث است پس عالم حادث است و قیاس بر دو قسم است اول اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این شخص آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان است لکن حیوان نیست پس آدمی نیست **فصل** قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف باشد و یا غیر حملی باشد و قسم اول ظاهرتر است پس بر وی اقتصار کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج باشد بتوسطی که او را با هر دو طرف نسبتی بود تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود و آن را حد وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث خوانند

فصل

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری و باز وضع بکبری گرفت شکل نخستین شمار
حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سیم رابع اشکال را عکس نخستین شمار

لقوله صدر و قد نقل بعضهم عنه انه بالمعجمة و هو لیس بصحیح لانه منفرد بالقافیة فتوجیه افاده ما نص علیه الاستاد المحقق و الخال المدقق قدس سره منه

| ۸۱ |

فصل شکل اول را شرط آنست که صغرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط با اصغر متعدی شود بیقین پس صغری شکل اول موجبه باشد و کبری وی کلیه و ضروب منتجه وی منحصر در چهار است اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع است و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه و دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضروب منتج این شکل نیز چهار است اول موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه گوئی همه ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ نیست دوم عکس آن چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست و همه آ ب است پس هیچ از ج آ نیست سیم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس بعض ج آ نیست چهارم سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض ج ب نیست و همه آ ب است پس بعض ج آ نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما جزئیه و اما کلیه و شرط شکل الثالث آنکه صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه و ضروب منتج وی شش است سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی است اما آنکه منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همه ب ج و همه ب آ است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض ب ج است و همه ب آ است سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب آ است نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج آ است و آنکه منتج سلب جزئی است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از ب آ نیست دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ از ب آ نیست سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است

و بعضی ب آ نیست نتیجه این هر سه ضرب بیست که بعض ج آ نیست و شکل رابع چون بعید است

از طبع پس او را بیان نکردیم و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی

آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم و انرا نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این

جسم انسان باشد حیوان باشد لکن او انسان است پس حیوان است و یا مرکب باشد از متصله لزومیه با

رفع تالی و انرا نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست

و اما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین پس او را نتیجه رفع آن دیگر

باشد یا با رفع احد جزئین و انرا نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این

عدد یا زوج است یا فرد لکن فرد است پس زوج نیست لکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد نیست

پس زوج است لکن زوج نیست پس فرد است و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد

جزئین او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لکن

شجر است پس حجر نیست لکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع احد

جزئین و او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی زید یا در دریا است یا

غرق نمیشود و لکن در دریا نیست پس غرق نمیشود لکن غرق شده پس در دریا است و مثال دیگر نیز

چنانکه گوئی این جسم یا لاشجر است یا لاحجر لکن شجر است پس لاحجر باشد لکن حجر است پس لا

شجر باشد تمام شد نسخه کبری بعون سید العبد الذلیل العاصی الراجی لرحمة

ربها الغفور ا قل السادات آقا میر محمد تقی الحسینی

تمر حوم کتبر ... العشر الثانی من شهر الله

المبارک من شهور سنه ۱۳۱۲

والحمد لله رب العالمین

كتاب آداب المتعلمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله على الائه ونشكره على نعمائه والصلوة
والسلام على سيد انبيائه وخير اوصيائه وبعد
فلما رايت كثيرا من طلاب العلم لا يتيسر لهم التحصيل وان
اجتهدوا فلا ينتفعوا عن ثمراته وان اشتغلوا لانهم
اخطأوا طريقه وتركوا شرائطه وكل من اخطأ الطريق
ضل فلا ينال المقصود اردت ان ابين طريق التعلم
على سبيل الاختصار على ما رايت في الكتاب وسمعت
من اساتيذي اولي العلم والله الموفق والمعين فا
المقصود في فصول شتى الفصل الاول في ماهية العلم
وفضله اعلم انه قال رسول الله صلى الله عليه و
اله طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة والمراد من
العلم هنا علم الحال الذي يحتاج اليه في الحال
الموصل الى النفع في المآل كما يقال افضل العلم علم
الحال وافضل العمل حفظ الحال فيفترض على الطالب
ما يصلح حاله وشرف العلم لا يخفى على احد اذ العلم
هو مختص بالانسان لان جميع الخصال سوى العلم
يشترك فيها الانسان وسائر الحيوانات
كالشجاعة والقوة والشفقة و
غير ذلك وبه اظهر
الله فضل آدم على الملائكة وامرهم بالسجود

هذا كتاب الهداية في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلم على خير خلقه سيدنا محمد واله اجمعين **اما بعد** فهذا مختصر مضبوط في علم النحو جمعت فيه مهمات النحو على ترتيب الكافية مبوبا ومفصلا بعبارة واضحة مع ايراد الامثلة في جميع مسائلها من غير تعرض للادلة والعلل لئلا يشوش ذهن المبتدي عن فهم المسائل وسميته بالهداية رجاء الى ان يهديك الله تعالى به الطالبين ورتبته على مقدمة وثلث مقالات وخاتمة بتوفيق الملك العزيز العلام **اما المقدمة** ففي المبادي التي يجب تقديمها لتوقف المسائل عليها ففيها ثلثة فصول الفصل الاول النحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم الثلث من حيث الاعراب والبناء وكيفية تركيب بعضها مع بعض والغرض منه صيانة اللسان عن الخطأ اللفظي في كلام العرب وموضوعه الكلمة والكلام الفصل الثاني الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد وهي منحصرة في ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف لانها اما ان لا تدل على معنى في نفسها وهي الحرف او تدل على معنى في نفسها واقترن معناها باحد الازمنة الثلثة وهو الفعل او تدل على معنى في نفسها ولم يقترن معناها باحد الازمنة وهو الاسم ثم حد الاسم انه كلمة تدل على معنى في نفسه غير مقترن باحد الازمنة الثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال كرجل وعلم وعلامته ان يصح الاخبار عنه وبه كزيد قائم والاضافة كغلام زيد ودخول لام التعريف كالرجل والجر والتنوين والتثنية والجمع والنعت والتصغير والنداء فان كل هذه من خواص الاسم ومعنى الاخبار عنه ان يكون محكوما عليه فاعلا او مفعولا او مبتدأ ويسمى اسما لسموه على قسيميه لا لكونه وسما على المعنى وحد الفعل انه كلمة تدل على معنى في نفسه ومقترنة باحد الازمنة الثلثة كضرب يضرب اضرب وعلامته ان يصح الاخبار به لا عنه ودخول

فقد

القسم الاول في الاسم

قد والسين وسوف والجزم نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب والتصريف الى الماضي والمضارع وكونه امرا ونهيا واتصال الضمائر البارزة المرفوعة نحو ضربت وتاء التانيث الساكنة نحو ضربت ونون التاكيد نحو اضربن فان كل هذه من خواص الفعل ومعنى الاخبار به ان يكون محكوما به كالخبر ويسمى فعلا باسم اصله وهو المصدر لان المصدر هو فعل الفاعل حقيقة و حد الحرف انه كلمة لا تدل على معنى في نفسها بل في غيرها نحو من فان معناه الابتداء وهي لا تدل عليه الا بعد ذكر ما يفهم منه الابتداء كالبصرة والكوفة كما تقول سرت من البصرة الى الكوفة وعلامته ان لا يصح الاخبار عنه ولا به وان لا يقبل علامات الاسماء ولا علامات الافعال وللحرف في كلام العرب فوائد كثيرة كالربط بين الاسمين نحو زيد في الدار او فعلين نحو اريد ان تضرب ضربا واسم وفعل كضربت بالخشبة او جملتين نحو ان جاءني زيد فاكرمه وغير ذلك من الفوائد التي ستعرفها في القسم الثالث انشاء الله ويسمى حرفا لوقوعه في الكلام حرفا اي طرفا لانه ليس مقصودا بالذات مثل المسند والمسند اليه الفصل الثالث الكلام لفظ تضمن الكلمتين بالاسناد والاسناد نسبة احدى الكلمتين الى الاخرى بحيث تفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها نحو قام زيد فعلم ان الكلام لا يحصل الا من اسمين نحو زيد قائم ويسمى جملة اسمية او فعل واسم نحو قام زيد ويسمى جملة فعلية اذ لا يوجد المسند والمسند اليه معا في غيرهما فلا بد للكلام منهما فان قيل هذا ينتقض بالنداء نحو يا زيد قلنا حرف النداء قائم مقام ادعو واطلب وهو الفعل فلا ينتقض بالنداء فاذا فرغنا من المقدمة فلنشرع في الاقسام الثلثة والله الموفق والمعين **القسم الاول** في الاسم وقد مر تعريفه وهو ينقسم على قسمين معرب ومبني فلنذكر احكامه في بابين **الباب الاول** في الاسم المعرب وفيه مقدمة وثلث مقاصد وخاتمة **اما المقدمة** ففيها ثلثة فصول الفصل الاول في تعريف الاسم المعرب وهو كل اسم ركب مع غيره ولا يشبه مبني الاصل اعني الحرف والفعل الماضي والامر الحاضر نحو زيد في قام زيد لا زيد وحده لعدم التركيب ولا هؤلاء في قام هؤلاء لوجود الشبه ويسمى متمكنا وحكمه ان يختلف آخره باختلاف العوامل اختلافا لفظيا نحو جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد او تقديريا نحو جاءني موسى ورايت موسى ومررت بموسى والاعراب ما به يختلف آخر المعرب كالضمة والفتحة والكسرة والواو والياء والالف واعراب الاسم ثلثة انواع رفع ونصب وجر والعامل ما يحصل به رفع ونصب وجر ومحل الاعراب

بالسجود له وانه
هو وسيلة الى السعادة
الابدية ان وقع العمل على مقتضاه فا
لعلم الذي يفرض على المكلف بعينه تحصيله و
يجب عليه ان يحصل ما يكون الاحتياج اليه في
الاحيان فرض على سبيل الكفاية واذا قام به البعض
سقط عن الباقي وان لم يكن في البلد من يقوم به
اشتركوا جميعا في تحصيله بالوجوب وقيل بان علم
ما ينفع على نفسه في جميع الاحوال بمنزلة الطعام لا بد
لكل احد من ذلك وعلم ما ينفع في الاحايين بمنزلة
الدواء يحتاج اليه في بعض الاوقات وعلم النجوم بمنزلة
المرض فتعلمه حرام لانه يضر ولا ينفع الا قدر ما يعرف
به القبلة واوقات الصلوة ونحو ذلك فانه ليس
بحرام فاما تفسير العلم فانه صفة يتجلى بها لمن قامت
هي به المذكور وينبغي للطالب ان لا يغفل
عن نفسه وما ينفعها وما يضرها في اولها وآخرها
فيجتلب ما ينفعها ويجتنب عما يضرها لئلا يكون
عقله وعلمه حجة عليه فيزداد عقوبة الفصل الثاني
في النية لا بد لطالب العلم من النية في تعلم العلم اذ
النية هو الاصل في جميع الاحوال لقوله عليه السلام انما الاعمال
بالنيات وقال رسول الله صلى الله عليه وآله
كم من عمل يتصور
الى ...

القسم الاول

من الاسم هو الحرف الاخير مثال الكلمة نحو قام زيد فقام عامل وزيد معرب والضمة اعرابه والدال محل الاعراب
اعلم ان لا معرب في كلام العرب الا الاسم المتمكن والفعل المضارع وسيجيء حكمه في القسم الثاني ان شاء الله
الفصل الثاني في اصناف اعراب الاسم وهي ستة عشر صنفا الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة و
الجر بالكسرة ويختص بالاسم المفرد المنصرف الصحيح وهو عند النحاة ما لا يكون في اخره حرف علة كزيد و
بالجاري مجرى الصحيح وهو ما يكون في اخره واو او ياء ما قبلها ساكن كدلو وظبي وبالجمع المكسر المنصرف
كرجال تقول جاءني زيد ودلو وظبي ورجال ورايت زيدا ودلوا وظبيا ورجالا ومررت بزيد ودلو
وظبي ورجال الثاني ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالكسرة ويختص بالجمع المؤنث السالم كمسلمات
تقول جاءني مسلمات ورايت مسلمات ومررت بمسلمات الثالث ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر
بالفتحة ويختص بغير المنصرف كعمر تقول جاءني عمر ورايت عمر ومررت بعمر الرابع ان يكون الرفع بالواو و
النصب بالالف والجر بالياء ويختص بالاسماء الستة مكبرة موحدة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي اخوك
وابوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني اخوك ورايت اخاك ومررت باخيك
كذا البواقي الخامس ان يكون الرفع بالالف والنصب والجر بالياء المفتوح ما قبلها ويختص بالمثنى
وكلا وكلتا مضافين الى المضمر واثنين واثنتين تقول جاءني الرجلان كلاهما واثنان ورايت الرجلين كليهما
واثنين ومررت بالرجلين كليهما واثنين السادس ان يكون الرفع بالواو المضموم ما قبلها والنصب
والجر بالياء المكسور ما قبلها ويختص بالجمع المذكر السالم واولو وعشرون مع اخواتها تقول جاءني
مسلمون وعشرون رجلا واولو مال ورايت مسلمين وعشرين رجلا واولي مال ومررت بمسلمين
وعشرين رجلا واولي مال واعلم ان نون التثنية مكسورة ابدا ونون الجمع مفتوحة ابدا وهما
يسقطان عند الاضافة نحو جاءني غلاما زيد ومسلمو مصر السابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة
والنصب بتقدير الفتحة والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمقصور وهو ما في اخره الف مقصورة كعصا
وبالمضاف الى ياء المتكلم غير التثنية والجمع المذكر السالم كغلامي تقول جاءني العصا وغلامي و
رايت العصا وغلامي ومررت بالعصا وغلامي الثامن ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب
بالفتحة لفظا والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمنقوص وهو ما في اخره ياء مكسور ما قبلها كالقاضي تقول
جاءني القاضي ورايت القاضي ومررت بالقاضي التاسع ان يكون الرفع بتقدير الواو والنصب و

الجر

في مرفوعات الاسم

الجر بالياء لفظا ويختص بالجمع المذكر السالم مضافا الى ياء المتكلم تقول جاءني مسلمي اصله مسلموي اجتمعت
الواو والياء في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وابدلت الضمة
بالكسرة مناسبة للياء فصار مسلمي ورايت مسلمي ومررت بمسلمي الفصل الثالث الاسم المعرب على
نوعين منصرف وهو ما ليس فيه سببان من الاسباب التسعة كزيد ويسمى متمكنا وحكمه ان تدخله الحركات
الثلث مع التنوين مثاله تقول جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو ما فيه سببان
من الاسباب التسعة او واحدة منها تقوم مقامهما والاسباب التسعة هي العدل والوصف والتانيث
والمعرفة والعجمة والجمع والتركيب ووزن الفعل والالف والنون الزائدتان وحكمه ان لا تدخله
الكسرة والتنوين ويكون في موضع الجر مفتوحا كما تراه اما العدل فهو تغيير اللفظ من صيغته الاصلية
الى صيغة اخرى وهو على قسمين تحقيقا وتقديرا فلا يجتمع مع وزن الفعل اصلا ويجتمع مع العلمية
كعمر وزفر ويجتمع مع الوصف كثلث ومثلث واخر وجمع اما الوصف فلا يجتمع مع العلمية اصلا و
شرطه ان يكون وصفا في اصل الوضع فاسود وارقم غير منصرف وان صارا اسمين للحية لاصالتهما
في الوصفية واربع في قولك مررت بنسوة اربع منصرف مع ان فيه وصفية ووزن الفعل لعدم
الاصلية في الوصف اما التانيث بالتاء فشرطه ان يكون علما كطلحة وكذا المعنوي كزينب ثم المؤنث
المعنوي ان كان ثلاثيا ساكن الوسط غير اعجمي يجوز صرفه مع وجود السببين كهند لاجل الخفة والا يجب
منع صرفه كزينب وسقر وماه وجور والتانيث بالالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء ممتنع صرفه البتة
لان الالف قائم مقام السببين التانيث ولزومها اما المعرفة فلا يعتبر في منع الصرف بها الا العلمية
ويجتمع مع غير الوصف اما العجمة فشرطها ان تكون علما في العجمية وزايدا على ثلثة احرف كابرهيم
واسمعيل او ثلاثيا متحرك الوسط كشتر فلجام منصرف لعدم العلمية في العجمية ونوح ولوط منصرف
لسكون الاوسط اما الجمع فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع وهو ان يكون بعد الف الجمع
حرفان متحركان كمساجد ودواب وثلثة احرف اوسطها ساكن غير قابل للتاء كمصابيح فصياقلة
وفرازنة منصرفان لقبولهما التاء وهو ايضا قائم مقام السببين الجمعية وامتناعه ان يجمع مرة
اخرى جمع التكسير فكانه جمع مرتين اما التركيب فشرطه ان يكون علما بلا اضافة ولا اسناد كبعلبك
فبعلبك منصرف للاضافة وشاب قرناها مبني للاسناد واما الالف والنون الزائدتان

القسم الاول

فشرطها ان كانتا في اسم ان يكون علما كعمران وعثمان فنحو سعدان اسم نبت منصرف وان كانتا في الصفة فشرطها ان لايكون مؤنثها فعلانة كسكران وعطشان فندمان منصرف لوجود ندمانة اما وزن الفعل فشرطه ان يختص بالفعل نحو ضرّب وشمّر وان لم يختص به فيجب ان يكون في اوله احد حروف المضارع ولا يدخله الهاء كاحمد ويشكر وتغلب ونرجس فيعمل منصرف لقبوله التاء كقولهم ناقة يعملة واعلم ان كل ما يشترط فيه العلمية وهو التانيث بالتاء والمعنوي والعجمة والتركيب والاسم الذي فيه الالف والنون الزائدتان وما لم يشترط فيه ذلك لكن اجتمع مع سبب اخر فقط وهو العدل ووزن الفعل اذا نكر انصرف اما في القسم الاول فلبقاء الاسم بلا سبب واما في القسم الثاني فلبقائه على سبب واحد تقول جاء طلحة وطلحة اخر وقام عُمَر وعُمَر اخر وقام احمد واحمد اخر وكل ما لم ينصرف اذا اضيف او دخله اللام دخله الكسرة في حالة الجر كمررت باحمدكم وبالاحمر تمت المقدمة

المقصد الاول في المرفوعات

الاسماء المرفوعة وهي ثمانية اقسام الفاعل والمفعول الذي لم يسم فاعله والمبتدا والخبر وخبر ان واخواتها واسم كان واخواتها واسم ما ولا المشبهتين بليس وخبر لا التي لنفي الجنس القسم الاول الفاعل وهو كل اسم قبله فعل او شبهه واسند اليه على معنى انه قائم به لا واقع عليه نحو قام زيد وزيد ضارب ابوه وما ضرب زيد عمراً وكل فعل لا بد له من فاعل مرفوع مظهراً كان كذهب زيد او مضمراً كزيد ذهب وان كان متعديا كان له مفعول به ايضا منصوب نحو زيد ضرب عمراً فان كان الفاعل مظهراً وُحِّدَ الفعل ابدا نحو ضرب زيد وضرب الزيدان وضرب الزيدون وان كان الفاعل مضمراً وُحِّدَ الفعل للفاعل الواحد نحو زيدٌ ضَرَبَ ويثنى للمثنى نحو الزيدان ضربا ويجمع للجمع نحو الزيدون ضَرَبُوا وان كان الفاعل مؤنثا حقيقيا وهو ما يوجد بازائه ذكر من الحيوانات انث الفعل ابدا ان لم تفصل بين الفعل والفاعل نحو قامت هند فان فصلت فلك الخيار في التذكير والتانيث نحو ضرب اليوم هند وان شئت تقول ضربت اليوم هند وكذلك في المؤنث الغير الحقيقي نحو طلعت الشمس وان شئت قلت طَلَعَ الشمس هذا اذا كان الفعل مقدما على الفاعل واذا كان متاخراً انث الفعل نحو الشمس طلعت وجمع التكسير كالمؤنث الغير الحقيقي تقول قام الرجال وقامت الرجال و يجب تقديم الفاعل على المفعول اذا كانا مقصورين وخيف اللبس نحو ضَرَبَ مُوسى عيسى و يجوز تقديم المفعول على الفاعل اذا كان قرينة مع كونهما مقصورين او غير مقصورين ان لم تخف

في مرفوعات الاسم

اللبس نحو اَكَلَ الكُمَّثرى يَحْيى وضُرِبَ عَمْراً زيد ويجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة نحو زيد في جواب من قال مَنْ ضَرَبَ وكذا حذف الفاعل والفعل معا كنعم في جواب من قال اَقَامَ زيد وقد يحذف الفاعل و يقام المفعول مقامه اذا كان الفعل مجهولا وهو القسم الثاني من المرفوعات القسم الثاني مفعول ما لم يسم فاعله وهو كل مفعول حذف فاعله واقيم المفعول مقامه نحو ضُرِبَ زَيْدٌ وحكمه في توحيد فعله وتثنيته وجمعه وتذكيره وتانيثه على قياس ما عرفت في الفاعل القسم الثالث والرابع المبتدا والخبر وهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية احدهما مسند اليه ويسمى المبتداء والثاني مسند به ويسمى الخبر نحو زيد قائم والعامل فيهما معنوي هو الابتداء واصل المبتداء ان يكون معرفة واصل الخبر ان يكون نكرة والنكرة اذا وصفت جاز ان تقع مبتداء نحو قوله تعالى وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وكذا اذا تخصص بوجه اخر نحو اَرَجُلٌ في الدَّارِ اَمِ امْرَأَةٌ وما احدٌ خَيْرٌ مِنْكَ وشَرٌّ اَهَرَّ ذَا نَابٍ وفي الدَّارِ رَجُلٌ وسَلَامٌ عَلَيْكَ. وان كان احد الاسمين معرفة والاخر نكرة فاجعل المبتداء معرفة والخبر نكرة البتة كما مر وان كانا معرفتين فاجعل ايهما شئت مبتداء والاخر خبراً نحو اللّهُ اِلهُنَا وادَمُ اَبُونَا ومُحَمَّدٌ صلى الله عليه واله نَبِيُّنَا وقد يكون الخبر جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم او فعلية نحو زيد قام ابوه او شرطية نحو زيد ان جائني فاكرمه او ظرفية نحو زيد خَلْفَكَ وعمرو في الدار والظرف متعلقة بجملة عند الاكثر وهي استقر لان المقدر عامل في الظرف والاصل في العمل الفعل فقولك زيد في الدار تقديره زيد استقر في الدار ولا بد من ضمير في الجملة ليعود الى المبتداء كالها فيما مر ويجوز حذفه عند وجود قرينة نحو السّمن منوان بدرهم والبر الكر بستين درهما اي منه وقد يتقدم الخبر على المبتداء ان كان ظرفا نحو في الدار زيد ويجوز للمبتداء الواحد اخبار كثيرة نحو زيد فاضل عالم عاقل واعلم ان لهم قسما اخر من المبتداء ليس مسنداً اليه وهو صفة وقعت بعد حرف النفي نحو ما قائم زيد او بعد حرف الاستفهام نحو اقائم زيد وهل قائم زيد بشرط ان ترفع تلك الصفة اسما ظاهراً بعده نحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان بخلاف قائمان الزيدان القسم الخامس خبر اِنَّ واخواتها وهي اِنَّ واَنَّ وكَاَنَّ ولَيْتَ ولكِنَّ ولَعَلَّ وهذه الحروف تدخل على المبتداء والخبر تنصب المبتداء ويسمى اسم ان وترفع الخبر ويسمى خبر ان فخبر ان هو المسند بعد دخولها نحو ان زيداً قائم وحكمه في كونه مفردا او جملة معرفة او نكرة كحكم خبر المبتداء ولا يجوز تقديمه على اسمها الا اذا كان ظرفا نحو اِنَّ في الدار زيدًا لمجال التوسع في الظروف القسم السادس اسم كان واخواتها وهي صار و

القسم الاول

اصبح وامسى واضحى وظل وبات وآض وعاد وغدا وراح ومازال ومافتئ وماانفك ومادام وليس
ومابرح وهذه الافعال الناقصة تدخل ايضا على المبتدا والخبر ترفع المبتدا ويسمى اسم كان وتنصب
الخبر ويسمى خبر كان واسم كان هو المسند اليه بعد دخولها نحو كان زيد قائما ويجوز في الكل تقديم اخبارها
على اسمها نحو كان قائما زيد ويجوز تقديم اخبارها على نفس الافعال ايضا من كان الى راح نحو قائما
كان زيد ولا يجوز ذلك فيما اوله ما فلا يقال قائما مازال زيد وفي ليس خلاف وباقي الكلام في هذه
الافعال يجيء في القسم الثاني ان شاء الله تعالى القسم السابع اسم ما ولا المشبهتين بليس هو المسند اليه بعد
دخولهما نحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك ويدخل ما على المعرفة والنكرة ويختص لا بالنكرات خاصة
القسم الثامن خبر لا التي لنفي الجنس هو المسند بعد دخولها نحو لا رجل قائم

المقصد الثاني في الاسماء المنصوبات

وهي اثنى عشر قسما المفعول المطلق والمفعول به وفيه وله ومعه والحال والتميز
والمستثنى وخبر كان واخواتها واسم ان واخواتها والمنصوب بلا التي لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين
بليس القسم الاول المفعول المطلق وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله ويذكر للتاكيد كضربت ضربا وليان
النوع نحو جلست جلسة القاري والبيان العدد نحو جلست جلسة او جلستين او جلسات وقد يكون من غير
لفظ الفعل نحو قعدت جلوسا وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازا كقولك للقادم خير مقدم اي قدمت
قدوما خيرا اسم تفضيل ومصدرية باعتبار الموصوف والمضاف اليه وهو مقدم او قدوما وجوبا
سماعا نحو شكرا وسقيا القسم الثاني المفعول به وهو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل نحو ضربت زيدا
وقد يتقدم على الفاعل كضرب عمرا زيد وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازا نحو زيدا في جواب من
قال من اضرب ووجوبا في اربعة مواضع الاول سماعي نحو امرأ ونفسه اي دع امرأ ونفسه وانتهوا خيرا
لكم اي انتهوا عن التثليث واقصدوا خيرا لكم واهلا وسهلا اي اتيت مكانا اهلا واتيت مكانا
سهلا والبواقي قياسية الثاني التحذير وهو معمول بتقدير اتق تحذيرا مما بعده نحو اياك و
الاسد اصله اتق نفسك من الاسد وذكر المحذر منه مكررا نحو الطريق الطريق الثالث ما اضمر
عامله على شريطة التفسير وهو كل اسم بعده فعل او شبه فعل يشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره
بحيث لو سلط عليه هو او مناسبه لنصبه نحو زيدا ضربته فان زيدا منصوب بفعل محذوف وهو ضربت
ويفسره الفعل المذكور بعده وهو ضربته ولهذا الباب فروع كثيرة الرابع المنادى وهو اسم مدعو

في منصوبات الاسم

بحرف النداء وهي يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة لفظا نحو يا عبد الله اي ادعو عبد الله وحرف
النداء قائم مقام ادعو واطلب وقد يحذف حرف النداء لفظا نحو قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا واعلم
ان المنادى اقسام فان كان مفردا معرفة يبنى على علامة الرفع كالضمة نحو يا زيد والالف نحو يا زيدان
والواو نحو يا زيدون ويخفض بلام الاستغاثة نحو يا لزيد ويفتح بالحاق الفها نحو يا زيداه وينصب
ان كان مضافا نحو يا عبد الله او مشابها للمضاف نحو يا طالعا جبلا او نكرة غير معينة نحو قول
الاعمى يا رجلا خذ بيدي وان كان معرفا باللام قيل يا ايها الرجل ويا ايتها المرأة ويجوز ترخيم
المنادى وهو حذف في آخره للتخفيف كما تقول في يا مالك يا مال وفي يا منصور يا منص وفي يا
عثمان يا عثم ويجوز في آخر المرخم الضمة والحركة الاصلية كما تقول في يا حارث يا حار واعلم ان يا
من حروف النداء وقد تستعمل في المندوب ايضا وهو المتفجع عليه بيا او وا يقال يا زيداه ووازيداه
فوا يختص بالمندوب ويا مشترك بين النداء والمندوب القسم الثالث المفعول فيه وهو اسم ما وقع الفعل
فيه من الزمان والمكان ويسمى ظرفا وظرف الزمان على قسمين مبهم وهو ما لا يكون له حد معين
كدهر وحين ومحدود وهو ما يكون له حد معين كيوم وليلة وشهر وسنة وكلها منصوب بتقدير
في تقول صمت دهرا وسافرت شهرا اي في دهر وفي شهر وظرف المكان كذلك مبهم وهو
منصوب ايضا نحو جلست خلفك وامامك ومحدود وهو ما لا يكون منصوبا بتقدير في بل
لا بد من ذكر في نحو جلست في الدار وفي السوق وفي المسجد القسم الرابع المفعول له وهو اسم ما
لاجله يقع الفعل المذكور قبله ينصب بتقدير اللام نحو ضربته تاديبا اي للتاديب وقعدت
عن الحرب جبنا اي للجبن وعند الزجاج هو مصدر تقديره ادبته تاديبا القسم الخامس المفعول
معه وهو ما يذكر بعد الواو بمعنى مع لمصاحبة معمول فعل نحو جاء البرد والجباب وجئت انا وزيدا
اي مع الجباب ومع زيد فان كان الفعل لفظا وجاز العطف يجوز فيه الوجهان نحو جئت
انا وزيد وزيدا وان لم يجز العطف تعين النصب نحو جئت وزيدا وان كان الفعل معنى و
جاز العطف تعين العطف نحو ما لزيد وعمرو وان لم يجز العطف تعين النصب نحو ما لك وزيدا
وما شانك وعمرا لان المعنى ما تصنع القسم السادس الحال وهي لفظ تدل على بيان هيئة الفاعل
او المفعول به او كليهما نحو جاءني زيد راكبا وضربت زيدا مشدودا ولقيت عمرا راكبين وقد يكون

القسم الاول

فعل الفاعل معنويا نحو زيد في الدار قائما لان معناه زيد استقر في الدار قائما وكذلك المفعول به نحو هذا زيد قائما فان معناه انبه واشير اليه قائما والعامل في الحال فعل لفظا نحو ضربت زيدا راكبا ومعنى نحو زيد في الدار قائما والحال نكرة ابدا وذو الحال معرفة غالبا كما رايت في الامثلة فان كان ذو الحال نكرة يجب تقديم الحال عليه نحو جاءني راكبا رجل لئلا يلتبس بالصفة في حالة النصب في قولك رايت رجلا راكبا وقد يكون الحال جملة خبرية نحو جاءني زيد وغلامه راكب ويركب غلامه ومثال ما كان عامله معنى الفعل نحو هذا زيد قائما فان معناه انبه واشير اليه حال كون زيد قائما وقد يحذف العامل لقرينة كما تقول للمسافر سالما غانما اي ترجع سالما غانما القسم السابع التمييز وهو اسم نكرة تذكر بعد مقدار او عدد او كيل او وزن او مساحة او غير ذلك مما فيه ابهام ليرفع ذلك الابهام نحو عندي عشرون رجلا وقفيزان برا ومنوان سمنا وجريبان قطنا وما في السماء قدر راحة سحابا وعلى التمرة مثلها زبدا وقد يكون من غير مقدار نحو عندي سوار ذهبا وهذا خاتم حديدا والخفض فيه اكثر نحو خاتم حديد وقد يقع التمييز بعد الجملة ليرفع الابهام عن نسبتها نحو طاب زيد علما او ابا او خلقا القسم الثامن المستثنى وهو لفظ يذكر بعد الا واخواتها ليعلم انه لا ينسب اليه ما ينسب الى ما قبلها وهو على قسمين متصل وهو ما اخرج عن متعدد بالا واخواتها نحو جاءني القوم الا زيدا ومنقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج عن متعدد لعدم دخوله في المستثنى منه نحو جاءني القوم الا حمارا و اعلم ان اعراب المستثنى على اقسام فان كان بعد الا في كلام تام موجب وهو كل كلام لا يكون في اوله نفي ولا نهي ولا استفهام نحو جاءني القوم الا زيدا او منقطعا كما مر او متقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك احد او كان بعد عدا وخلا عند الاكثر او كان بعد ما خلا وما عدا وليس ولا يكون نحو جاءني القوم ما خلا زيدا كان منصوبا وان كان بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه مذكورا يجوز فيه الوجهان النصب والبدل عما قبلها نحو ما جاءني احد الا زيدا او الا زيد وان كان مفرغا بان يكون بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه غير مذكور كان اعرابه بحسب العوامل تقول ما جاءني الا زيد وما رايت الا زيدا وما مررت الا بزيد وان كان بعد غير وسوى وسواء وحاشا عند الاكثر كان مجرورا نحو جاءني القوم غير زيد وسوى زيد وحاشا زيد واعلم ان اعراب غير كاعراب المستثنى بالا تقول جاءني القوم غير زيد وغير حمار وما جاءني

احد

في الاسماء المجرورات

احد غير زيد وما رايت غير زيد وما مررت بغير زيد واعلم ان لفظ غير موضوع للصفة وقد يستعمل للاستثناء كما ان لفظ الا موضوعة للاستثناء وقد تستعمل للصفة كما في قوله تعالى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا اي غير الله وكذلك قولك لا اله الا الله القسم التاسع خبر كان واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو كان زيد منطلقا وحكمه كحكم خبر المبتدا الا انه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفة بخلافه نحو كان القائم زيد القسم العاشر اسم ان واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو ان زيدا قائم القسم الحادي عشر المنصوب بلا التي لنفي الجنس وهو المسند اليه بعد دخولها وتليها نكرة مضافة نحو لا غلام رجل في الدار او مشابها به نحو لا عشرين درهما في الكيس وان كان من بعد لا نكرة مفردة يبنى على الفتح نحو لا رجل في الدار وان كان مفردا معرفة او نكرة مفصولا بينه وبين لا كان مرفوعا ويجب تكرير لا مع الاسم الآخر تقول لا زيد في الدار ولا عمرو ولا فيها رجل ولا امرأة واعلم انه يجوز في مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما ورفعهما وفتح الاول ونصب الثاني وفتح الاول ورفع الثاني ورفع الاول وفتح الثاني وقد يحذف اسم لا للقرينة نحو لا عليك اي لا باس عليك القسم الثاني عشر خبر ما ولا المشبهتين بليس هو المسند بعد دخولهما نحو ما زيد قائما ولا رجل حاضرا وان وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر نحو ما قائم زيد او زيدت ان بعد ما نحو ما ان زيد قائم بطل العمل كما رايت ههنا هذه لغة الحجاز وهو دليلهم نحو ما هذا بشرا واما بنو تميم فلا يعملونها اصلا كقول الشاعر من بني تميم ومُهَفْهَفٍ كالبدر قلت له انتسب فأجاب ما قتل المحب حرام

المقصد الثالث في المجرورات

الاسماء المجرورات قسم واحد وهو المضاف اليه فقط وهو كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا نحو مررت بزيد ويعبر عن هذا التركيب في الاصطلاح بانه جار ومجرور او تقديرا نحو غلام زيد تقديره غلام لزيد ويعبر عنه في الاصطلاح بانه مضاف ومضاف اليه ويجب تجريد المضاف عن التنوين وما يقوم مقامه نحو غلام زيد وغلاما عمرو ومسلمو مصر واعلم ان الاضافة على قسمين معنوية ولفظية اما المعنوية فهي ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها نحو غلام زيد وهي اما بمعنى اللام نحو غلام زيد او بمعنى من كخاتم فضة او بمعنى في نحو صلوة الليل وفائدة هذه الاضافة تعريف المضاف ان اضيف الى معرفة كما مر وتخصيصه ان اضيف الى نكرة نحو غلام رجل واما اللفظية فهي ان تكون المضاف صفة مضافة الى معمولها وهي في تقدير الانفصال

في اللفظ نحو ضارب زيد وفائدتها تخفيف في اللفظ فقط واعلم انك اذا اضفت الاسم الصحيح او الجاري
مجرى الصحيح الى ياء المتكلم كسرت اخره واسكنت الياء او فتحت كغلامي ودلوي وظبيي وان كان اخر الاسم
ياء مكسورا ما قبلها ادغمت الياء في الياء وفتحت الياء الثانية لئلا يلتقي الساكنان كما تقول في القاضي
قاضيّ وفي الرامي راميّ وان كان في اخره واو مضموم ما قبلها تقلبها ياء وعملت كما عملت الان كما تقول
جائني مسلميّ وفي الاسماء الستة كما تقول اخي وابي وحمي وهني وفي عند قوم وفيّ ولا يضاف الى مضمر الا
وقول الشاعر انما يعرف ذا الفضل من الناس ذووه شاذ واذا قطعت عن الاضافة قلت اخ واب
حم وهن وفم ويجوز الحركات الثلثة وذو لا يقطع عن الاضافة البتة اصلا هذا كله مجرور بتقدير حرف
الجر واما ما يذكر فيه حرف الجر لفظا فسيأتيك في القسم الثالث ان شاء الله

الخاتمة في التوابع

اعلم ان التي مرت ذكرها من الاسماء المعربة كان اعرابها بالاصالة بان دخلها العوامل من المرفوعات
والمنصوبات والمجرورات وقد يكون الاسم اعرابه بتبعية ما قبله ويسمى التابع لانه يتبع ما قبله في
الاعراب وهو كل ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة والتوابع خمسة اقسام النعت والعطف
بالحروف والتاكيد وعطف البيان والبدل القسم الاول النعت وهو تابع يدل على معنى في متبوعه
نحو جائني رجل عالم او في متعلق متبوعه نحو جائني رجل عالم ابوه ويسمى الصفة ايضا والقسم الاول
انما يتبع متبوعه في اربعة من عشرة اشياء في الاعراب الثلثة الرفع والنصب والجر والتعريف والتنكير
والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو جائني رجل عالم وامرأة عالمة ورجلان عالمان
وامرأتان عالمتان ورجال علماء ونساء عالمات وزيد العالم والزيدان العالمان والزيدون
العالمون ورايت رجلا عالما وكذا البواقي والثاني انما يتبع متبوعه في الخمسة الاول فقط اعني الاعراب
والتعريف والتنكير نحو قوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها وفائدة النعت تخصيص المنعوت ان كانا
نكرتين نحو جائني رجل عالم وتوضيحه ان كانا معرفتين نحو جائني زيد الفاضل وقد يكون للثناء
والمدح نحو بسم الله الرحمن الرحيم وقد يكون للذم نحو اعوذ بالله من الشيطان الرجيم وقد يكون للتاكيد
نحو قوله تعالى نفخة واحدة واعلم ان النكرة توصف بالجملة الخبرية نحو مررت برجل ابوه قائم او قام ابوه
والضمير لا يوصف ولا يوصف به القسم الثاني العطف بالحروف وهو تابع ينسب اليه ما نسب الى
متبوعه وكلاهما مقصودان بتلك النسبة ويسمى عطف النسق ايضا وشرطه ان يتوسط بينه وبين

متبوعه احد حروف العطف وسيأتي ذكرها في القسم الثالث نحو قام زيد وعمرو واذا عطف على ضمير مرفوع متصل
يجب تاكيده بضمير منفصل نحو ضربت انا وزيد الا اذا فصل نحو ضربت اليوم وزيد واذا عطف على الضمير المجرور
المتصل يجب اعادة حرف الجر في المعطوف نحو مررت بك وبزيد واعلم ان المعطوف في حكم المعطوف عليه
اعني اذا كان الاول صفة او خبرا او صلة او حالا فالثاني كذلك والضابطة فيه انه ان كان يجوز ان يقام
المعطوف مقام المعطوف عليه جاز العطف وحيث لا فلا والعطف على معمولي عاملين مختلفين جائز
اذا كان المعطوف عليه مجرورا ومقدما على المرفوع والمعطوف كذلك اي مجرور نحو في الدار زيد و
الحجرة عمرو وفي هذا مذهبان اخران وهما الجواز مطلقا عند الفراء وعدمه مطلقا عند سيبويه القسم الثالث
التاكيد وهو تابع يدل على تقرير المتبوع فيما نسب اليه نحو جائني زيد نفسه او يدل على شمول الحكم لكل
افراد المتبوع مثل فسجد الملائكة كلهم اجمعون والتاكيد على قسمين لفظي وهو تكرير اللفظ الاول بعينه
نحو جائني زيد زيد وقام زيد زيد جائني جائني زيد قام قام زيد ويجوز في الحروف ايضا نحو ان ان
زيدا قائم ومعنوي وهو بالفاظ معدودة وهي نفسه وعينه للواحد والمثنى والمجموع باختلاف الصيغة
والضمير نحو جائني زيد نفسه والزيدان انفسهما او نفساهما والزيدون انفسهم وكذلك عينه واعينهما
اذا اضيف المثنى الى المثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع
عيناهما واعينهم وللمؤنث نحو جائتني هند نفسها والهندان انفسهما او نفساهما والهندات انفسهن وكذا
عينها واعينهما او عيناهما واعينهن وكلا وكلتا للمثنى خاصة نحو قام الرجلان كلاهما وقامت
المرأتان كلتاهما وكل واجمع واكتع وابتع وابصع لغير المثنى باختلاف الضمير في كل تقول اشتريت العبد
كله وجائني القوم كلهم واشتريت الجارية كلها وجائت النساء كلهن وباختلاف الصيغة في البواقي وهي اجمع
تقول اشتريت العبد كله اجمع واكتع وابتع وابصع وجائني القوم كلهم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون
واشتريت الجارية كلها جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وقامت النساء كلهن جمع كتع بتع بصع واذا اردت تاكيد الضمير
المتصل بالنفس والعين يجب تاكيده بضمير مرفوع منفصل تقول ضربت انت نفسك ولا يؤكد بكل واجمع
الا ما له اجزاء وابعاض يصح افتراقها حسا كالقوم او حكما كما تقول اشتريت العبد كله ولا تقول اكرمت
العبد كله واعلم ان اكتع واخواتها اتباع لاجمع اذ ليس لها معنى دونها ولا يجوز تقديمها على اجمع ولا
يجوز ذكرها دونه القسم الرابع البدل وهو تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه وهو المقصود بالنسبة
دون متبوعه واقسام البدل اربعة الاول بدل الكل وهو ما كان مدلوله مدلول المتبوع نحو جائني زيد

نحو: وبدل البعض من الكل وهو كل ما كان مدلوله جزء المتبوع نحو ضربت زيدًا رأسه وبدل الاشتمال وهو ما كان مدلوله متعلق المتبوع نحو سُلِبَ زيدٌ ثوبه واعجبني عمرو علمه وبدل الغلط وهو ما يذكر بعد الغلط نحو جاءني زيد جعفر ورأيت رجلا حمارا والبدل ان كان نكرة عن معرفة يجب نعته كقوله تعالى بالناصية ناصية كاذبة ولا يجب في عكسه ولا في المتجانسين القسم الخامس عطف البيان وهو تابع غير صفة يوضح متبوعه وهو اشهر اسمي شيء نحو قام ابو حفص عمر وقام ابو عبد الله عمر وقد يلتبس بالبدل لفظا مثل قول الشاعر انا ابن التارك البكري بشر عليه الطير ترقبه وقوعا

الباب الثاني في الاسم المبني

وهو ما وقع غير مركب مع غيره مثل الف با تا ثا الخ ومثل احد اثنان ثلثة مثلا وكلفظ زيد وحده فانه مبني بالفعل على السكون ومعرب بالقوة وما شابه مبني الاصل بان يكون في الدلالة على معناه محتاجا الى قرينة كاسماء الاشارة نحو من وهؤلاء او يكون على اقل من ثلثة احرف او تضمن معنى الحرف وذلك نحو هذا ومن احد عشر الى تسعة عشر ومثل هذا القسم لا يصير معربا اصلا وحكمه ان لا يختلف اخره باختلاف العوامل وحركاته تسمى ضما وفتحا وكسرا وسكونه وقفا وهو على ثمانية انواع المضمرات و اسماء الاشارة والموصولات واسماء الافعال والاصوات والمركبات والكنايات وبعض الظروف

النوع الاول المضمرات وهو اسم ما وضع ليدل على متكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره لفظا او معنى او حكما وهو على قسمين متصل وهو ما لا يستعمل وحده اما مرفوع نحو ضربت الى ضربن او منصوب نحو ضربني الى ضربهن او مجرور نحو غلامه ولي الى غلامهن ولهن او منفصل وهو ما يستعمل وحده وهو ايضا اما مرفوع وهو انا الى هن واما منصوب نحو اياي الى اياهن فذلك سبعون ضميرا و اعلم ان المرفوع المتصل يكون مستترا اي مستكنا في الماضي للغائب والغائبة كضرب هو وضربت هي وفي المضارع المتكلم مطلقا نحو اضرب ونضرب والمخاطب كتضرب والغائب والغائبة كيضرب و تضرب هي وفي الصفة اعني اسم الفاعل والمفعول مطلقا ولا يجوز استعمال المنفصل الا عند تعذر المتصل كاياك نعبد وما ضربك الا انا واعلم ان لهم ضميرا غائبا يقع قبل جملة تفسره الجملة المذكورة بعده ويسمى ضمير الشان في المذكر وضمير القصة في المؤنث نحو قل هو الله احد وهي هند مليحة وانها زينب قائمة وقد يدخل بين المبتدا والخبر ضمير مرفوع منفصل مطابق للمبتدا اذا كان الخبر معرفة او افعل من كذا ويسمى فصلا لانه يفصل بين المبتدا والخبر نحو زيد هو القائم وكان زيد هو القائم وزيد

هو افضل

هو افضل من عمرو وقال الله تعالى كنت انت الرقيب عليهم النوع الثاني اسماء الاشارات وهو ما وضع ليدل على مشار اليه وهي خمسة الفاظ لستة معان ذا للمذكر ولمثناه ذان وذين وللمؤنث تا وتي وذي وته وذه وتهي وذهي ولمثناها تان وتين ولجمعها اولاء بالمد والقصر وقد يلحق باوائلها هاء التنبيه كهذا وهؤلاء ويتصل باواخرها حرف الخطاب وهي خمسة الفاظ ك كما كم ك كن فذلك خمسة وعشرون الحاصل من ضرب خمسة في خمسة وهي ذاك الى ذاكن وذانك الى ذانكن وكذا البواقي واعلم ان ذا للقريب وذلك للبعيد وذاك للمتوسط النوع الثالث الموصول اسم لا يصلح ان يكون جزء تاما من جملة الا بصلة بعده وهي جملة خبرية ولا بد له من عائد فيها يعود الى الموصول مثاله الذي في قولنا جاءني الذي ابوه عالم او قام ابوه الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللذين واللتان واللتين لمثناهما بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر والالى والذين لجمع المذكر واللاتي واللواتي واللائي واللوائي لجمع المؤنث وما ومن واي واية وذو بمعنى الذي في لغة بني طي كقوله فان الماء ماء ابي وجدي وبئري ذو حفرت وذو طويت اي التي حفرت والتي طويت والالف واللام بمعنى الذي وصلته اسم الفاعل او المفعول نحو الضارب زيدا اي الذي ضرب زيد والمضروب عمرو اي الذي ضرب عمرو ويجوز حذف العائد من اللفظ ان كان مفعولا نحو قام الذي ضربت اي الذي ضربته واعلم ان ايا واية معرب الا اذا حذف صدر صلتها كقوله تعالى ثم لننزعن من كل شيعة ايهم اشد على الرحمن عتيا اي هو اشد النوع الرابع اسماء الافعال كل اسم بمعنى الامر والماضي كرويد زيدا اي امهله وهيهات زيد اي بعد و ان كان على وزن فعال بمعنى الامر وهو من الثلاثي قياسي كنزال بمعنى انزل وتراك بمعنى اترك وقد يلحق به فعال مصدرا معرفة كفجار بمعنى الفجور او صفة للمؤنث نحو يا فساق بمعنى فاسقة ويا لكاع بمعنى لاكعة او علما للاعيان المؤنثة كقطام وغلاب وحضار وهذه الثلثة الاخيرة ليست من اسماء الافعال وانما ذكرت هيهنا للمناسبة النوع الخامس الاصوات وهو كل اسم حكي به صوت كغاق لصوت الغراب او لصوت يصوت به للبهائم كنخ لاناخة البعير وطاق حكاية الضرب وطق حكاية وقع الحجارة بعضها ببعض النوع السادس المركبات وهو كل اسم ركب من الكلمتين ليس بينهما نسبة اي ليس بينهما النسبة الاضافية والاسنادية فان تضمن الثاني حرفا فيجب بناؤهما على الفتح كاحد عشر الى تسعة عشر الا اثنا عشر فانها معرب كالمثنى وان لم يتضمن الثاني حرفا ففيها ثلث لغات افصحها بناء الاول على الفتح واعراب

الثانى اعراب غير المنصرف كبعلبك ومعدى كرب النوع السابع الكنايات فى هى اسماء وضعت لتدل على معين مبهم وهى كم وكذا او حديث مبهم وهو كيت وذيت واعلم ان كم على قسمين استفهامية وهو ما بعده مفرد منصوب على التمييز نحو كم رجلا عندك وخبرية وهو ما بعده مجرور ومفرد نحو كم مال انفقته او مجموع نحو كم رجال لقيتهم ومعناه التكثير وقد تدخل من فيهما تقول كم من رجل لقيته وكم من مال انفقته وقد يحذف مميزها لقيام قرينة نحو كم مالك اى كم دينارا مالك وكم ضربت اى كم رجلا ضربت واعلم ان كم فى الوجهين يقع منصوبا اذا كان بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره نحو كم رجلا ضربت وكم غلام ملكت وكان مفعولا به او مصدرا نحو كم ضربة ضربت او مفعولا فيه نحو كم يوما سرت وكم يوما صمت ويقع مجرورا اذا كان ما قبلها حرف جر او مضافا نحو بكم رجل مررت وعلى كم رجل حكمت وغلام كم رجل ضربت ومال كم رجل سلبت ومرفوعا اذا لم يكن شئ من الامرين مبتدا اذا لم يكن تمييزه ظرفا نحو كم رجل اخوك او كم رجل ضربته وخبرا ان كان ظرفا نحو كم يوما سفرك وكم شهر صومك النوع الثامن الظروف المبنية على اقسام منها ما قطع عن الاضافة بان حذف المضاف اليه كقبل وبعد وفوق وتحت قال تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اى من قبل كل شئ ومن بعده ويسمى الغايات هذا اذا كان المحذوف منويا للمتكلم والا كانت معربة وعلى هذا قرئ لله الامر من قبل ومن بعد ومنها حيث وانما بنيت تشبيها بالغايات لملازمتها الاضافة وشرطها انه تضاف الى الجملة كاجلس حيث زيد جالس قال الله تعالى سنستدرجهم من حيث لا يعلمون وقد تضاف الى المفرد كقول الشاعر اما ترى حيث سهيل طالعا نجم يضيء كالشهاب ساطعا اى مكان سهيل فحيث بمعنى مكان ومنها اذا وهى للمستقبل واذا دخل على الماضى صار مستقبلا نحو قوله تعالى اذا جاء نصر الله وفيها معنى الشرط غالبا ويجوز ان يقع بعدها الجملة الاسمية نحو اتيتك اذا الشمس طالعة والمختار الفعلية نحو اتيتك اذا طلعت الشمس وقد يكون للمفاجاة فيختار بعدها المبتدا نحو خرجت فاذا السبع واقف ومنها اذ وهى للماضى نحو جئتك اذ طلعت الشمس واذ الشمس طالعة ومنها اين وانى للمكان بمعنى الاستفهام نحو اين تمشى وانى تقعد وبمعنى الشرط نحو اين تجلس اجلس وانى تقم اقم ومنها متى للزمان شرطا واستفهاما نحو متى تسافر اسافر ومتى تقعد اقعد ومنها كيف للاستفهام حالا نحو كيف انت اى فى اى حال ومنها ايان للزمان استفهاما نحو ايان يوم الدين ومنها مذ ومنذ

بمعنى

بمعنى اول المدة جوابا لمتى نحو ما رايت زيدا مذ يوم الجمعة فى جواب من قال متى ما رايت زيدا اى اول مدة انقطع رؤيتى اياه فيها يوم الجمعة وبمعنى جميع المدة ان صلح جوابا لكم نحو ما رايته مذ يومان فى جواب من قال كم مدة ما رايت زيدا اى جميع مدة ما رايته فيها يومان ومنها لدى ولدن بمعنى عند نحو المال لديك والفرق بينهما ان عند المكان ولا يشترط فيه الحضور ويشترط ذلك فى لدى ولدن وجاء فيه لغات لدن لدن لدى لدن لد لد لد ومنها قط للماضى المنفى نحو ما رايته قط ومنها عوض للمستقبل المنفى نحو لا اضربه عوض واعلم انه اذا اضيف الظروف الى جملة جاز بناؤها على الفتح نحو قوله تعالى يوم ينفع الصادقين صدقهم ويومئذ وحينئذ وكذلك مثل وغير مع ما وان تقول ضربت مثل ما ضرب زيد وضربته غير ان ضرب زيد وقيامى مثل انك تقوم

الخاتمة

فى سائر احكام الاسم ولواحقه غير الاعراب والبناء وفيه فصول

فصل اعلم ان الاسم على قسمين معرفة ونكرة المعرفة اسم وضع لشئ معين فهى ستة اقسام المضمرات والاعلام والمبهمات اعنى اسماء الاشارات والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة معنوية والمعرف بالنداء

فصل العلم ما وضع لشئ معين بحيث لا يتناول غيره بوضع واحد واعرف المعارف المضمر المتكلم نحو انا ونحن ثم المخاطب نحو انت ثم الغايب نحو هو ثم العلم نحو زيد ثم المبهمات ثم المعرف باللام ثم المعرف بالنداء ثم المضاف الى احدها والمضاف فى قوة المضاف اليه والنكرة ما وضع لشئ غير معين كرجل وفرس

اى الى احد المذكورات غير المعرف بالنداء فانه لا يضاف اليه

فصل اسماء العدد ما وضع ليدل على كمية احاد الاشياء واصول العدد اثنا عشر كلمة واحد الى عشرة ومائة والف واستعماله من واحد واثنين على القياس اعنى يكون المذكر بدون التاء والمؤنث بالتاء تقول فى رجل واحدا وفى رجلين اثنين وفى امرأة واحدة وفى امرأتين اثنتين وثنتين ومن ثلثة الى عشرة على خلاف القياس اعنى للمذكر بالتاء تقول ثلثة رجال الى عشرة رجال وللمؤنث بدونها تقول ثلاث نسوة الى عشر نسوة وبعد العشرة تقول احد عشر رجلا اثنى عشر رجلا واحدى عشرة امرأة واثنتى عشرة امرأة وثلثة عشر رجلا وثلاث عشرة امرأة الى تسعة عشر رجلا والى تسع عشرة امرأة وبعد ذلك تقول عشرون رجلا وعشرون امرأة بلا فرق الى تسعين رجلا وامرأة واحد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امرأة الى تسعة وتسعين رجلا والى تسع وتسعين امرأة ثم تقول مائة رجل ومائة امرأة والف رجل والف امرأة ومائة

القسم الأول

وماْتا امرأة والفا رجل والفا امرأة بلا فرق بين المذكر والمؤنث فاذا زاد على الالف والماْة يستعمل على قياس ما عرفت وتقدم الالف على مأة والاحاد على العشرات تقول عندي الف وماْة وواحد و عشرون رجلا والفان وثلث مأة واثنان وعشرون رجلا واربع الاف وسبع مأة وخمس و اربعون رجلا وعلى ذلك القياس واعلم ان الواحد والاثنين لا مميز لهما لان لفظ المميز مستغن عن ذكر العدد فيهما كما تقول عندي رجل ورجلان واما سائر الاعداد فلابد لها من مميز فنقول في مميز الثلثة الى العشرة مخفوضا ومجموعا تقول ثلثة رجال وثلث نسوة الا اذا كان المميز لفظ المأة فيكون مخفوضا مفردا تقول ثلثمأة والقياس ثلث مأت او مئين ومميز احد عشر الى تسع وتسعين منصوب مفرد تقول احد عشر رجلا واحدى عشرة امرأة وتسعة وتسعون رجلا وتسع وتسعون امرأة ومميز مأة والف وتثنيتهما وجمع الالف مخفوض مفرد تقول مأة رجل ومأتا رجل ومأة امرأة ومأتا امرأة والف رجل والفا رجل والف امرأة والفا امرأة وثلث الاف رجل وثلاث الاف امرأة وقس على هذا

فصل الاسم اما مذكر واما مؤنث والمؤنث ما فيه علامة التانيث لفظا او تقديرا والمذكر هو ما بخلافه وعلامة التانيث ثلثة التاء كطلحة والالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء وصفراء والمقدر انما هو التاء فقط كارض ودار بدليل اريضة ودويرة ثم المؤنث على قسمين حقيقي وهو ما بازائه حيوان مذكر كامرأة وناقة ولفظي وهو مجازي بخلافه كظلمة وعين وقد عرفت احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلا نعيدها

فصل المثنى اسم الحق باخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليدل على ان معه اخر مثله نحو رجلان رفعا ورجلين نصبا وجرا هذا في الصحيح اما في المقصور فان كان الالف منقلبة عن الواو وكان ثلاثيا رد الى الاصل كعصوان في عصا وان كانت عن ياء او عن واو وكانت اكثر من الثلاثي او ليس منقلبة عن شيء يقلب ياء كرحيان وملهيان وحباريان واما الممدودة فان كانت همزتها اصلية كقراء تثبت كقراءان وان كانت للتانيث تقلب واوا كحمراوان وان كانت بدلا من واو وياء من الاصل جاز فيه الوجهان ككساوان وكساءان ورداوان ورداءان ويجب حذف نونه عند الاضافة تقول جاء غلاما زيد ويحذف تاء التانيث في الخصية والالية خاصة تقول خصيان واليان لانهما متلازمان فكانهما تثنية شيء واحد لا زوج واعلم انه اذا اريد اضافة المثنى الى المثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما وذلك لكراهة

بالجمع منافات لقوله باب التوكيد او لفظ بهما او عينهما فانه مثل كيف مرين

مثلا الاوزان و المداومة على الطهارة و المواظبة على الفجر والوتر في البيت وان يتكلم بكلام اللغو قبل من اشتغاله الابعية بقوله فيها اليمنة فان العمل عليه الصلوة والسلم او قاسم المعقل بغض الكلام وعما يزيد في العمر والاذى وتوقير الشيوخ وصلة الرحم ويحترز عن قطع الاشجار الرطبة الاغصان الشجرة و اسباغ الوضوء وحفظ الصحة ولابد لطالب العلم ان يتعلم شيئا من الطب ويتبع بالاثار الواردة في الطب الذي جمعه الشيخ الامام ابو العباس المستغفري في الكتاب المسمى بطب النبي صلى الله عليه واله وسلم والحمد لله رب العالمين كثيرا كما هو اهله في شهر شوال المكرم من شهور ١٣١٢

في انواع الاسم

اجماع التثنيتين فيما يكون اتصالهما لفظا ومعنى

فصل المجموع اسم ما دل على احاد وتلك الاحاد مقصودة بحروف مفردة بتغيير ما لفظي كرجال جمع رجل او تقديري كفلك على وزن اسد فان مفرده ايضا فلك لكنه على وزن قفل فالقوم ونحوه وان دل على احاد ليس بجمع اذ لا مفرد له ثم الجمع على قسمين مصحح وهو ما لم يتغير بناء مفرده كمسلمون ومكسر وهو ما يتغير بناء مفرده وذلك نحو رجال ثم المصحح على قسمين مذكر وهو ما الحق باخره واو مضموم ما قبلها ونون مفتوحة كمسلمون او ياء مكسور ما قبلها ونون كذلك ليدل على ان معه اكثر منه نحو مسلمين هذا في الصحيح اما المنقوص فتحذف ياؤه نحو قاضون وداعون والمقصورة يحذف الفه ويبقى ما قبلها مفتوحا ليدل على الالف المحذوف مثل مصطفون وشرطه ان كان اسما ان يكون مذكرا علما يعقل ويختص باولى العلم واما قولهم سنون وارضون وثبون وقلون بالواو والنون فشاذ ويجب ان لا يكون افعل مؤنثه فعلاء كاحمر مؤنثه حمراء ولا فعلان مؤنثه فعلى كسكران مؤنثه سكرى ولا فعيلا بمعنى مفعول كجريح بمعنى مجروح ولا فعولا بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر ويجب حذف نونه بالاضافة نحو مسلموا مصر ومؤنث و هو ما الحق باخره الف وتاء وشرطه ان كان صفة له مذكر ان يكون مذكره قد جمع بالواو و النون كمسلمات وان لم يكن له مذكر فشرطه ان لا يكون مؤنثا مجردا من التاء كالحائض والحامل و ان كان اسما يجمع بالالف والتاء بلا شرط كهندات والمكسر صيغته في الثلاثي كثيرة غير مضبوطة تعرف بالسماع كارجل واضراس وقلوب وفي غير الثلاثي على وزن فعالل كجعافر وجداول جمع جعفر وجدول قياسا كما عرفت في التصريف واعلم ان الجمع ايضا على قسمين جمع قلة وهو ما يطلق على العشرة فما دونها وابنيته جمع القلة افعل وافعال وفعلة وافعلة وجمع كثرة وهو ما يطلق على ما فوق العشرة وابنيته ما عدا هذه الاربع ويستعمل كل منهما في موضع الاخر على سبيل الاستعارة نحو قوله تعالى ثلثة قروء مع وجود اقراء

فصل المصدر اسم يدل على الحدث فقط ويشتق منه الافعال كالضرب والنصر مثلا وابنيته من الثلاثي المجرد غير مضبوطة تعرف بالسماع ومن غير الثلاثي قياسية كالافعال والانفعال والاستفعال مثلا والمصدر ان لم يكن مفعولا مطلقا يعمل عمل فعله اعني يرفع فاعلا ان كان لازما كاعجبني قيام زيد وينصب مفعولا به ايضا ان كان متعديا نحو ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم معمول المصدر عليه فلا يقال اعجبني زيد الضرب عمرو وان كان مفعولا مطلقا

فالعمل للفعل الذي قبله نحو ضربت ضربًا عمرًا فعمرًا منصوب بضربت لا بضربًا **فصل** اسم الفاعل اسم يشتق من يفعل ليدل على من قام به الفعل بمعنى الحدوث وصيغته من مجرّد الثلاثي على وزن الفاعل كضارب وناصر ومن غيره على وزن صيغة المضارع من ذلك الفعل بميم مضمومة مكان حرف المضارعة وكسر ما قبل الآخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل الفعل المعروف ان كان فيه معنى الحال والاستقبال ومعتمدًا على المبتدا نحو زيد قائم ابوه او ذي الحال نحو جائني زيد ضاربًا ابوه عمرًا او همزة الاستفهام نحو اقائم زيد او حرف النفي نحو ما قائم زيد الآن او غدًا او الموصوف نحو عندي رجل ضارب ابوه عمرًا فان كان فيه معنى الماضي وجبت الاضافة نحو زيد ضارب عمرو امس هذا اذا كان منكرًا امّا اذا كان معرفًا باللام يستوي فيه جميع الازمنة نحو زيد الضارب ابوه عمرًا الآن او غدًا او امس **فصل** اسم المفعول مشتق من يُفعَل بالمجهول متعديًا ليدل على من وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثي المجرد على المفعول لفظًا كمضروب وتقديرًا كمقول ومرمي ومن غيره كاسم الفاعل منه بفتح ما قبل الآخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة في اسم الفاعل نحو زيد مضروب غلامه الآن او غدًا **فصل** الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول وانما يعرف بالسماع كحسن وصعب وشجاع وشريف وذلول وهي تعمل عمل فعلها مطلقًا بشرط الاعتماد المذكور ومثالها ثمانية عشر لان الصفة امّا باللام او مجردة عنها ومعمولها امّا مضاف او باللام او مجرد عنهما فهذه ستة ومعمول كل واحد منها امّا مرفوع او منصوب او مجرور فلذلك كانت ثمانية عشر وتفصيلها نحو جائني زيد الحسن وجهه ثلثة وكذلك الحسن الوجه والحسن وجه ثلثة وحسن الوجه وحسن وجه وهي خمسة اقسام الاول ممتنع الحسن وجهه والحسن الوجه ومختلف فيه حسن وجهه والبواقي احسن ان كان فيه ضمير واحد وحسن ان كان فيه ضميران وقبيح ان لم يكن فيه ضمير ومتى رفعت بها معمولها فلا ضمير في الصفة ومتى نصبت او جررت ففيها ضمير الموصوف **فصل** اسم التفضيل اسم اشتق من فعل ليدل على الموصوف بزيادة على غيره وصيغته افعل غالبًا فلا يبنى الا من ثلاثي مجرد ليس بلون ولا عيب نحو زيد افضل الناس فان كان زائدًا على الثلثة او كان لونًا او عيبًا يجب ان يبنى من الثلاثي المجرد ما يدل على المبالغة والشدة او الكثرة ثم تذكر بعده مصدر ذلك الفعل منصوبًا على التمييز

بما تقول

كما تقول هو اشد استخراجًا واقوى حمرة واقبح عرجًا واكثر اضطرابًا من زيد وقياسه ان يكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول نحو اعذر واشغل واشهر واستعماله على ثلثة اوجه مضافًا كزيد افضل القوم او معرفًا باللام نحو زيد الافضل او بمن نحو زيد افضل من عمرو ويجوز في الاول الافراد ومطابقة اسم التفضيل للموصوف نحو زيد افضل القوم والزيدان افضلا القوم والزيدون افضلوا القوم وافضل القوم والهند والهندان فضلى القوم وفضليا القوم والهندات فضليات القوم وفي الثاني يجب المطابقة نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وفي الثالث يجب كونه مفردًا مذكرًا ابدًا نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو والهند والهندان والهندات افضل من عمرو وعلى الاوجه الثلثة يضمر فيه الفاعل وهو يعمل في ذلك المضمر ولا يعمل في مظهر اصلًا الا في مثل قولهم ما رايت رجلًا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد فان الكحل فاعل الاحسن وههنا مباحث

القسم الثاني في الفعل

وقد سبق تعريفه واقسامه ثلثة ماض ومضارع وامر الاول الماضي وهو فعل دل على زمان قبل زمان الخبر به وهو مبني على الفتح ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك فهو مبني على السكون كضربت وعلى الضم مع الواو كضربوا الثاني المضارع وهو فعل يشبه الاسم باحد حروف اتين في اوله لفظًا في اتفاق حركاتهما وسكناتهما كيضرب وضارب ويستخرج فهو كمستخرج وفي دخول لام التاكيد في اولهما تقول ان زيدًا ليقوم كما تقول ان زيدًا لقائم وتساويهما في عدد الحروف ومعنى في انه مشترك بين الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك سمي مضارعًا والسين وسوف يخصصه بالاستقبال نحو سيضرب واللام المفتوحة بالحال نحو ليضرب وحروف المضارعة مضمومة في الرباعي كيدحرج اي فيما كان ماضيه على اربعة احرف ومفتوحة فيما عداه كيضرب ويستخرج واعرابه مع ان الاصل في الفعل البناء المضارعة اي لمشابهة الاسم والاصل في الاسم الاعراب وذلك اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا نون الجمع المونث وانواع الاعراب فيه ثلثة ايضًا رفع ونصب وجزم نحو يضربُ ولن يضربَ ولم يضربْ **فصل** في اصناف الاعراب للفعل وهو اربعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجزم بالسكون ويختص بالمفرد الصحيح الغير المخاطبة نحو يضرب ولن يضرب ولم يضرب الثاني ان يكون الرفع بثبوت النون والنصب والجزم بحذفها ويختص بالتثنية والجمع المذكر والمفردة المخاطبة صحيحًا او غيره تقول هما يفعلان

وهم يفعلون وانتِ تفعلين ولن يفعلا ولن تفعلوا ولن تفعلي ولم تفعلا ولم تفعلوا ولم تفعلي الثالث ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص اليائي و الواوي غير التثنية والجمع والمخاطبة تقول هو يرمي ويغزو ولن يغزوَ ولن يرميَ لم يرمِ ولم يغزُ الرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص الالفي غير التثنية والجمع والمخاطبة نحو هو يسعى ولن يسعى ولم يسعَ **فصل** المضارع المرفوع عامله معنوي وهو تجرده عن الناصب والجازم نحو هو يضرب وهو يغزو وهو يرمي وهو يسعى **فصل** المضارع المنصوب عامله خمسة احرف أَن ولن وكي واذن وان المقدرة نحو اريد ان تحسن اليّ وانا لن اضربك واسلمت كي ادخل الجنة واذن يغفر الله لك وتقدير ان في سبعة عشر موضعا بعد حتى نحو اسلمت حتى ادخل الجنة ولام كي نحو قام زيد ليضرب ولام الجحود نحو قوله تعالى ما كان الله ليعذبهم والفاء الواقعة في جواب الامر والنهي والاستفهام والنفي والتمني والعرض نحو اسلم فتسلم ولا تعص فتعذب وهل تعلم فتنجو وما تزورنا فنكرمك وليت لي مالا فانفقه والا تنزل بنا فتصيب خيرا وبعد الواو الواقعة كذلك في جواب هذه الاشيا نحو اسلم وتسلم الى آخر الامثلة وبعد او بمعنى الى نحو جئتك او تعطيني حقي وبعد واو العطف اذا كان المعطوف عليه اسما صريحا نحو اعجبني قيامك وتخرج ويجوز اظهار ان مع لام كي نحو اسلمت لان ادخل الجنة ومع واو العطف نحو اعجبني قيامك وان تخرج ويجب اظهارها مع لا ولام كي نحو لئلا يعلم واعلم ان الواقعة بعد العلم ليست هي الناصبة للمضارع بل انما هي المخففة من المثقلة نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى والواقعة بعد الظن جاز فيه الوجهان ان تنصب بها وان تجعلها كالواقعة بعد العلم **فصل** المجزوم عامله لم ولما ولام الامر ولا النهي وكلم المجازاة وهي انْ ومهما واذما و اينَ وحيثما ومَن وايّ وانّى وان المقدرة نحو لم يضرب ولما يضرب وليضرب ولا تضرب وان تضرب اضرب الى آخرها واعلم ان لم تقلب المضارع ماضيا منفيا ولما كذلك الا ان فيها توقعا بعده ودواما قبله وايضا يجوز حذف الفعل بعد لما تقول ندم زيد ولما اي لما ينفعه الندم ولا تقول ندم زيد ولم واما كلم المجازاة حرفا كانت واسما فهي تدخل على الجملتين لتدل على ان الاولى سبب للثانية وتسمى الاولى شرطا والثانية جزاء ثم ان كان الشرط والجزاء مضارعين يجب الجزم فيهما نحو ان تكرمني اكرمك وان كانا ماضيين لم يعمل فيهما لفظا نحو ان ضربت ضربت وان كان الجزاء وحده ماضيا يجب الجزم في

الشرط

الشرط نحو ان تضربني ضربتك وان كان الشرط وحده ماضيا جاز فيه الوجهان نحو ان جئتني اكرمك وان اكرمتني اكرمك واعلم انه اذا كان الجزاء ماضيا بغير قد لم يجز الفاء فيه نحو ان اكرمتني اكرمتك قال الله تعالى ومن دخله كان آمنا وان كان مضارعا مثبتا او منفيا بلا جاز الوجهان نحو ان تضربني اضربك او فاضربك وان تشتمني لا اضربك او فلا اضربك وان لم يكن الجزاء احد القسمين المذكورين يجب الفاء وذلك في اربع صور احديها ان يكون الجزاء ماضيا مع قد كقوله تعالى ان يسرق فقد سرق اخ له الثانية ان يكون الجزاء مضارعا منفيا بغير لا نحو قوله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه الثالثة ان يكون جملة اسمية كقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الرابعة ان يكون جملة انشائية اما امرا كقوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني و اما نهيا كقوله تعالى فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الى الكفار او استفهاما كقولك ان تركتنا فمن يرحمنا او دعاء كقولك ان اكرمتنا فيرحمك الله وقد يقع اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون واعلم انما يقدر ان بعد الافعال الخمسة التي هي الامر نحو تعلم تنج والنهي نحو لا تكذب يكن خيرا والاستفهام نحو هل تزورنا نكرمك والتمني نحو ليتك عندي اخدمك والعرض نحو الا تنزل بنا تصب خيرا كل ذلك اذا قصد انّ الاول سبب للثاني كما رايت في الامثلة فان معنى قولك تعلم تنج هو ان تتعلم تنج وكذلك البواقي فلذلك امتنع قولك لا تكفر تدخل النار لامتناع السببية اذ لا يصح ان يقال ان لا تكفر تدخل النار

القسم الثالث الامر وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب كاضرب واغزُ وارمِ باَن تحذف من المضارع حرف المضارعة ثم تنظر فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا زدت همزة الوصل مضمومة ان انضم ثالثه نحو انصر ومكسورة ان انفتح ثالثه كاعلم او انكسر ثالثه كاضرب واستخرج وان كان متحركا فلا حاجة الى الهمزة نحو عِد وحاسب وباب الافعال من قسم الثلاثي وهو مبني على علامة الجزم كما في مضارعه نحو اضرب واغزُ وارمِ واسعَ واضربا واضربوا ودحرج **فصل** فعل ما لم يسم فاعله هو فعل حذف فاعله واقيم المفعول به مقامه ويختص بالمتعدي وعلامته في الماضي ان يكون اللفظ الاول مضموما فقط وما قبل آخره مكسورا وذلك في الابواب التي ليس في اوائلها همزة وصل ولا تاء زائدة نحو ضُرِب ودُحرِج وان يكون اوله مضموما و

ماقبل اخره مكسورًا وفى ذلك فيما اوله تاء زايدة نحو تفضّل و تقوّى او يكون اول حروف متحرك منه مضموما وما قبل اخره مكسورًا فيما اوله همزة وصل نحو اُستُخرِجَ واُقتُدِرَ والهمزة تتبع المضموم لم تدرج وفى المضارع ان يكون حرف المضارع مضموما وما قبل اخره مفتوحا نحو يُضرَبُ ويُستخرَجُ الا فى باب المفاعلة والافعال والتفعيل والفعللة وملحقاتها فان العلامة فيها فتح ماقبل الاخر نحو يُحاسَبُ ويُدحرَجُ وفى الاجوف ماضيه مكسورة الفاء نحو قِيلَ وبِيعَ والاشمام نحو قيل وبيع و بالواو نحو قُولَ وبُوعَ وكذلك باب اختير وانقيد دون استخير واقيم لفقدان فعل فيهما ومضارعه تقلب لعينه الفا نحو يقال ويباع كما عرفت فى التصريف مستقصا

فصل الفعل اما متعد و هو ما يتوقف فهم معناه على متعلق غير الفاعل كضرب زيدٌ عمرًا واما لازم وهو ما بخلافه كقعد زيد والمتعدى يكون الى مفعول واحد كضرب زيدٌ عمرًا والى مفعولين كاعطى زيدٌ عمرًا درهمًا ويجوز فيه الاقتصار على احد مفعوليه كاعطيت زيدًا واعطيت درهمًا بخلاف باب علمت والى ثلثة مفاعيل نحو اَعلَمَ اللهُ زيدًا عمرًا فاضلًا ومنه أرى وأنبأ وأخبر وخبّر وحدّث وهذه الافعال الستة مفعولها الاول مع الاخيرين كمفعولى اعطيت فى جواز الاقتصار على احدهما نحو اعلم اللهُ زيدًا والثانى مع الثالث كمفعولى علمت فى عدم جواز الاقتصار على احدهما فلا يقال اَعلمتُ زيدًا خير الناس بل يقال اعلمت زيدًا عمرًا خير الناس

فصل افعال القلوب وهى سبعة علمت و ظننت وحسبت وخلت ورايت وزعمت ووجدت وهى تدخل على المبتدا والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو علمت زيدًا فاضلًا وظننت عمرًا عالمًا واعلم ان لهذه الافعال خواص منها ان لا يقتصر على احد مفعوليها بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدًا ومنها جواز الغائها اذا توسطت نحو زيد ظننت عالم او تأخرت نحو زيد قائم ظننت ومنها انها تعلق اذا وقعت قبل الاستفهام نحو علمت أزيد عندك ام عمرو وقبل النفى نحو علمت ما زيد فى الدار وقبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق فهى فى هذه المواضع لا تعمل لفظا وتعمل معنى ولذلك سمى تعليقا ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين متصلين من الشئ الواحد نحو علمتنى منطلقا وظننتك فاضلا واعلم انه قد يكون ظننت بمعنى اتهمت وعلمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت الضالة فتنصب مفعولا واحدا فقط فلا تكون حينئذ من افعال القلوب

فصل الافعال الناقصة افعال وضعت لتقرير الفاعل

على صفة غير صفة مصدرها وهى كان وصار واصبح وامسى الخ وتدخل على الجملة الاسمية لافادة نسبتها حكم معناها ترفع الاول وتنصب الثانى فتقول كان زيد قائما وكان تكون على ثلثة اقسام ناقصة وهى تدل على ثبوت خبرها لفاعلها فى الماضى اما دائما نحو كان الله عليما حكيما او منقطعا نحو كان زيد شابا وتامة وهى بمعنى ثبت وحصل نحو كان القتال اى حصل القتال وزايدة وهى ما لا يتغير بسقوطها المعنى كقول الشاعر جياد بنى ابى بكر تسامى على كان المسوّمة العراب اى على المسوّمة وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا واصبح وامسى واضحى تدل على اقتران مضمون الجملة بتلك الاوقات نحو اصبح زيد ذاكرا اى كان ذاكرا فى وقت الصبح وبمعنى دخل فى الصباح وكذلك ظل وبات يدلان على اقتران معنى الجملة بوقتيهما وبمعنى صار وما زال وما برح وما فتئ وما انفك تدل على ثبوت خبرها لفاعلها نحو ما زال زيد اميرا ويلزمها حرف النفى وما دام تدل على توقيت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها نحو اقوم ما دام الامير جالسا وليس تدل على نفى معنى الجملة حالا وقيل مطلقا نحو ليس زيد قائما وقد عرفت بقية احكامها فى القسم الاول فلا نعيدها

فصل افعال المقاربة افعال وضعت للدلالة على دنو الخبر لفاعلها وهو على ثلثة اقسام الاول للرجاء وهو عسى فعل جامد لا يستعمل منه غير الماضى وهو فى العمل مثل كان نحو عسى زيد ان يقوم الا ان خبره فعل المضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج ويجوز تقديمه نحو عسى ان يخرج زيد وقد يحذف ان نحو عسى زيد يقوم والثانى للحصول وهو كاد وخبره مضارع دون ان نحو كاد زيد يقوم وقد تدخل ان نحو كاد زيد ان يخرج والثالث للاخذ و الشروع فى الفعل وهو طفق وجعل وكرب واخذ واستعمالها مثل كاد نحو طفق زيد يكتب الخ واوشك واستعماله نحو عسى وكاد

فصل فعل التعجب هو ما وضع لانشاء التعجب وله صيغتان ما افعله نحو ما احسن زيدًا اى اى شئ احسن زيدًا وفى احسن ضمير وهو فاعله وافعل به نحو احسن بزيد ولا يبنيان الا مما يبنى منه افعل التفضيل ويتوصل فى الممتنع بمثل ما اشد كما عرفت ولا يجوز التصرف فيه ولا التقديم ولا التاخير ولا الفصل والمازنى اجاز الفصل بالظرف نحو ما احسن اليوم زيدًا

فصل افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم اما المدح فله فعلان نعم وفاعله اسم معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف الى المعرف باللام نحو نعم غلام الرجل زيد وقد يكون فاعله مضمرا ويجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او بما نحو قوله تعالى فنعمّا هى اى نعم ما هى وزيد يسمى المخصوص بالمدح ومنها حبذا نحو حبذا رجلا زيد فحب فعل المدح

وفاعلها ذا والمخصوص زيد ورجلا تمييز ويجوز ان يقع قبل المخصوص حبذا او بعده تمييز نحو حبذا رجلا زيد وحبذا زيد رجلا او حال نحو حبذا راكبا زيد وحبذا زيد راكبا اما الذم فله فعلان ايضا وهو بئس نحو بئس الرجل زيد وبئس غلام الرجل زيد وبئس رجلا زيد وساء نحو ساء الرجل زيد وساء غلام الرجل زيد وساء رجلا زيد وساء مثل بئس

القسم الثالث في الحروف

وقد مضى تعريفه واقسامه سبعة عشر حروف الجر والحروف المشبهة بالفعل وحروف العطف وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف الايجاب وحروف الزيادة وحروف التفسير وحروف المصدر وحروف التحضيض وحروف التوقع وحروف الاستفهام وحروف الشرط وحروف الردع وتاء التانيث والتنوين ونون التاكيد

فصل حروف الجر وضعت لافضاء فعل او شبهه او معنى فعل الى ما يليه نحو مررت بزيد وما انا مار بزيد وهذا في الدار ابوك اي اشير اليه فيها وهي تسعة عشر حرفا من وهي لابتداء الغاية وعلامتها ان يصح في المقابلة الى الانتهاء نحو سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين وعلامته ان يصح وضع الذي هو مكانه كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثان وللتبعيض وعلامته ان يصح وضع البعض مكانه نحو اخذت من الدراهم وزائدة وعلامته ان لا يختل المعنى باسقاطه نحو ما جاءني من احد ولا تزاد في الكلام الموجب خلافا للكوفيين واما قولهم قد كان من مطر وشبهه فمتأول والى وهي لانتهاء الغاية كما مر وبمعنى مع قليلا كقوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق وحتى وهي مثل الى نحو نمت البارحة حتى الصباح وبمعنى مع كثيرا نحو قدم الحاج حتى المشاة ولا تدخل على غير الظاهر فلا يقال حتاه خلافا للمبرد واما قول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد فشاذ وفي للظرفية نحو زيد في الدار والماء في الكوز وبمعنى على قليلا كقوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل والباء وهي للالصاق حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وللتعدية كذهبت بزيد وللظرفية كجلست بالمسجد وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وزائدة قياسا في الخبر المنفي نحو ما زيد بقائم وفي الاستفهام نحو هل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا وفي المنصوب نحو القى بيده واللام للاختصاص نحو الجل للفرس والمال لزيد وللتعليل كضربته للتاديب وزائدة كقوله تعالى ردف لكم اي ردفكم وبمعنى عن اذا استعمل مع القول كقوله تعالى قال الذين كفروا

للذين

للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه وفيه نظر وبمعنى الواو في القسم للتعجب نحو لله لا يؤخر الاجل ورب للتقليل كما ان كم الخبرية للتكثير ويستحق صدر الكلام ولا تدخل الا على النكرة نحو رب رجل لقيته او مضمر مبهم مفرد مذكر مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وربه رجلين وربه امرأة وربه امرأتين وعند الكوفيين يجب المطابقة نحو ربهما رجلين وربهما امرأتين وقد يلحقها ما الكافة فتدخل على الجملة نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم ولا بد لها من فعل ماض لان التقليل يتحقق فيه ويحذف ذلك الفعل غالبا كقولك رب رجل اكرمني في جواب من قال هل رأيت من اكرمك اي رب رجل اكرمني لقيته فاكرمني صفة لرجل ولقيت فعلها وهو محذوف وواو رب وهي الواو التي يبتدأ بها في اول الكلام كقول الشاعر وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس وواو القسم وهي مختصة بالظاهر فلا يقال وك وتاء القسم وهي مختصة بالله وحده فلا يقال تالرحمن وقولهم ترب الكعبة شاذ والباء وهي تدخل على الظاهر والمضمر نحو بالله وبالرحمن وبك ولا بد للقسم من جواب وجزاء وهي جملة تسمى مقسما عليها فان كانت موجبة يجب دخول اللام في الاسمية والفعلية نحو والله لزيد قائم ووالله لافعلن كذا ويلزم كونها مع اللام في الاسمية نحو والله ان زيدا لقائم وان كانت منفية يجب دخول ما او لا نحو والله ما زيد قائم ووالله لا يقوم وقد يحذف حرف النفي لوجود القرينة كقوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ واعلم انه قد يحذف جواب القسم ان تقدم ما يدل عليه نحو زيد قائم والله او توسط بينه نحو زيد والله قائم وعن للمجاوزة كرميت السهم عن القوس وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح وقد يكون عن وعلى اسمين اذا دخل عليهما من فيكون عن بمعنى الجانب تقول جلست من عن يمينه ويكون على بمعنى فوق نحو نزلت من على الفرس والكاف للتشبيه نحو زيد كعمرو وزائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء وقد يكون اسما كقول الشاعر يضحكن عن كالبرد المنهم تحت عرانين انوف الشم ومذ ومنذ لابتداء الزمان في الماضي كما تقول في شعبان ما رأيته مذ رجب وللظرفية في الحاضر نحو ما رأيته مذ شهرنا ومنذ يومنا اي في شهرنا وفي يومنا وحاشا وعدا وخلا للاستثناء نحو جاءني القوم خلا زيد وعدا عمرو وحاشا بكر

فصل الحروف المشبهة بالفعل ستة ان وان وكان وليت ولكن ولعل وهذه الحروف تدخل على الجملة الاسمية فتنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت وقد يلحقها ما الكافة فتكفها

القسم الثالث

عن العمل وح تدخل على الافعال تقول انما قام زيد اعلم ان إن المكسورة لا تغير معنى الجملة بل تؤكدها
وان المفتوحة مع الاسم والخبر في حكم المفرد ولذلك يجب الكسر اذا كان في ابتداء الكلام نحو انَّ
زيداً قائم وبعد القول كقوله تعالى يقول انها بقرة وبعد الموصول نحو رأيت الذي انَّ اباه ماجد واذا
كان في خبرها اللام نحو انَّ زيداً لقائم ويجب الفتح حيث يقع فاعلا نحو بلغني انَّ زيداً عالم وحيث تقع
مفعولا نحو كرهت انك قائم وحيث تقع مضافا اليه نحو اعجبني اشتهار انك فاضل وحيث تقع مبتدأ
نحو عندي انك قائم وحيث تقع مجرورا نحو عجبت من ان زيداً قائم وبعد لو نحو لو انك عندنا لأ
خدمك وبعد لولا نحو لولا انه حاضر ويجوز العطف على اسم ان المكسورة بالرفع والنصب اعتبارا
المحل واللفظ نحو انَّ زيداً قائم وعمرو وعمراً واعلم ان ان المكسورة قد تخفف ويلزمها اللام فرقا
بينها وبين ان النافية كقوله تعالى وان كلاً لما ليوفينهم وح يجوز الغاؤها كقوله تعالى وان كل لما
جميع لدينا محضرون وتدخل على الافعال كقوله تعالى وان كنت من قبله لمن الغافلين وان
نظنك لمن الكاذبين وكذا المفتوحة قد تخفف ويجب اعمالها في ضمير شان مقدر فتدخل على
الجملة اسمية كانت نحو بلغني ان زيداً قائم او فعلية ويجب دخول السين او سوف او قد او حرف النفي على
الفعل كقوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى فالضمير المستتر اسم ان والجملة خبرها وكان للتشبيه نحو
كأنَّ زيداً الاسد قيل وهي مركبة من كاف التشبيه وان المكسورة وانما فتحت لتقديم الكاف عليها
تقديرها ان زيداً كالاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو كأن زيدٌ الاسدُ ولكن للاستدراك و
يتوسط بين كلامين متغايرين في اللفظ والمعنى نحو ما جاءني زيد لكن عمرا جاء وغاب زيد لكن بكرا
حاضر ويجوز معها الواو نحو قام زيد ولكن عمرا قاعد وتخفف فتلغى نحو ذهب زيد لكن عمرو عندنا
وليت للتمني نحو ليت زيداً قائم بمعنى اتمنى ولعل للترجي نحو قول الشاعر احب الصالحين ولست منهم
لعل الله يرزقني صلاحا وشذ الجر بها نحو لعل زيد قائم وفي لعل لغات علّ وعنّ وانّ ولانّ ولعنّ
وعند المبرد اصله علّ زيدت فيه اللام والبواقي فروع **فصل** حروف العطف وهي عشرة الواو و
الفاء وثم وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن فالاربعة الاول للجمع فالواو للجمع مطلقا نحو جاء زيد و
عمرو سواء كان زيد مقدما في المجيء ام عمرو والفاء للترتيب بلا مهلة نحو قام زيد فعمرو اذا كان
زيد مقدما بلا مهلة وثم للترتيب بمهلة نحو دخل زيد ثم خالد اذا كان زيد مقدما بالدخول وبينهما

في اصناف الحروف

مهلة وحتى كثم في الترتيب والمهلة الا ان مهلتها اقل من مهلة ثم ويشترط ان يكون معطوفها داخلا
في المعطوف عليه وهي تفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا فيه نحو قدم الحاج حتى المشاة
واو واما وام هذه الثلثة لثبوت الحكم لاحد الامرين لا بعينه نحو مررت برجل او امرأة واما انما يكون
حرف العطف اذا كان متقدم عليها اما اخرى نحو العدد اما زوج واما فرد ويجوز ان يتقدم اما
على او نحو زيد اما كاتب وليس بكاتب وام على قسمين متصلة وهي ما يسئل بها عن تعيين
احد الامرين والسائل عالم بثبوت احدهما مبهما بخلاف او واما فان السائل بهما لا يعلم
بثبوت احدهما اصلا ويستعمل بثلثة شرائط الاول ان يقع قبلها همزة نحو أزيد عندك ام
عمرو والثاني ان يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة اعني ان كان بعد الهمزة اسم فكذلك بعد ام
كما مر وان كان فعل فكذلك نحو أقام زيد ام قعد عمرو فلا يقال ارأيت زيداً ام عمراً والثالث ان يكون
ثبوت احد الامرين المتقاربين محققا وانما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك وجب ان يكون
جواب ام بتعيين دون نعم او لا فاذا قيل أزيد عندك ام عمرو فجوابه بتعيين احدهما اما اذا
سئل باو واما فجوابه نعم او لا ومنقطعة وهو ما يكون بمعنى بل مع الهمزة كما لو رأيت شبحا من بعيد
وقلت انها لابل على سبيل القطع ثم حصل الشك انها شاة فقلت ام هي شاة وتقصد الاعراض
عن الاخبار الاول واستيناف سؤال اخر معناه بل اهي شاة واعلم ان ام المنقطعة لا تستعمل الا
في الخبر كما مر وفي الاستفهام نحو أعندك زيد ام عندك عمرو ولا وبل ولكن جميعا لثبوت الحكم لاحد
الامرين معينا اما لا فتنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول
نحو جاءني زيد بل عمرو معناه بل جاء عمرو ونحو قام بكر لكن خالد لم يقم **فصل** حروف التنبيه ثلثة اما
والا وها وضعت لتنبيه المخاطب لئلا يفوته شيء من الحكم فالا واما لا تدخلان الا على الجملة اسمية
كانت نحو قوله تعالى الا انهم هم المفسدون وكقوله اما والذي ابكى واضحك والذي امات واحيا والذي
امره الامر او فعلية نحو الا لا تفعل واما لا تضرب والثالث ها تدخل على الجملة نحو ها زيد قائم و
المفرد نحو هذا وهؤلاء **فصل** حروف النداء خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة فاي و
للقريب وايا وهيا للبعيد ويا لهما وللمتوسط وقد عرفت احكامها **فصل** حروف الايجاب ستة
نعم وبلى واي واجل وجير وان اما نعم فلتقرير كلام سابق مثبتا كان او منفيا وبلى تختص بايجاب

نفي بعد الاستفهام كقوله تعالى أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى وخبر آخر تقول لم يقم زيد قلت بلى اي قد قام واي
للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها القسم كما اذا قيل لك هل كان كذا قلت اي والله واجل وجير وان
لتصديق الخبر فاذا قيل جاء زيد قلت اجل وجير وانّ اي اصدقك في هذا الخبر **فصل** حروف
الزيادة سبعة انْ وانْ وما ولا ومن والباء واللام فانْ تزاد مع النافية نحو ما انْ زيد قائم ومع
ما المصدرية نحو انتظر ما ان تجلس الامير ومع لمّا نحو لمّا ان جلست جلست وانْ تزاد مع لمّا نحو
قوله تعالى فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ وبين واو القسم ولو نحو والله ان لو قمت قمت وما تزاد مع اذ و
متى واي واين وان الشرطية كما تقول اذ ما صمت صمت وكذلك البواقي وبعد بعض حروف
الجر نحو قوله تعالى فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ ولا قليل تزاد مع الواو بعد النفي نحو ما جاء زيد ولا عمرو و
بعد ان المصدرية نحو قوله تعالى مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ وقبل القسم كقوله تعالى لَا أُقْسِمُ بمعنى
اقسم واما من والباء فقد تقدم ذكرهما في حروف الجر فلا نعيدهما **فصل** حروف المصدرية
ثلثة ما وانْ وانّ فالاوليان للجملة الفعلية كقوله تعالى وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ اي
برحبها وكقول الشاعر يسر المرء ما ذهب الليالي وكان ذهابهن له ذهابا وان نحو قوله تعالى فما
كان جواب قومه الا ان قالوا وانّ للجملة الاسمية نحو علمت انك قائم اي علمت قيامك **فصل**
حرفا التفسير اي وان فاي كما قال الشاعر واسئل القرية التي اي اهل القرية كانك قلت تفسيره اهل
القرية وان انما يفسر به فعل بمعنى القول كقوله تعالى وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ فلا يقال قلنا ان اذ هو
لفظ القول لا معناه **فصل** حروف التحضيض اربعة هلّا وألّا ولولا ولوما ولها صدر الكلام و
معناها حث على الفعل اذا دخل على المضارع نحو هلّا تأكل ولوم وتعيير ان دخل على الماضي نحو
هلّا ضربت زيدا وح لا يكون تحضيضا الا باعتبار ما فات ولا تدخل الا على الفعل كما تقرر وان وقع بعدها
اسم فباضمار فعل كما تقول لمن ضرب قوما هلّا زيدا اي هلّا ضربت زيدا وجميعها مركبة جزءها الثاني
حرف النفي والجزء الاول حرف الشرط وحرف المصدر وحرف الاستفهام ولولا ولوما لهما معنى آخر وهو
امتناع الجملة الثانية لوجود الجملة الاولى نحو لولا علي لهلك عمر وح يحتاج الى الجملتين اوليهما اسمية
ابدا **فصل** حرف التوقيع قد وهي في الماضي لتقريب الماضي الى الحال نحو قد ركب الامير اي قبل
هذا ولاجل ذلك سميت حرف التقريب ايضا ولهذا تلزم الماضي ليصلح ان يقع حالا وقد يجيء للتاكيد

اذا كان

اذا كان جوابا لمن يسئل هل قام زيد فتقول قد قام زيد وفي المضارع للتقليل نحو انّ الكذوب قد
يصدق وانّ الجواد قد يعثر وقد يجيء للتحقيق كقوله تعالى قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ ويجوز الفصل
بينه وبين الفعل بالقسم نحو قد والله احسنت ويحذف الفعل بعده عند وجود القرينة نحو قول
الشاعر افد الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا وكان قد اي وكان قد زالت **فصل** حروف
الاستفهام الهمزة وهل ولهما صدر الكلام وتدخلان على الجملة الاسمية والفعلية نحو أزيد قائم
وهل قام زيد ودخولهما على الفعلية اكثر لان الاستفهام بالفعل اولى وقد تدخل الهمزة في مواضع
لا يجوز دخول هل فيها نحو أزيدا ضربت واتضرب زيدا وهو اخوك وازيد عندك ام عمرو وأومن
كان وأثم كان ولا تستعمل هل في هذه المواضع وههنا بحث **فصل** حروف الشرط ثلثة ان ولو
واما ولها صدر الكلام وتدخل كل واحد منها على الجملتين اسميتين كانتا او فعليتين او مختلفتين
فان للاستقبال وان دخلت على الفعل الماضي نحو ان زرتني فاكرمك ولو للماضي وان دخل على
المضارع نحو لو تزورني اكرمتك ويلزمها الفعل لفظا كما مر او تقديرا نحو ان انت زائري فاكرمك
واعلم ان ان لا تستعمل الا في الامور المشكوك فيها مثل ان قمت قمت فلا يقال انيك ان طلعت الشمس
وانما يقال انيك اذا طلعت الشمس ولو تدل على نفي الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الاولى كقوله تعالى لَوْ
كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا واذا وقع القسم في اول الكلام وتقدم على الشرط يجب ان يكون الفعل
الذي يدخل عليه حرف الشرط ماضيا لفظا نحو والله ان اتيتني لاكرمتك او معنى نحو والله ان لم تأتني
لاهجرتك وح يكون الجملة الثانية في اللفظ جوابا للقسم لا جزاء الشرط فلذلك وجب فيها ما يجب
في جواب القسم من اللام ونحوها كما رايت في المثالين اما ان وقع القسم في وسط الكلام جاز ان يعتبر
القسم بان يكون الجواب باللام له نحو ان تأتني والله لآتينك وجاز ان يلغى نحو ان تأتني والله اتيك
واما للتفصيل ما ذكر مجملا نحو الناس شقي وسعيد اما الذين سعدوا ففي الجنة واما الذين شقوا
ففي النار ويجب في جوابه الفاء وان يكون الاول سببا للثاني وان يحذف فعلها مع ان الشرط
لابد له من فعل ليكون تنبيها على ان المقصود بها حكم الاسم الواقع بعدها نحو اما زيد فمنطلق
تقديره مهما يكن من شيء فزيد منطلق فحذف الفعل والجار والمجرور حتى بقي اما فزيد منطلق
ولما لم يناسب دخول الشرط على فاء الجزاء نقل الفاء الى الجزء الثاني ووضعوا الجزء الاول بين اما

قوله لعمرك ان هو اقلي اللوم عاذل والعتابا هو مطلع قصيدة لجرير بن عطية الخطفي التميمي خاطب بها امرأته من بني كليب وبعده وقولي ان اصبت لقد اصابا اجدك لا تذكر عهد نجد وحيا طال ما انتظر الايابا

الكثرة واللوم بالفتح العذل وعاذل منادى مرخم بحذف حرف النداء اي يا عاذلة وهو بالعين المهملة والذال المعجمة فاعلة من العذل بمعنى اللوم لكن هنا اسم امرأته على ما قيل والعتاب بالعين المهملة والمثناة والموحدة

القسم الثالث

والفاء عوضا عن الفعل المحذوف ثم ذلك الجزاء ان كان صالحا للابتداء فهو مبتداء كما تقرر والا فهو مابعد الفاء نحو اما يوم الجمعة فزيد منطلق فمنطلق عامل في يوم الجمعة على الظرفية **فصل** حرف الردع كلا وضعت لزجر المتكلم وردعه عما تكلم به كقوله تعالى ربي اهانن كلا اي لا تتكلم بهذا فانه ليس كذلك هذا في الخبر وقد يجيء بعد الامر ايضا كما اذا قيل لك اضرب زيدا فقلت كلا اي لا افعل هذا قط وقد جاء بمعنى حقا كقوله تعالى كلا سوف تعلمون وح يكون اسما يبنى لكونه مشابها لكلا الذي هو حرف وقيل يكون حرفا ايضا بمعنى ان لكونه لتحقيق معنى الجملة **فصل** تاء التانيث الساكنة وهي تلحق الماضي لتدل على تانيث ما اسند اليه الفعل نحو ضربت هند وعرفت مواضع وجوب الحاقها وان لقيها ساكن بعدها وجب تحريكها بالكسر لان الساكن اذا حرك حرك بالكسر نحو قد قامت الصلوة وحركتها لا يوجب رد ما حذف لاجل سكونها فلا يقال رمات المرئة لان حركتها عارضية لدفع التقاء الساكنين وقولهم المرئتان رماتا ضعيف واما الحاق علامة التثنية وجمع المذكر وجمع المؤنث فضعيف فلا يقال قاما الزيدان وقاموا الزيدون وقمن النساء وتقدير الالحاق لا تكون ضمائر لئلا يلزم الاضمار قبل الذكر بل علامات دالة على احوال الفاعل كتاء التانيث **فصل** التنوين نون ساكنة تتبع حركة آخر الكلمة ولا تدخل الفعل وهي خمسة اقسام الاول التمكن وهي ما تدل على ان الاسم متمكن في مقتضى الاسمية يعني انه منصرف قابل للحركات الاعرابية نحو زيد الثاني للتنكير وهي ما تدل على ان الاسم نكرة نحو صه اي اسكت سكوتا ما الثالث للعوض وهو ما يكون عوضا عن المضاف اليه نحو حينئذ ويومئذ اي حين اذ كان كذا ويوم اذ كان كذا وساعتئذ اي ساعة اذ كان كذا الرابع للمقابلة وهو التنوين الذي في جمع المؤنث السالم نحو مسلمات ليقابل نون جمع المذكر السالم كمسلمين وهذه الاربعة تختص بالاسم الخامس الترنم وهو الذي يلحق في اواخر الابيات وانصاف المصراع كقول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابا وقولي ان اصبت لقد اصابا وكقوله يا ابتا علك او عساكا وقد يحذف التنوين من العلم اذا كان موصوفا بابن مضافا الى علم آخر نحو جائني زيد بن عمرو **فصل** نون التاكيد هي نون وضعت لتاكيد الامر والمضارع اذا كان فيه طلب بازاء قد لتاكيد الماضي وهي على ضربين خفيفة اي ساكنة وثقيلة اي مشددة وهي مفتوحة ان لم يكن قبلها الف نحو اضربن واضربن واضربن والا فمكسورة نحو اضربانّ و

اضربنانّ

يضربنانّ وتدخل على الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض جوازا في كل منها طلبا نحو اضربنّ و لا تضربنّ وهل تضربنّ وليت تضربنّ والا تضربنّ وقد يدخل النون على القسم وجوبا لوقوع القسم على ما يكون مطلوبا للمتكلم غالبا فاراد ان لا يكون آخر القسم خاليا عن معنى التاكيد كما لا يخلو اوله منه نحو والله لافعلن كذا واعلم انه يجب ضم ما قبلها في الجمع المذكر نحو اضربُنّ لتدل على واو الجمع المحذوف وكسر ما قبلها في الواحد المؤنث المخاطبة نحو اضربِنّ لتدل على الياء المحذوفة والفتح فيما عداها اما في المفرد فلانه لو انضم لالتبس بالجمع المذكر ولو كسر لالتبس بالمخاطبة واما في المثنى وجمع المؤنث فلان ما قبلها الف نحو اضربانّ واضربنانّ زيدت الالف في جمع المؤنث قبل نون التاكيد لكراهة اجتماع ثلث نونات نون المضمر ونون التاكيد ونون الخفيفة لا تدخل في التثنية اصلا ولا في الجمع المؤنث لانه لو حرك النون لم يبق على الاصل فلم يكن خفيفة وان ابقوها ساكنة فيلزم التقاء الساكنين على غير حده وهو غير حسن الحمد

لله الذي احسن الي في اتمام نسخة الهداية واسئله الهداية

الى صراط المستقيم بمحمد واولاده المعصومين

المكرمين المطهرين صلوات الله

عليهم اجمعين كتبه اقل

السادات

المحتاج الى رحمة الله آقا ابن محمد تقي الحسيني

المرحوم التبريزي في العشر الثاني من

شهر شوال المكرم في

١٣١٢

ان المصحح كتب هذه النسخة في النسخ واشار لكثرة ونظم مسودة مريدا الرجوع من الاول الى الآخر للتصحيح والتغيير نسخها بانها من المراد حتى ركبها بحالها ثم نسخها الناسخ من غير نظر الى صحتها وسقمها ولهذا وقع فيها ما وقع قد نبهت على بعضه في بعض المواضع فان التقليد سقوط عن الكثير فتنبه لئلا يشتبه عليك الحال

كتاب شرح الانموذج

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيرها التي يحترز بها عن الخطا في اللسان وقوم
بتنبيها المنطق الذي هو ميزة الانسان وهيئتها سلما يرتقى بها الى ذروة حقايق القران و
الصلوة على خير الانام محمد الفرقان وعلى اله واصحابه رؤساء اهل الايمان اما بعد
فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى الاعظم
الامام الاعظم الجامع بين المعقول والمنقول الحاوي بين الاصول والفروع مبين الحلال
والحرام المصون بعناية رب العالمين ملك القضاة والحكام جمال الملة والدين محمد بن
عبد الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام دولته بحق خالقه لما رايت مختصر
الامام الهمام علامة العالم استاد ائمة بني ادم جار الله قدس الله روحه ونور ضريحه
اعني انموذجه في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم غزير الفحوى مرغوبا للمبتدئين
وغيرهم مطلوبا للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق مقاصده ويلقي اليه مقاليده
وقد كنت اريد تلميذه للمبتديين من اصحابنا المنخرطين في سلك جامه الاسيما قرة عيني
الزمدة وسرور نفسي الكدرة علاء الملة والدين احمد ابن الصدر الامام رئيس الانام
اقضى القضاة والحكام مظهر الحق في الاحكام عماد الملة والدين مفضل الكاشي
بلغهما الله امالهما وضاعف في العالمين اقبالهما اردت ان اشرح شرحا يفيد طالبيه

ويفيض

ويفيض اليه مطالبه بحيث لا تخلو من تحليل لفظه خطا كثيرة ولا التجاوز عن تنقيح
معناه الا مسافة يسيرة والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اول كتبة الشرح الى
اتمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف ويغنيهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي
الجهلة بالتحريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله قائدي الى دار السلام
فانه المستعان وعليه التكلان **قال** المصنف الكلمة مفرد **اقول** قبل الشروع في المقصود
لا بد من تقديم مقدمة وهي هذه اعلم ان طالب كل شي ينبغي ان يتصوره اولا ذلك الشي
بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه
لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثا فطالب النحو بتعلمه ينبغي ان يتصوره اولا ويتصور
الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد وفي عرف
النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب و
الاعراب لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الاسنادي الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما
يتركب من كلمتين فلذلك جرت عادتهم في ترتيب الكتب النحوية بتقديم الكلمة والكلام
على ساير الاشيا وبتقديم الكلمة على الكلام لانها جزؤه كما عرفت والشي انما يعرف بعد معرفة
اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره الكلمة لفظ موضوع مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط و
العقد والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل كديز وبيز وبالمفرد المركب كخمسة عشر وانما قلنا
ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لمعنى والمهمل لا معنى له وانما حذف قولنا
لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به في اصطلاح النحويين الا اللفظ
الموضوع **قال** وهي اما اسم كرجل واما فعل كضرب واما حرف كقد **اقول** يعني ان اقسام الكلمة
منحصرة في هذه الثلثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلثة
اعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن باحد

كتاب شرح الأنموذج

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيرها التي يحترز بها عن الخطاء في اللسان وقوم
بسببها المنطق الذي هو مميز الانسان وهيئها سلما يرتقي بها الى ذروة حقائق القرآن و
الصلوة على خير الانام محمد الفرقان وعلى آله واصحابه رؤساء اهل الايمان اما بعد
فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى الاعظم
الامام الاعظم الجامع بين المعقول والمنقول الحاوي بين الاصول والفروع مبين الحلال
والحرام المصون بعناية رب العالمين ملك القضاة والحكام جمال الملة والدين محمد بن
عبد الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام دولته بحق خالقه لما رايت مختصر
الامام الهمام علامة العالم استاد ائمة بني آدم جار الله قدس الله روحه ونور ضريحه
اعني انموذج في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم غزير الفحوى مرغوبا للمبتدئين
وغيرهم مطلوبا للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق قاصده ويلقي اليه مقاصده
وقد كنت اريد تلميذه للمبتدئين من اصحابنا المنخرطين في سلك احبابنا الاسيما قرة عيني
الرمدة وسرور نفسي الكدرة علاء الملة والدين احمد ابن الصدر الامام رئيس الانام
اقضى القضاة والحكام مظهر الحق في الاحكام عماد الملة والدين مفضل الكاشي
بلغهما الله امالهما وضاعف في العالمين اقبالهما اردت ان اشرح شرحا يفصل مطالبه

ويفيض اليه مطالبه بحيث لا تختلط من تحليل الفظه خطا كثيرة ولا التجاوز عن تنقيح
معناه الامسافة يسيرة والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اول كتبة الشرح الى
اتمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف ويغنيهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي
الجهلة بالتحريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله قائدا الى دار السلام
فانه المستعان وعليه التكلان **قال** المصنف الكلمة مفرد **اقول** قبل الشروع في المقصود
لابد من تقديم مقدمة وهي هذه اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يتصوره اولا ذلك الشيء
بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه
لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثا فطالب النحو بتعلمه ينبغي ان يتصوره اولا ويتصور
الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد وفي عرف
النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب و
الاعراب لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الاسنادي الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما
يتركب من كلمتين فلذلك جرت عادتهم في ترتيب الكتب النحوية بتقديم الكلمة والكلام
على ساير الاشياء وبتقديم الكلمة على الكلام لانها جزؤه كما عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة
اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره الكلمة لفظ موضوع مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط و
العقد والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل كديز وبيز وبالمفرد المركب كخمسة عشر وانما قلنا
ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لمعنى والمهمل لا معنى له وانما حذف قولنا
لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به في اصطلاح النحويين الا اللفظ
الموضوع **قال** وهي اما اسم كرجل واما فعل كضرب واما حرف كقد **اقول** يعني ان اقسام الكلمة
منحصرة في هذه الثلثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلثة
اعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن باحد

الازمنة الثلثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن به فهي الفعل مثل ضرب فانه يدل بنفسه على ضرب مقترن بزمان الماضي وان لم تدل بنفسها على معنى فهي الحرف كقد فانه لا يدل على معنى بنفسه بل بواسطة غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف تامّ من اسمين اسند احدهما الى الاخر نحو زيد قائم واما من فعل واسم نحو ضرب زيد ويسمى كلاما وجملة **اقول** لما بين الكلمة اراد ان يبين الكلام فقوله مؤلف احتراز عن المفرد نحو زيد فقوله اما من اسمين واما من فعل واسم احتراز عن المؤلف من فعلين نحو ضرب ضرب او من فعل وحرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قد او من حرف واسم نحو ما زيد وقوله اسند احدهما الى الاخر احتراز عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الاخر نحو غلام زيد وخمسة عشر فان كل ذلك لا يكون كلاما وقوله واما من فعل واسم تقديره واما من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما الى الاخر يدل على وجوب الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزئين الى الاخر ليفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها وقوله ليفيد هذا الاسم هو ما صح الحديث عنه يدل على ان الاسناد انما يكون من الفعل الى الاسم فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى الاخر وهو زيد وقوله ضرب زيد مؤلف من فعل واسم اسند الفعل الى الاسم وكل واحد منهما يسمى كلاما وجملة

قال باب الاسم وهو ما صح الحديث عنه ودخله حرف الجر واضيف وعرّف ونوّن **اقول** لما فرغ من تقسيم الكلمة شرع في مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه اصل وهما فرعان اذ هو لا يحتاج اليهما في تاليف الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم تقديره هذا باب الاسم والاسم في اللغة ظاهر وفي الاصطلاح هو ما صح الحديث عنه يعني يجوز ان يخبر عنه نحو خرج موسى فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج ودخله حرف الجر يعني يجوز ان يدخله حرف الجر نحو مررت بعيسى فان عيسى اسم قد دخله الباء وهو حرف الجر واضيف يعني يجوز

ان يضاف الى غيره نحو غلامك فان الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرّف يعني يجوز ان يدخله الالف واللام نحو الرجل ونوّن يعني يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لا يوجد شيء منها في الفعل ولا في الحرف اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون خبرا ولا مخبرا عنه واما حرف الجر فلان الجر علامة المخبر عنه وقد قلنا ان الفعل والحرف لا يخبر عنهما واما الاضافة فلان الغرض منها اما التعريف والتخصيص او التخفيف كما سيجيء والفعل والحرف لا يصلحان شيئا من ذلك واما الالف واللام فلان الغرض من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انهما لا يخبر عنهما واما التنوين فلانه علامة تمام مدخوله والفعل والحرف لا يتمّان الا بالغير اما الفعل فبالفاعل واما الحرف فبمتعلقه **قال** واصناف الاسم الجنس والعلم والمعرب وتوابعه والمبني والمثنى والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث والمصغر والمنسوب واسماء العدد والاسماء المتصلة بالافعال **اقول** الاصناف بمعنى الاقسام يعني ان اقسام الاسم المذكورة في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر قسما الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شيء غير معين وما اشبهه كرجل والثاني العلم وهو ما يدل على شيء معين ولا يتناول غيره بوضع واحد كزيد والثالث المعرب وهو ما اختلف اخره باختلاف العوامل لفظا كزيد او تقديرا كسعدى والرابع توابع المعرب وهي كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قائم والخامس المبني وهو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل كمن واين وحيث وهؤلاء والسادس المثنى وهو ما زيد في اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين نحو جاءني مسلمان ورايت مسلمين ومررت بمسلمين والسابع المجموع وهو ما دل على الاحاد يدل على احدها واحدة كزيدين ورجال وهندات والثامن المعرفة وهي ما تدل على شيء معين نحو انا وانت والتاسع النكرة وهي ما تدل على شيء غير معين كغلام والعاشر المذكر وهو ما خلا اخره من تاء التانيث والالف المقصورة والممدودة كرجل و

الحادي عشر المؤنث وهو ما في آخره احدى التاءين كرهة وحبلى وحمراء والثاني عشر المصغر وهو ما ضم أوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة كرجيل والثالث عشر المنسوب وهو ما لحق آخره ياء مشددة تدل على النسبة الى شيء كبغدادي والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء تعد بها الاشياء كواحد واثنين وثلثة والخامس عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل كعليم وعلم وعالم ومعلوم واعلم فهذه الخمسة عشر اصناف الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورة مع ما يتعلق به في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه **قال** اسم الجنس وهو على ضربين اسم عين كرجل وراكب واسم معنى كعلم ومفهوم **اقول** لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها مفصلة وذكر في التفصيل ترتيبه كما ذكر في الاجمال فلا جرم ابتدء هيهنا بما ابتدء به هناك اعني اسم الجنس الذي هو اول الاصناف الخمسة عشر وقسمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه واسم معنى كعلم وهو ما يقوم بغيره ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق وغير مشتق فحصل لك اربعة اقسام الاول اسم عين غير مشتق كرجل والثاني اسم عين مشتق كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق كعلم والرابع اسم معنى مشتق كمفهوم **قال** العلم الغالب عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد وقد يرتجل كغطفان **اقول** لما فرغ من الصنف الاول شرع في الصنف الثاني اعني العلم فقال الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علما للرجل وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علما وقد يرتجل العلم اي يجعل في اول وضعه علما من غير ان ينقل عن شيء كغطفان فانه وضع اولا علما للقبيلة فالعلم اما منقول كجعفر ويزيد واما مرتجل كغطفان والمنقول اما من مفرد او من مركب فالمفرد اما من اسم جنس وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمر فانه في الاصل بمعنى جد ثم جعل علما للفرس او من مضارع كيزيد او من امر كاصمت بكسر الهمزة فانه في الاصل امر من تصمت

على وزن تنصر بمعنى تسكت فجعل علما للبرية فان احدا لا يسمع صوتا فقال الصاحب فيها اصمت ففيه ضمة الى الكسرة كما غير بانه الى الاعراب والمركب اما اسنادي كتابط شرا فانه معناه في الاصل اخذ تحت ابطه شرا فجعل علما للرجل اخذ تحت ابطه حية او سيفا او اضافي كعبد الله او غيرهما كبعلبك فان بعلا اسم لصنم والبك بمعنى الدق فجعل علما للبلدة وللعلم قسمة اخرى وهي انه ان كان فيه مدح او ذم فهو اللقب كمحمود وبطة والا فان كان اوله أبا او أما فهو الكنية كابي عمرو وام كلثوم والا فهو الاسم كجعفر **قال** المعرب وهو على ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا اضيف وعرف باللام نحو مررت باحمدكم وبالاحمر **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني المعرب فنوعه على نوعين منصرف وغير منصرف فالمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في قولنا جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد وغير المنصرف هو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر اي الفتح اخوان كاحمد في قوله مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من الجر والتنوين لما سيجيء من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد يكون من الاسباب التسعة الآتية وكل واحد من تلك الاسباب فرع لاصل كما ستحقق انه ثم فيكون في كل غير منصرف فرعيتان وليشبه الفعل من حيث ان فيه ايضا فرعيتين احديهما احتياجه في تاليفه لكلام الى الاسم كما عرفت والثانية انه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين ناسب ان يمنع منه ما هو من خواص الاسم وهو الجر والتنوين الا اذا اضيف غير المنصرف الى شيء او عرف باللام فان الجر لا يمنع منه لان الاضافة واللام من خواص الاسم فيقوى بسببهما الاسمية فيه وتضعف بهما مشابهة الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فان الا

لما اضيف الى كم كسر داله نحو مررت بالاحمر فان الاحمر لما دخله اللام كسر داله **قال** والاعراب
هو اختلاف آخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا واختلاف آخر الكلمة اما بالحركات
نحو جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في الاسماء الستة مضافة
الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه وحموه وهنوه وفوه وذو مال تقول جاءني ابوه و
رأيت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي **اقول** لما بين المعرب اراد ان يبين ما بسببه
يصير المعرب معربا اعني الاعراب وهو اختلاف آخر الكلمة اسما كانت او فعلا باختلاف
العوامل في اولها فاحترز بالآخر عن الاول والوسط فان اختلافهما لا يسمى اعرابا كرجل
وبهذا القيد الذي زاده الشارح اعني في اولها اشار الى سبب العوامل اللفظية على تقدير العقد الى المعنوية
ورجيل ورجال وباختلاف العوامل احترز عن اختلاف آخر الكلمة لا بالعامل نحو من ضرب ومن
الضارب ومن ابنك وانما اختص الاعراب باختلاف آخر الكلمة لان اختلاف الاول والوسط
دليل على ... الكلمة فلا يصير دليلا لشيء آخر واختلاف آخر الكلمة اما بالحركات كاختلاف
آخر زيد في نحو جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في اربعة مواضع
الاول في ستة اسماء سمتها العرب بالاسماء الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك
الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال فتقول في بيان اختلافها بالحروف في نحو
جاءني ابوه ورأيت اباه ومررت بابيه فآخر الاب يختلف لكن لا بالحركات بل بالحروف فانه
الواو في الرفع والالف في النصب والياء في الجر وكذلك تقول في البواقي نحو اخوه اخاه اخيه
وحموها حماها حميها وهنوه هناه هنيه وفوه فاه فيه وذو مال ذا مال ذي مال وانما اعربت
هذه الاسماء بالحروف لانها ثقيلة بسبب التعدد يقتضي تحقق معانيها اذ الاب مثلا انما
يتصور بعد تصور من له الابن مع ان اواخرها حروف يصلح ان تكون علامة الاعراب فلم يزيدوا
عليها الحركة لئلا يزداد الثقل على الثقل وانما قال مضافة لانها ان كانت غير مضافة يكون
اعرابها بالحركات لفظا نحو جاءني اب ورأيت ابا ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم لانها

اذا اضيفت

اذا اضيفت الى ياء المتكلم يكون اعرابها بالحركات تقديرا نحو جاءني ابي ورأيت ابي ومررت
او لو اعربت بالحروف لما اشارت
بابي وفيها قيد آخر وهو ان تكون مكبرة لانها ان كانت مصغرة تكون اعرابها بالحركات
لفظا نحو جاءني ابيه ورأيت ابيه ومررت بابيه والثاني ان تكون مفردة لانها ان كانت
تثنية يكون اعرابها بالحروف لكن لا بجميعها بل ببعضها نحو جاءني ابوان ورأيت ابوين و
مررت بابوين واذا كانت جمعا يكون اعرابها اما ببعض الحروف وذلك اذا كانت جمع المصحح
نحو جاءني ابون ورأيت ابين ومررت بابين واما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسر
نحو جاءني اباؤ ورأيت اباء ومررت باباء **قال** وفي كلا مضافا الى مضمر نحو جاءني كلاهما و
اختلفوا في كلا فقال سيبويه انها منقلبة عن الواو
رأيت كليهما ومررت بكليهما **اقول** لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي يكون
فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثاني وهو كلا للمذكر وكذلك كلتا للمؤنث
فانهما اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرفع
وبالياء في حالتي النصب والجر نحو جاءني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما ورأيت الرجلين
كليهما والمرأتين كلتيهما ومررت بالرجلين كليهما وبالمرأتين كلتيهما وانما اعرب كلا و
كلتا بالحروف لانهما يشابهان التثنية من حيث المعنى واللفظ اما المعنى فظاهر واما اللفظ
فلان في آخر التثنية الفا ونونا في حالة الرفع وياء ونونا في حالتي النصب والجر فكان كلا و
كلتا الا انهما لما كانا دائمي الاضافة لم يظهر نونهما وانما قال مضافا الى مضمر لانهما اذا
اضيفا الى المظهر يكون اعرابهما بالحركات تقديرا نحو جاءني كلا الرجلين وكلتا المرأتين
ورأيت كلا الرجلين وكلتا المرأتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المرأتين **قال**
وفي التثنية والجمع المصحح نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورأيت مسلمين ومسلمين ومررت
بمسلمين ومسلمين **اقول** لما بين الموضع الثاني من المواضع الاربعة شرع في بيان الموضع
الثالث والرابع وهما التثنية والجمع المصحح فان اعرابهما ايضا بالحروف لكن ببعضها

اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في نصبهما وجرهما نحو جاءني مسلمان ومسلمون

ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين وانما اعرب التثنية والجمع المصحح بالحروف

لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب بعض المفردات

بالحروف كالاسماء الستة فلو لم يعربا بها للزم للفرع مزية على الاصل انما جعل اعرابهما بعض

الحروف لان حروف الاعراب ثلثة الالف والواو والياء ومواضعها في التثنية والجمع ستة

رفعهما ونصبهما وجرهما فيلزم التوزيع بالضرورة وانما اختص الالف برفع التثنية والواو برفع الجمع

لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان للمرفوع اعني الفاعل نحو ضربا ويضربان

واضربا وضربوا ويضربون واضربوا فجعلنا في تثنية الاسماء وجمعها علامتين للرفع ايضا كما في

الافعال ليناسب الاسماء الافعال وجعل الجر بالياء فيهما لانهما اختان وحمل النصب على الجر لانهما

اخوان ثم فتح ما قبل الياء وكسر النون في التثنية وعكس في الجمع فرقا بينهما وانما قيد الجمع بالمصحح

احترازا عن الجمع المكسر فان اعرابه لا يكون بالحروف وسنبين معنى المصحح والمكسر وقت بيانهما

انتهى **قال** وما لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله كعصا وسعدى والقاضي في حالتي الرفع و

الجر **اقول** المعرب قسمان قسم يظهر الاعراب في اللفظ وقسم لا يظهر والمصنف لما ذكر القسم الاول اراد

ان يذكر الثاني فقال وما لا يظهر الاعراب في لفظه الى اخره اى المعرب الذي لا يظهر الاعراب في

لفظه قدر في محله اى يحكم بان فيه اعرابا مقدرا سواء كان اخره الفا منقلبة عن لام الفعل كعصا

فان اصله عصو قلبت الواو الفا فصار عصا او الف التانيث كسعدى او ياء ما قبلها مكسور كالقاضي

فتقول هذه عصا بالتنوين وسعدى والقاضي بالسكون ورايت عصا وسعدى والقاضي بالفتح ومررت

بعصا وسعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب في لفظ عصا وسعدى في حالة الرفع والنصب

والجر لان اخرهما الالف وهي لا تقبل الحركة واما القاضي فلا يظهر اعرابه لفظا في الرفع و

الجر لثقل الضمة والكسرة على الياء واما النصب فيظهر لخفته ولذلك قال في حالتي الرفع

والجر والحاصل ان المعرب اما ان يدخله الحركات الثلث لفظا كزيد او تقديرا كعصا واما ان

يدخله بعض الحركات الثلث لفظا كاحمد او تقديرا كسعدى واما ان يدخله الحركات الثلث

بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالقاضي واما ان يدخله الحروف الثلث لفظا كالاسماء الستة او

تقديرا او هو غير موجود واما ان يدخله بعض الحروف الثلث لفظا كالتثنية والجمع المصحح وكلا

او تقديرا او هو غير موجود ايضا واما ان يدخله بعض الحروف الثلث بعضها لفظا وبعضها

تقديرا كالجمع المصحح المضاف الى ياء المتكلم نحو مسلمي فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم

واجتمع الواو والياء وادغمت الواو في الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلمي فهذه عشرة اقسام

قسمان منها منتفيان في كلام العرب والبقية قد عرفت امثلتها **قال** واسباب منع الصرف

تسعة العلمية والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والجمع والتركيب والعجمة والالف

والنون المضارعتان لالفي التانيث **اقول** الاصل في الاسماء ان تكون منصرفة معربة بتمام

الحركات اللفظية حتى يدل كل حركة منها على ما هي دليل عليه اعني الرفع على الفاعلية والنصب

على المفعولية والجر على الاضافة والمصنف لما ذكر ما يقتضي العدول عن الاعراب بالحركات

اللفظية الى الاعراب بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك في الاسماء الستة وكلا والتثنية

والجمع المصحح اراد ان يذكر ما يقتضي العدول عن الانصراف الى عدم الانصراف فعينها اسباب

منع الصرف وهي تسعة العلمية كزينب والتانيث كطلحة ووزن الفعل كاحمد والوصف كاحمر

والعدل كعمر والجمع كمساجد والتركيب كبعلبك والعجمة كابرهيم والالف والنون المضارعتان

اى المشبهتان لالفي التانيث المقصورة والممدودة نحو حبلى وحمراء **قال** متى اجتمع في الاسم

سببان او تكرر واحد لم ينصرف الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان

فيه اى في ذلك الاسم الذي كان على ثلثة احرف ساكن الوسط مذهبين الصرف لخفته وعدم

الصرف لحصول السببين فيه **اقول** لما عد اسباب منع الصرف اراد ان يذكر شرايطها

فقال متى اجتمع في الاسم سببان منها اي من الاسباب التسعة او تكرر واحد كالجمع والف التانيث
فان كل واحد منهما مكرر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم اي يكون غير منصرف فيمنع من الجر و
التنوين الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان في ذلك الاسم مذهبين
احدهما الصرف لخفته لان الاسم انما يصير غير منصرف بسبب ثقل الحاصل من السببين و
الثلاثي الساكن الوسط في غاية الخفة فلا يؤثر فيه ثقل السببين والمذهب الثاني عدم الصرف
لحصول السببين فيه وانما صارت الاسباب التسعة مانعة من الصرف لان الاسم بسببها
يشبه الفعل في الفرعية كما ذكرنا فان كلا من هذه الاسباب فرع للاصل العلمية فرع للتنكير
والتانيث للتذكير ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف للموصوف والعدل للمعدول
عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة للعربية والالف والنون لما دخلتا عليهما وانما احتيج
في منع الصرف الى السببين او تكرر واحد منها لانه يلزم منع الصرف المخالف للاصل في اكثر
الاسماء فان اكثر الاسماء مشابهة للفعل في سبب واحد من تلك الاسباب وانما مثل الثلاثي
الذي فيه مذهبان بنوح ولوط احترازا عن الثلاثي الساكن الوسط الذي يكون فيه ثلثة
من الاسباب فانه لا ينصرف البتة كماه وجور اذ هما علمان لبلدتين وفيهما العجمة والتانيث
المعنوي **قال** وكل علم لا ينصرف ينصرف عند التنكير في الغالب **اقول** لما فرغ من ذكر
الاسباب التي تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد ان يشير الى قاعدة تفيدك فائدة تامة وهي
ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن الاسم بالكلية البتة واما العلمية فقد
تزول بقصد التنكير على العموم في ذلك الاسم نحو رب احمد كريم لقيته ورب سيظر فيه فان لم
تكن العلمية في ذلك الاسم سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها كساجد اذا
جعل علما ثم نكر وان كانت العلمية سببا لمنع الصرف ينصرف ذلك الاسم بالتنكير في الغالب
نحو احمد لان الاسم كما انه لا ينصرف بعروض العلمية ينصرف بزوالها وانما قال في الغالب

احترازا عن نحو احمر فانه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علما لا ينصرف ايضا
لوزن الفعل والعلمية وح لا تعتبر وصفيته لانها تضادّ العلمية فاذا نكر لا يصير منصرفا بل
يبقى غير منصرف لان الوصفية الزائلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند سيبويه و
عند الاخفش ينصرف لان الزائل لا يعود **قال** المرفوعات على ضربين اصل وملحق به
فالاصل هو الفاعل وهو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت زيدا وزيد ضرب
اقول لما كان الصنف الثالث من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلثة اقسام اعني مرفوعا
ومنصوبا ومجرورا وكان لكل قسم منها افراد متعددة اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد على
وجه يقتضيه الوضع فقدم المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لان المرفوعات اصل
وهما فرعان اذ الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور فيقال قام زيد وزيد
قائم ولا يقال زيدا او بزيد او غلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به والاصل هو
الفاعل لان عامله فعل حقيقي غالبا وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيقي
اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره وانما جعل الفاعل مرفوعا و
المفعول منصوبا والمضاف اليه مجرورا لان الرفع اعني الضم اثقل الحركات والفاعل اقل
المعمولات فاعطي الثقيل والنصب اعني الفتحة اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات
فاعطي الخفيف الكثير فبقي الجر اعني الكسرة للمضاف اليه او نقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة
في الثقل ولا مرتبة الفتحة في الخفة والمضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبة الفاعل في القلة ولا مرتبة
المفعول في الكثرة فتناسبا فاعطي الكسرة اياه والفاعل عند المص اسم اسند اليه ما تقدم من فعل
او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيدا اسم اسند اليه فعل مقدم عليه وهو ضرب
ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت زيدا فان التاء ضمير بارز واسند اليه ضرب ومستتر
كزيد ضرب فان في ضرب ضميرا مستترا اسند اليه ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المتصلة

بالافعال اعني المصدر واسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة وافعل التفضيل نحو زيد
ضارب غلامه عمرا فان غلاما اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب مقدم عليه وسيجيء مباحث
كل ذلك في موضعه عن قريب **قال** والملحق به خمسة اضرب المبتدأ وخبره **اقول** لما ذكر الاصل في
المرفوعات وهو الفاعل اراد ان يذكر الملحق بالاصل وما يتعلق به والملحق بالاصل خمسة اضرب الاول
المبتدأ وخبره وهما عند البصريين اسمان مجردان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد قائم فانهما
اسمان مجردان عن العوامل اللفظية واسند احدهما وهو قائم الى الاخر وهو زيد والمسند اليه
اعني زيد يسمى مبتدأ والمسند اعني قائما يسمى خبرا **قال** وحق المبتدأ ان يكون معرفة وقد
يجيء نكرة نحو شر اهر ذا ناب **اقول** وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه
الا بعد معرفته وقد يجيء المبتدأ نكرة قريبة من المعرفة نحو شر اهر ذا ناب فان شرا نكرة قريبة من
المعرفة لانه في المعنى ما اهر ذا ناب الا شر فالشر في الحقيقة فاعل والفاعل النكرة يقرب من المعرفة
بتقديم الفعل عليه **قال** وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو الله الهنا و
محمد صلى الله عليه وآله نبينا **اقول** وحق الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي
ان يكون نكرة لانه ان كان معرفة كان معلوما للمخاطب فلا يكون في الحكم فايدة وقد يجيئان
يعني المبتدأ والخبر معرفتين نحو الله الهنا ومحمد صلى الله عليه وآله نبينا فالمقدم من الاسمين
يكون مبتدأ والمؤخر خبرا **قال** والخبر على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة
اضرب فعلية نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب وشرطية نحو زيد ان تكرمه
يكرمك وظرفية نحو خالد امامك وبشر من الكرام **اقول** الخبر على نوعين الاول مفرد اي غير
جملة سواء كان مشتقا غير مضاف نحو زيد ضارب ومشتقا مضافا نحو زيد ضاربك او
كان جامدا غير مضاف نحو زيد غلام او كان جامدا مضافا نحو زيد غلامك والثاني جملة
والجملة على اربعة اضرب فعلية اي يكون جزؤها الاول فعلا نحو زيد ذهب ابوه فان ذهب

ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اي يكون جزؤها الاول اسما نحو عمرو اخوه ذاهب فان اخوه
ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اي يكون اولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك
فان ان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية اي يكون اولها ظرفا او بمنزلة الظرف
لفعل مقدر نحو خالد امامك فان امامك ظرف لفعل مقدر وهو حصل والجملة خبر
لخالد على سبيل الحقيقة وظرف على سبيل المجاز ونحو بشر من الكرام فان من الكرام بمنزلة
الظرف لفعل مقدر وهو حصل ايضا والجملة خبر لبشر **قال** ولا بد في الجملة من ضمير يرجع
الى المبتدأ الا اذا كان معلوما نحو البر الكر بستين درهما **اقول** ولا بد في الجملة الواقعة
خبرا للمبتدأ من ضمير يرجع الى المبتدأ كما مر في الامثلة المذكورة لان الجملة مستقلة بنفسها
فلو لم يكن فيها ضمير يربطها الى المبتدأ لكانت اجنبية عنه الا اذا كان هذا الضمير معلوما
من سياق الكلام فانه يحذف من اللفظ ويقدر في النية نحو البر الكر بستين درهما فان
الكر بستين درهما جملة من المبتدأ والخبر وهي خبر للبر والضمير محذوف والتقدير البر
الكر منه بستين درهما وانما حذف منه لدلالة سوق الكلام عليه فان تقديم البر على الكر يدل
على ان الكر يكون من البر فيستغني عن ذكره والكر نوع من المكيال **قال** وقد يتقدم الخبر على
المبتدأ نحو منطلق زيد **اقول** حق المبتدأ ان يكون مقدما على الخبر لانه محكوم عليه وحق
المحكوم عليه التقديم لكن قد يتقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد فان زيدا مبتدأ ومنطلق
خبر مقدم عليه وانما جاز ذلك للتوسع في الكلام فانه ربما يحتاج في الوزن والقافية والسجع
الى تقديم بعض اجزاء الكلام على بعض **قال** ويجوز حذف احدهما عند الدلالة قال الله تعالى
فصبر جميل **اقول** الاصل في المبتدأ والخبر هو الثبوت لان الحذف خلاف الاصل لكن
يجوز حذف احدهما عند الدلالة اي اذا وجد قرينة تدل على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى
فصبر جميل فانه اما خبر لمبتدأ محذوف والتقدير امري صبر جميل او مبتدأ لخبر محذوف والتقدير

نصبه جميلا لجهل والقرينة ههنا وجود نصبه جميل لانه يصلح ان يكون احد جزئي الكلام فيدل على ان الجزء الاخر محذوف يناسبه **قال** والاسم في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف الاول من ضروب الملحق بالاصل شرع في الضرب الثاني وهو الاسم في باب كان اي المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر في باب الفعل وسميت ناقصة لان فيها انتقاصا وذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها بل تحتاج الى اسم اخر تنصبه كما سيجيئ ويسمى المرفوع اسمها والمنصوب خبرها فالاسم بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا **قال** والخبر في باب ان نحو ان زيدا منطلق **اقول** الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر في باب ان اي المرفوع بالحروف المشبهة بالفعل وهي ستة احرف تذكر في باب الحروف انشاء الله تعالى تدخل على المبتدا والخبر فتنصب المبتدا ويسمى اسمها وترفع الخبر ويسمى خبرها **قال** وحكمه كحكم خبر المبتدا الا في تقديمه الا اذا كان ظرفا نحو ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا ولكن تقول ان في الدار زيدا **اقول** وحكم خبر الحروف المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتدا في كونه مفردا مشتقا او غير مشتق مضافا او غير مضاف نحو ان زيدا ضارب وان زيدا ضاربك وان زيدا غلام وان زيدا غلامك وفي كونه جملة فعلية نحو ان زيدا ذهب ابوه واسمية نحو ان عمرا اخوه ذاهب وشرطية نحو ان زيدا ان تكرمه يكرمك وظرفية حقيقية نحو ان خالدا امامك او مجازية نحو ان البشر من الكرام وفي كونه مستحقا للضمير اذا كان جملة كما مر في الامثلة وفي كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوما نحو ان البر الكر بستين درهما وفي كونه جايز الحذف عند الدلالة نحو ان مالا وان ولدا اي ان لهم مالا وان لهم ولدا الا في تقديمه اي الا في تقديم خبر باب ان على اسمه فانه غير جائز وتقديم خبر المبتدا على المبتدا جائز لان هذه الحروف انما تعمل لمشابهتها الفعل كما سيجيئ فيكون عملها فرع العمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه فلو قدم مرفوع هذه

الحروف

الحروف ايضا لم يبق الفرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه يجوز تقديمه على الاسم لان رفع الظرف لا يظهر في اللفظ ولان في الظروف اتساعا لكثرة وقوعها في كلامهم ليس في غيرها فتقول في مثال ذلك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا بتقديم الخبر الغير الظرف ولكن تقول ان في الدار زيدا بتقديم الخبر الظرف **قال** وخبر لا التي لنفي الجنس نحو لا رجل افضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا باس اي لا باس عليك **اقول** الضرب الرابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التي لنفي الجنس اي المرفوع بها وانما قيد لا بالتي لنفي الجنس احترازا عن لا التي بمعنى ليس فان خبرها منصوب وقد يحذف خبر لا التي لنفي الجنس اذا دل عليه قرينة كقول العرب لا باس اي لا باس عليك **قال** واسم ما ولا المشبهتين بليس نحو ما زيد منطلقا وما رجل خيرا منك ولا احد افضل منك **اقول** الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم ما ولا المشبهتين بليس اي المرفوع بهما نحو زيد في ما زيد منطلقا ورجل في ما رجل خيرا منك واحد في لا احد افضل منك وانما مثل في ما بمثالين لانها تعمل في المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها لا تعمل الا في النكرة وذلك لان لا انما تعمل لمشابهتها بليس وشبه ما اكثر من شبه لا لان ما لنفي الحال والاستقبال مثل ليس بخلاف لا لانه لنفي الاستقبال **قال** المنصوبات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو المفعول وهو على خمسة اضرب المفعول المطلق وهو المصدر نحو ضربت ضربا وضربة وضربتين وقعدت جلوسا **اقول** لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب هو المرفوعات شرع في القسم الثالث اعني المنصوبات وانما قدمها على المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون المنصوبات اصلا بالقياس الى المجرورات ولان عامل المنصوبات انما يكون فعلا في الغالب وعامل المجرورات لا يكون الا غير فعل ابدا وقد قلنا انه اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوع اصل وملحق بالاصل فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقية بخلاف باقي المنصوبات فان عواملها اما حروف او افعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق

وهو المصدر غالبا نحو ضربت ضربا وهو للتاكيد اى معناه معنى الفعل بلا زيادة وضربت ضربة
وضربتين وهذان للعدد اى معناهما معنى الفعل مع زيادة وهى افادة العدد وقد يكون المفعول
المطلق للنوع نحو جلست جلسة بكسر الجيم اى نوعا من الجلوس وانما لم يذكره لقلته وانما ذكر قوله
قعدت جلوسا ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل فى المعنى وان لم يوافقه فى اللفظ وانما
سمى مفعولا مطلقا لانه غير مقيد بشئ كتقييد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفى والمفعول له
باللام والمفعول معه بمع **قال** والمفعول به نحو ضربت زيدا **اقول** الضرب الثانى من ضروب
المفاعيل المفعول به ويسمى مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا **قال** وينصب
بمضمر كقولك للحاج مكة وللرامى القرطاس **اقول** وينصب المفعول به بفعل مضمر اى مقدر
كقولك للحاج مكة وللرامى القرطاس فان مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير
تريد مكة وتصيب القرطاس وانما حذفت لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله
والمضارع له نحو يا خيرا من زيد والنكرة نحو يا راكبا **اقول** اضمار فعل المفعول به اما على
طريق الجواز كما مر فى المثالين واما على طريق الوجوب وذلك فى المنادى المضاف فلذلك
قال ومنه اى من المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له اى المشابه
للمضاف نحو يا خيرا من زيد فان خيرا لا يتم الا بمن زيد كما ان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه
والنكرة اى غير المعين نحو يا راكبا فكل من هذه الثلثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره لان
حرف النداء اعنى يا بدل منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل منه والتقدير ادعو عبد الله و
ادعو خيرا من زيد وادعو راكبا فحذف ادعو وابدل منه يا **قال** واما المفرد المعرفة فمضموم فى
اللفظ ومنصوب فى المعنى نحو يا زيد ويا رجل **اقول** المنادى اما مفرد معرفة او غير مفرد معرفة و
غير المفرد المعرفة منصوب فى اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فمضموم فى اللفظ ومنصوب فى المعنى
نحو يا زيد فان تقديره ادعو زيدا اما لفظه فمبنى على الضم وانما بنى هذا لانه يشبه كاف الخطاب

فى ادعوك من حيث الافراد والتعريف وكاف ادعوك يشبه كاف ذلك من هاتين الجهتين وكاف
ذلك حرف مبنى الاصل فمشابهه يكون مبنيا ايضا ومشابه المشابه لذلك الشئ فيكون مبنيا
ايضا وانما بنى على الحركة فرقا بين البناء اللازم والعارض وانما بنى على الضم ليخالف حركة
بنائه حركة اعرابه فان المنادى المعرب اما منصوب كما عرفت واما مجرور وذلك اذا دخل
عليه لام الجر نحو يا لزيد ويسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المنادى المستغاث
وانما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه اعنى الافراد فى الاولين
والتعريف فى الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لانه الغاء عمل حرف الجر غير واقع فى
كلام العرب **قال** وفى الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وفى الصفة
المضافة النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو **اقول** صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة
اى غير مضافة يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف لان المنادى المفرد المعرفة
مبنى لشبه المعرب اما بناؤه فظاهر واما شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب فباعتبار
بنائه يجوز فى صفته النصب لان صفة المبنى انما تتبعه فى المحل ومحله النصب كما ذكرنا وباعتبار
شبهه بالمعرب يجوز فى الصفة الرفع لان صفة المعرب انما تتبعه فى اللفظ واما فى الصفة المضافة
فانما يجوز النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو لان المنادى المضاف مع قربه من حرف النداء
لا يجوز فيه غير النصب فصفة المضاف تكون كذلك بل هى بطريق اولى لبعدها منه **قال**
واذا وصف المنادى بابن نظر فيه فان وقع بين العلمين فتح المنادى نحو يا زيد بن عمرو والا
فضم نحو يا زيد بن اخى ويا رجل ابن زيد **اقول** اذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع
الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اى بنى المنادى على الفتح اختيارا
مع جواز الضم فيه كقولك يا زيد بن عمرو وان لم يقع بين العلمين فضم المنادى اى
يبنى على الضم وجوبا وذلك بان لا يكون بعده علم نحو يا زيد ابن اخى او لا يكون قبله

خصائص حال السعة وانما اختار الترخيم لأن الشاعر
اذا اضطر
يرخم غيره وانما
اختص به في حال السعة
لأن النداء لا يكون الا للمهم
فالترخيم وسرعة الفراغ عن اللفظ
بقصد سرعة الاقبال وهو اى الترخيم حذف
في آخر المنادى على سبيل الاعتباط واشترط كونه
علما لانه لشهرته ووضوحه يدل ما بقى منه على ما طرح

علم نحو يا رجل ابن زيد او لا يكون قبله ولا بعده علم نحو يا رجل ابن اخي وانما لم يذكره المصنف لانه يعلم مما ذكره لان اشتراط العلمية في احد الطرفين اذا كان موجبا للضم ففي كلا الطرفين بالطريق الاولى وانما فعلوه كذلك لان وصف المنادى بابن بين العلمين كثير في كلام العرب والفتحة خفيفة والكثرة تستدعي الخفة فلذلك قيد الوصف بابن بين العلمين فان الوصف بغير ابن او بابن غير واقع بين العلمين غير كثير في كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن في ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة اخي ويا امرأة ابنة زيد ويا امرأة ابنة اخي **قال** ويتنع يا ايها الرجل الا الرفع

اقول لما ذكر جواز الرفع والنصب في صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اراد ان يذكر ان ايا اذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فان صفته وان كانت مفردة لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال ويتنع يا ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل وذلك لان المقصود بالنداء ههنا هو الرجل الا انهم لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعني اللام وحرف النداء فأتوا بلفظة اي لتفصل بينهما وجعلوها منادى ثم حملوا الرجل عليها والتزموا رفعه ليدل على انه هو المقصود بالنداء **قال** وقد يحذف حرف النداء من العلم المضموم والمضاف كقوله تعم يوسف اعرض عن هذا وفاطر السموات

اقول لما ذكر المنادى اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النداء ثم مثل بمثالين المثال الاول قوله تعم يوسف اعرض عن هذا والمثال الثاني فاطر السموات والارض فان تقديرهما يا يوسف ويا فاطر السموات وانما جاز الحذف منهما لان العلم المضموم كثير الاستعمال والمضاف قد طال بالاضافة فيناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من اي ومن كقول الخطيب ايها الناس وقول العباد من لا يزال محسنا احسن الي والتقدير يا ايها الناس ويا من لا يزال والمراد بمن هو الله تعم **قال** ومن خصائص المنادى الترخيم اذا كان علما غير مضاف وزايدا على ثلثة احرف نحو يا حار ويا اسم ويا عثم ويا منص

اقول لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه وقال ومنها الترخيم وهو حذف في آخر المنادى للتخفيف و

دلالة عليه بوجه من الوجوه لا ينصب بل لا بد من لفظة
في نحو
صليت في المسجد
ودخلت في الدار ونزلتها
وسكنتها توسع لكثرة الاستعمال
والقول بالتعدية مدفوع لما ان عدم
الطريق الثلث شاذ والقياس في الطريق

المنادى مما يرخم اذا كان علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه حذف منه شيء ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف لانه لو كان مضافا فاما ان يحذف فيه من آخر المضاف او من آخر المضاف اليه و الاول باطل لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط والثاني كذلك لانه ليس بمنادى ويشترط ايضا ان يكون زايدا على ثلثة احرف لان الثلاثي لو رخم يبقى على حرفين وذلك غير جايز ومثاله يا حار في يا حارث ويا اسم في يا اسماء ويا عثم في يا عثمان ويا منص في يا منصور واعلم ان العلمية والزيادة على ثلثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي لا يكون فيه تاء التانيث واما اذا كان فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه وان لم يكن علما ولا زايدا على ثلثة احرف نحو يا عاذل ويا ثب في يا عاذلة ويا ثبة وانما مثل بمثالين لان احدهما غير علم الا انه زايد على ثلثة احرف و الآخر غير علم وغير زايد على ثلثة احرف فان الثبة في اللغة الجماعة فيقال يا ثبة اقبلي باعتبار القوم واقبلي باعتبار الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب لغير الاضافة قد يرخم ويبقى با نحو في بعلبك ولا يرخم المستغاث لان تطويل الصوت فيه مطلوب الحذف ينافيه **قال** المفعول فيه وهو ظرفان ظرف الزمان وظرف المكان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب كله نحو انتبه اليوم وبكرة وذات ليلة والمكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد في المحدود من في نحو صليت في المسجد **قال** التضرب لثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعني ظرف الزمان والمكان ويسمى الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان ينصب كله اي محدوده يعني معينه نحو انتبه اليوم وغير محدوده اي غير معينه نحو انتبه بكرة و ذات ليلة وذات زايدة اي في ليلة ويجوز ان تكون بمعنى صاحبة اي في ساعة هي صاحبة هذا اللفظ وهو ليلة وظرف المكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد لظرف المكان المحدود من في نحو صليت في المسجد فلا يقال صليت المسجد وانما ينصب الفعل المعين من الزمان دون المكان لانه يدل على الزمان المعين كضرب فانه يدل على الزمان الماضي ولا يدل

على المكان المعين والمكان المبهم هو الجهات الست وهي فوق وتحت ويمين وشمال وامام
وخلف والمكان المعين نحو المسجد والدار والسوق **قال** والمفعول معه نحو ما صنعت و
اباك وما شانك وزيدا ولا بد له من فعل او معناه **اقول** الضرب الرابع من ضروب
المفاعيل المفعول معه وهو ما وقع بعد الواو بمعنى مع ولذلك يسمى المفعول معه نحو ما صنعت
وأباك اي مع ابيك وما شانك وزيدا اي مع زيد ولا بد للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو اما
فعل كالمثال الاول او معنى الفعل كالمثال الثاني فان معنى ما شانك وزيدا اي ما تصنع مع زيد
فلذلك مثل بمثالين **قال** والمفعول له نحو ضربته تاديبا له وكذا كل ما كان علة للفعل **اقول**
الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول له وهو ما فعل الفاعل فعله لاجله ولذلك
سمي المفعول له نحو ضربته تاديبا اي لتاديبه وكذا كل شيء كان علة للفعل فانه يكون
مفعولا له نحو التمس في قولك جئتك للتمس **قال** والملحق به سبعة اضرب الحال وهي بيان هيئة
الفاعل والمفعول به نحو ضربت زيدا قائما **اقول** لما فرغ من الاصل في المنصوبات اعني المفاعيل
شرع في الملحق بالاصل وهي سبعة اضرب الضرب الاول منها الحال وهي بيان هيئة الفاعل او
المفعول به نحو ضربت زيدا قائما فان قائما حال اما من التاء في ضربت والمعنى ضربت حال كوني
على هيئة القيام زيدا او من زيد والمعنى ضربت زيدا حال كونه على هيئة القيام او من الفاعل و
المفعول بهما نحو ضربت زيدا قائمين وانما الحق الحال بالمفاعيل لانها زائدة في الكلام كالمفعول
قال وحقها التنكير وحق ذي الحال التعريف فان تقدم الحال عليه جاز تنكيره نحو جاءني راكبا رجل
اقول حق الحال ان تكون نكرة لانها لو كانت معرفة لالتبست بالصفة في مثل ضربت زيدا الراكب
وحق ذي الحال ان يكون معرفة لانه لو كانت نكرة لالتبست بها ايضا في مثل ضربت رجلا راكبا
وان تقدم الحال على ذي الحال جاز تنكير ذي الحال نحو جاءني راكبا رجل لعدم الالتباس فان
الصفة لا تتقدم على الموصوف واعلم انه لا بد للحال من عامل وهو اما فعل كما مر او شبه فعل نحو زيد

ضارب عمرا قائما او معنى فعل نحو هذا عمرو قائما فان معناه اشير عمرا قائما وقد يحذف العامل
اذا دل عليه قرينة كقولك للمرتحل راشدا مهديا اي اذهب راشدا مهديا **قال** والتمييز وهو رفع
الابهام اما عن الجملة في قولك طاب زيد نفسا او عن المفرد في قولك عندي راقود خلا ومنوا
سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا **اقول** الضرب الثاني من ضروب الملحق بالمفاعيل التمييز
وانما الحق بها لما مر في الحال والتمييز رفع الابهام اما عن الجملة نحو قولك طاب زيد نفسا فان
طاب زيد كلام تام لا ابهام في احد طرفيه الا ان نسبة الطيب الى زيد مبهمة فانها تحتمل ان تكون الى
زيد والى ما يتعلق به من النفس والقلب وغير ذلك ونفسا ترفع ذلك الابهام وتميز ما هو
المنسوب اليه في الحقيقة عن غيره فالمعنى طاب نفس زيد وانما عدل عن تلك العبارة الى هذه
للتاكيد والمبالغة فان ذكر الشيء مبهما ثم مفسرا اوقع في النفوس من ان يفسر اولا فالتمييز فعل
المتكلم في الحقيقة لكن سمي الاسم الذي يرفع الابهام به تمييزا مجازا واما عن المفرد والمراد بالمفرد
كل اسم تم بالتنوين نحو عندي راقود خلا اي ظرف طويل الاسفل مقير الداخل او بنون التثنية نحو
عندي منوان سمنا او بنون شبه الجمع نحو عندي عشرون درهما او بالاضافة نحو عندي ملؤه عسلا
اي ملؤ الاناء عسلا فان راقودا ومنوين وعشرين وملؤه مبهمة تحتمل اشياء مختلفة وخلا وعسلا و
درهما وسمنا يرفع ذلك الابهام ويميز المقصود عن غيره ولا بد للتمييز من عامل يعمل فيه وهو اما
فعل نحو طاب واما اسم نحو عشرون والتمييز لا يتقدم على عامله الاسم بالاتفاق لضعف
الاسم في العمل فلا يقال درهما عشرون وفي تقديمه على عامله الفعل خلاف فبعضهم جوزه لقوة
الفعل في العمل متمسكا بقول الشاعر
اتهجر ليلى بالفراق حبيبها　　وما كان نفسا بالفراق تطيب
فان نفسا قد تقدم على تطيب والمختار عدم الجواز لان الفعل وان كان قويا في العمل لكن المانع
من التقديم عليه موجود وهو ان التمييز في الحقيقة فاعل كما ذكرناه والفاعل لا يتقدم على
الفعل والجواب عن البيت انه في الرواية الفصيحة وما كان نفسي على ان نفسي اسم كان وتطيب

خبره قال والمستثنى بالا بعد كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او بعد كلام غير موجب نحو
ما جاءني من احد الا زيدا وان كان الفصيح هو البدل اقول النوع الثالث من ضروب الملحق
بالمفعول المستثنى وانما الحق به لانه اما فضلة في الكلام او مفعول في الحقيقة كما ستحقق بعيد
هذا والمستثنى اما بالا او بغير الا والثاني هو المستثنى اما بما عدا او بما خلا او ليس او لا يكون
نحو جاءني القوم ما عدا زيدا او ما خلا زيدا او ليس زيدا او لا يكون زيدا وذلك واجب النصب
لان هذه الكلمات افعال الضمير فاعلوها والتقدير ما عدا او ما خلا او ليس او لا يكون بعضهم
زيدا واما بغير وسوى وسواء نحو جاءني القوم غير زيد وسوى زيد وسواء زيد وذلك واجب الجر
لانه مضاف اليه واما بحاشا وخلا وعدا ولا سيما نحو جاءني القوم حاشا زيدا وخلا زيدا وعدا
زيدا ولا سيما زيد وهذا يجوز فيه انواع الاعراب اما في حاشا وعدا وخلا فالرفع على الفاعلية
بناء على انها افعال لازمة وما بعدها فاعلوها والنصب على المفعولية بناء على انها قد استعملت متعدية
يقال حاشاك وعداك وخلاك اي تجاوزك والجر بناء على انها حروف الجر واما في لا سيما فالرفع
على انه مركب من لا وسي وما والسي بمعنى المثل واصله سوي بسكون الواو فقلبت الواو ياء وادغمت
فيه فيكون ما بمعنى شيء واضيف اليه سي ويكون زيد مرفوعا على انه خبر مبتدأ محذوف والتقدير
جاءني القوم لا مثل شيء هو زيد والنصب على ان لا سيما كلمة واحدة بمعنى الا فما بعدها مستثنى والجر
على ان ما زائدة وسي مضاف الى زيد والاول اعني المستثنى بالا اما متصل وهو المخرج من المتعدد
بالا واما منقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج من المتعدد والمتصل اما مقدم على المستثنى
منه اعني ذلك المتعدد او مؤخر عنه والمؤخر اما بعد كلام موجب اي غير منفي او بعد كلام غير
موجب اي منفي فهذه اربعة اقسام المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب والمستثنى المؤخر
بعد كلام منفي والمستثنى المتصل المقدم بعد المنفي والمستثنى المنقطع ثلثة منها واجب النصب و
واحد منها مختار رفعه فقوله والمستثنى عطف على قوله والتمييز والتقدير والملحق به سبعة اضرب

الحال

الحال والتمييز والمستثنى والمعنى ان المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا
يجب نصبه فقوله بالا احتراز عن المستثنى بحاشا وغيرهما مما يجوز فيه غير النصب وقوله بعد كلام موجب
احتراز عن القسم الثاني الذي اشار اليه بقوله او بعد كلام غير موجب نحو ما جاءني احد الا زيد او
يجوز فيه الرفع والنصب فسره بقوله وان كان الفصيح هو البدل على جواز النصب فيه مع ان الفصيح
هو الرفع على البدلية من احد وانما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب يجب
نصبه لا لانه قوله بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك وانما لم يجز الرفع في
الاول على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع الاول على البدلية لصار
تقديره جاءني الا زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف الثاني فانه يستقيم المعنى
فيه اذ تقديره ما جاءني الا زيد والمعنى ما جاءني من العالم سوى زيد وذلك ممكن قال والمستثنى
المقدم نحو ما جاءني الا زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جاءني احد الا حمارا اقول هذا هو
القسم الثالث والرابع ولا يجوز فيهما البدل اما في الاول فلعدم جواز تقدم البدل على المبدل منه
واما في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار وانما اتى بمثالين في النفي ليعلم ان امتناع البدل
في موجبهما بالطريق الاولى لانه اذا كان تقدم المستثنى وانقطاعه مانعين من البدلية مع النفي
الذي هو شرطها فمع الايجاب يكون بطريق اولى قال وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا تقول
جاءني القوم غير زيد وما جاءني احد غير زيد وغير زيد اقول قد عرفت ان المستثنى بغير واجب
الجر واما نفس غير فحكمه حكم الاسم الواقع بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالا واجب النصب
يكون غير واجب النصب ايضا وحيثما كان جائز النصب يكون غير كذلك فنقول جاءني القوم غير
زيد بالنصب كما قلت جاءني القوم الا زيدا وتقول ما جاءني احد غير زيد وغير زيد بالنصب والرفع
كما قلت ما جاءني احد الا زيدا والا زيد وتقول ما جاءني غير زيد احد بالنصب كما قلت ما جاءني الا زيدا
احد وتقول ما جاءني احد غير حمار بالنصب ايضا كما قلت ما جاءني احد الا حمارا قال والخبر في باب

كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** الضرب الرابع من ضروب الملحق بالمفعول الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها اعني الافعال الناقصة نحو منطلق في كان زيد منطلقا وانما الحق بالمفعول لمجيئه بعد الفعل والفاعل كالمفعول **قال** والاسم في باب ان نحو ان زيدا قائم **اقول** الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول الاسم في باب ان اي المنصوب بالحروف المشبهة بالفعل نحو زيد في ان زيدا قائم وانما الحق بالمفعول لان كلا من هذه الحروف متضمنة معنى الفعل كما سيجيء في باب الحروف فاسماؤها مفاعيل في الحقيقة **قال** واسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو لا غلام رجل عندنا او مضارعا له نحو لا خيرا منك عندنا **اقول** الضرب السادس من ضروب الملحق بالمفعول اسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو غلام في لا غلام رجل عندنا او مضارعا له اي مشابها للمضاف نحو خيرا في لا خيرا منك عندنا وانما الحق بالمفعول لان لا بمعنى انفي فما بعدها في معنى المفعول **قال** واما المفرد فمفتوح نحو لا غلام لك عندنا **اقول** اسم لا لنفي الجنس انما يكون منصوبا اذا كان مضافا او مضارعا له كما مر واما المفرد اعني غير المضاف والمضارع له فمفتوح اي يجب ان يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البناء فلانه جواب عن سؤال مقدر كان سائلا قال هل من غلام لي عندك فقيل في جوابه لا غلام لك عندنا وكان من الواجب ان يقال لا من غلام لك عندنا بزيادة من ليطابق السؤال الجواب لكنهم حذفوها من الجواب بقرينة السؤال فتضمنها الجواب احتاج اليها واشبه بذلك الحرف واما البناء على الحركة فللفرق بين البناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتحة وقد يحذف اسم لا اذا كان معلوما نحو لا عليك اي لا بأس عليك **قال** وخبر ما ولا بمعنى ليس في اللغة الحجازية والتميمية رفعها على الابتداء **اقول** الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى ليس المنصوب بها نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك وهي اي هذه اللغة اعني النصب بما ولا لغة الحجازية ولغة التميمية رفعها على الابتداء اي رفع الاسمين بعدهما على ان الاول مبتدأ والثاني خبره ودليل الحجازية قوله تعالى ما هذا بشرا وما هن امهاتهم ودليل التميمية

التميمية دخولهما على القبيلتين اعني الاسماء والافعال فان العوامل يجب ان يختص باحدهما **قال** واذا تقدم الخبر او انتقض النفي بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق **اقول** اي اذا تقدم خبر ما ولا على اسمهما او انتقض نفيهما بالا بطل عملهما بان يقع خبرهما بعد الا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق ولا يجوز نصب منطلق لان ما ولا انما عملا لمشابهتهما بليس من جهة النفي فيبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم لضعفهما في العمل وبانتقاض نفيهما بالا لانتفاء وجه الشبه بينهما وبين ليس وكذلك يبطل عملهما بزيادة ان معهما نحو ما ان زيد منطلق لضعفهما في العمل بالفاصلة **قال** المجرورات على ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بحرف الجر كقولك غلام زيد وسرت من البصرة **اقول** لما فرغ من القسم الثاني من اقسام المعرب هو المنصوبات شرع في القسم الثالث اعني المجرورات فقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اي مبهم لا يعلم منه ان العامل في المضاف اليه هو المضاف او حرف الجر مقدرا وكلاهما ولكل منهما قائل **قال** والاضافة على ضربين معنوية وهي التي بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضة **اقول** الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد اي غلام لزيد وبمعنى من انما يكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة وثوب قطن اي ثوب من قطن وقد يكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب اليوم اي ضرب في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار اي مكر في الليل والنهار ولم يتعرض لها لقلتها **قال** ولفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد او الصفة المشبهة الى فاعلها كقولك حسن الوجه **اقول** يعني بالمعمول المفعول الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية وذلك انما يكون اذا كان اسم الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب عمرو الآن او غدا فان عمرا ههنا لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية واما اذا لم يكن عاملا

بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرو امس فلا يكون الاضافة لفظية بل معنوية لان اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد معمور الدار ذكره المص في المفصل قال ولا بد في المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف

اقول ولا بد من ان يكون المضاف في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما تعريف المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه معرفة او تخصيصه وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فالمضاف اذا كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين التعريف الذاتي والمكتسب من المضاف اليه والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو محال فلا يقال الغلام زيد ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفيون جوزوا ذلك في الاسماء العدد نحو الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء قال وتقول في اللفظية الضاربا زيد والضاربو زيد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب زيد اقول لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الاضافة المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط في اللفظية لان الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضاربا زيد والضاربو زيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النون وتقول ايضا الضارب الرجل لانه يشبه قولنا الحسن الوجه من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا يجوز ان يقال الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مع عدم التخفيف وانما يجوز الحسن الوجه لان اصله الحسن وجهه فحذف الضمير وجيء باللام ففيه نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم قال والمعنوية تعرف كل مضاف الى المعرفة الا نحو غير ومثل وشبه تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك اقول الاضافة المعنوية تجعل كل مضاف الى المعرفة معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعدها يصير معرفة خاصة الا نحو غير ومثل وشبه من الاسماء التي توغلت في الابهام فانها

لا تصير

لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانها لا تختص بسببها فانك تقول جاءني رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اي رجل من الرجال والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة انها تقع صفة للنكرة مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك قال وقد يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه كما في قوله تعالى واسئل القرية اقول يجوز ان يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه اي يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما في الاية فان قوله تعالى واسئل القرية يدل على ان المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير معقول واما اذا لم يدل عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا يقال رأيت هندا اذا كان المراد غلام هند قال والتوابع كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة التاكيد نحو جاءني زيد نفسه والرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون ولا يؤكد بها النكرات اقول لما فرغ من مباحث المعرب شرع في توابعه وهي خمسة اقسام الاول التاكيد وهو على ضربين لفظي ومعنوي واللفظي تكرير اللفظ الاول بعينه او بمرادفه ويجري في الاسم نحو جاءني زيد زيد وفي الفعل نحو ضرب ضرب زيد وفي الحرف نحو ان ان زيدا قائم وفي الجملة نحو قام زيد قام زيد وفي الضمير نحو ما ضربني الا انت انت ومررت بك انت و المعنوي انما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النفس والعين وكلا وكلتا وكل واجمع واكتع و ابتع وابصع فالاولان اعني النفس والعين انما يؤكد بهما المفرد والمثنى والمجموع من المذكر و المؤنث ويميز بين نوع ونوع اخر باختلاف صيغتهما وضميرهما نحو جاءني زيد نفسه وعينه وهند نفسها وعينها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما والزيدون انفسهم واعينهم والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة في المثنى لانها مضافة الى ضمير التثنية والمثنى اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للامن عن اللبس كقوله تعالى فقد صغت قلوبكما والثالث والرابع اعني كلا وكلتا لا يؤكد بهما الا المثنى فيقال جاءني الرجلان كلاهما

والمرتبتان كلتاهما والبواقي انما يؤكد بها غير المثنى اعني المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويعرف كل باختلاف الضمير نحو اشتريت العبد كله والجارية كلها وجاءني القوم كلهم والنسوة كلهن و في البواقي باختلاف الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وجاءني القوم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون والنسوة جمع كتع بتع بصع وانما لم يذكر المص التاكيد اللفظي لان التاكيد الحقيقي هو المعنوي ثم انما ذكر من الفاظ المعنوي بعضها للاختصار واكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما في جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما في تاكيد التثنية وذكر كلا لاختصاصه باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى باجمعون عن بقية الالفاظ لاشتراكها في جميع الاحكام وقوله لا تؤكد بها النكرات يعني بالتاكيد المعنوي لان البحث فيه وسببه ان هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت تاكيدا للنكرة لناقض الكلام اذ المؤكد يقتضي العموم والمؤكد الخصوص واعلم ان اكتع وابتع وابصع كلها بمعنى اجمع وانها لا تذكر بدون اجمع الا على ضعف ولا تتقدم عليه وفائدة التاكيد امن المتكلم من فوات مقصوده اما في اللفظ فلانه اذا قال جاءني زيد مثلا فربما لا يسمعه المخاطب اول مرة فيفوت مقصوده فاذا اكده امن عن ذلك واما في المعنى فلانه اذا قال مررت بزيد مثلا فربما يتوهم السامع انه انما مر بمنزله وقال مررت بزيد جاءنا فاذا اكده بنفسه بطل احتمال د الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود به قال الصفة نحو جاءني رجل ضارب ومضروب وكريم و هاشمي وهذا او ذو مال اقول اي الثاني من التوابع الصفة ويقال له الوصف والنعت وهو اما مشتق او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جاءني رجل ضارب او اسم مفعول نحو جاءني رجل مضروب او صفة مشبهة نحو جاءني رجل كريم وما في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافي او غيره فالمركب الغير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل هذا اي الحاضر د والمركب الاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول وفائدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جاءني زيد

الظريف وفي النكرات التخصيص نحو جاءني رجل عالم قال وتوصف النكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه حسن ورايت رجلا اعجبني كرمه اقول يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدا وخبر صفة لرجل او الفعلية نحو رايت رجلا اعجبني كرمه فان اعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجلا او الشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اي محتملة الصدق والكذب لان الصفة الحقيقية خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المص لذلك اعتمادا على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان تكون موافقة للموصوف في التعريف والتنكير ولا بد في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كهاء وجهه وكرمه قال والصفة توافق الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه و تنكيره وتذكيره وتانيثه اقول الصفة اما فعل الموصوف او فعل متعلقه والثاني سيجيء والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء وهي التي ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع اما الثاني كالاعراب الثلثة فانه لا يمكن ان يجتمع بعضه مع البعض الاخر وكالافراد والتثنية والجمع فانه لا يمكن ايضا ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع البعض الاخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتانيث فانه لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين واما الاول اعني ممكن الاجتماع فينتهي الى اربعة واحد من الاعراب الثلثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير والتانيث نحو جاءني رجل عالم فان الصفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة الاعراب والتنكير والافراد والتذكير اذا قيل رايت رجلا ومررت برجل فالواجب عالما او عالم واذا قيل رجلان او رجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب العالم واذا قيل امراة فالواجب عالمة وعلى هذا

القياس قال ويوصف الشيء بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل منيع جاره ورحب فناؤه ومؤدب
خدامه اقول هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة الشيء بفعل مسببه اي يوصف الشيء
بفعل شيء آخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصلا بالسبب للشيء الاول نحو مررت برجل منيع
جاره اي مانع جاره ورحب اي واسع فناؤه ومؤدب خدامه فان المنع والوسعة والتاديب ليس
شيء منها اصلا للرجل وانما هي افعال الجار والفناء والخدام الا ان الجار والفناء والخدام لما كان متعلقا
به مضافا الى ضميره صار كل من الثلثة مسببا له لانه اذا تعلق شيء بشيء فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق
ولذلك لا يقال مررت برجل منيع جار لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل
فعل المتعلق منزلة فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة المتعلق به وفي المعنى
صفة للمتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية اعني
الخمسة الاول من العشرة وهي الرفع والنصب والجر والتنكير والتعريف دون الاحكام المعنوية
اعني الخمسة الباقية وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه توافق فيها الموصوف
المعنوي وهو المتعلق فيقال جاءني رجل حسن غلامه ورايت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل
حسن غلامه وجاءني الرجل الحسن غلامه ورايت الرجل الحسن غلامه ومررت بالرجل الحسن
غلامه فيوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا والرجل في الاعراب الثلثة
والتعريف والتنكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يعتبر حكمه في
ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون حكمه حكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله فان كان
ما بعده مقتضيا للافراد او التثنية او الجمع او التذكير او التانيث فعل به ذلك نحو مررت برجل
حسنة جاريته ونحو مررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم مثلا كما
انتهى قال والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك وبدل
البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو مررت

برجل حمار اقول الثالث من التوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل كل المبدل
منه فبدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك فان الاخ كل زيد والا فان كان بعضه فبدل البعض
من الكل نحو ضربت زيدا راسه فان الراس بعض زيد والا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال
نحو سلب زيد ثوبه فان الثوب مشتمل على زيد والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل
الغلط لوقوع الغلط في مبدله فان القائل انما اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال برجل ثم استدرك
فقال حمار فهو بدل عما فيه غلط وفائدة البدل رفع اللبس فانك اذا قلت ضربت زيدا مثلا يحتمل
انك ضربت راسه او غير راسه واذا ذكرت راسه رفعت اللبس وتحقيقه ان يذكر اسم اولا ثم
يذكر اسم آخر ويجعل الاول في حكم الساقط ليحصل البيان الذي لا يحصل بدون ذلك ويجب ان
يكون في بدل البعض والاشتمال ضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبطا معا كما عرفت في المثال قال
وتبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط في النكرة المبدلة من المعرفة ان يكون موصوفة
اقول يجوز ان يبدل النكرة من المعرفة والمعرفة من النكرة فالبدل والمبدل منه اذا يكونان على
اربعة اقسام لانهما اما ان يكونا معرفتين نحو رايت زيدا اخاك او نكرتين نحو رايت رجلا اخا
لك او يكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو رايت رجلا اخاك او على العكس نحو قوله تعالى بالناصية
ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعني في النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة مثل
ناصية فانها موصوفة بكاذبة وذلك لان الاصل في الكلام هو البدل فلو كان نكرة غير موصوفة
والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزية على الاصل ويبدل ايضا الظاهر من الضمير وعلى العكس فيحصل
بحسب ذلك الاربعة اقسام اخر وانا ذكرنا امثلة بدل الكل من الكل في اقسام المعرفة والنكرة فعليك
باستخراج امثلة سائر الابدال في الظاهر من الظاهر قد عرفت والضمير من الضمير نحو زيد ضربته
اياه والظاهر من الضمير نحو زيد ضربته اخاك وعكسه نحو ضربت زيدا اياه قال وعطف البيان
وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه نحو جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد اقول الرابع من التوابع

عطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه اي تجعل اشهر اسميه تابعا له بان تذكره بعده نحو
جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد فان الجائي هنا كما يقال له الاخ وابو عبد الله يقال له ايضا زيد
فاذا كان زيد اشهر اسميه عند الناس من الاخ وابي عبد الله يذكر ثانيا بيانا للاول وان كان بالعكس
فبالعكس نحو جاءني زيد اخوك وابو عبد الله وهذا مذهب المص والاخرون لا يفرقون بين ان يذكر
الاشهر اولا او اخرا وفائدة عطف البيان ايضاح المتبوع **قال** والعطف بالحروف نحو جاءني زيد وعمرو
وحروف العطف تذكر في باب الحروف ثم تم **اقول** الخامس من التوابع العطف بالحروف ويقال له النسق نحو
جاءني زيد وعمرو فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف تذكر في باب الحروف ثم تم **قال**
المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل نحو كم واين وحيث وامس وهؤلاء وسكونه يسمى وقفا وحركاته
فتحا وضما وكسرا **اقول** لما فرغ من توابع المعرب شرع في المبني فقال المبني هو الذي سكون اخره وحركته
لا بسبب عامل نحو سكون كم وحركات اين وامس وحيث وهؤلاء فان كل ذلك ليس بسبب عامل وسكون
اخر المبني يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا ومعنى المبني في اللغة المثبت ويسمى المبني المصطلح
مبنيا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله **قال** وسبب بنائه مناسبة غير المتمكن **اقول**
سبب بناء المبني مناسبة لغير المتمكن اعني الحرف والماضي والامر بالصيغة نحو صه واف ورويد
فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغة واف يناسب الماضي من حيث المعنى لان معناه
تضجرت ورويد يناسب الامر من جهة المعنى ايضا لانه بمعنى مهل **قال** فمنه المضمرات وهي على
ضربين متصل نحو اخوك وضربك ومربك وداره وثوبه وثوبنا وضربا وضربوا وضربن وضربت
وضربنا وكان المستكن في زيد ضرب وافعل ونفعل وتفعل ويفعل ومنفصل نحو هو وهي وانا وانت
ونحن واياك **اقول** بعض المبني المضمرات وبنيت لمناسبة بعضها الحرف في الصيغة فحمل الباقي عليه و
المضمرات على ضربين ضرب متصل اعني الذي لا يمكن ان يتلفظ به وحده وهو اما مجرور بالاضافة
مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوكِ اخوكما اخوكنّ واما منصوب مخاطب نحو ضربكَ ضربكما ضربكم

ضربكِ ضربكما ضربكنّ او غايب نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ او
متكلم نحو ضربني ضربنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مربك مربكما مربكم مربكِ مربكما مربكنّ
او غائب نحو مربه مربهما مربهم مربها مربهما مربهنّ او متكلم نحو بي بنا واما مجرور بالاضافة غايب نحو داره
دارهما دارهم دارها دارهما دارهنّ واما مجرور بالاضافة متكلم نحو ثوبي ثوبنا واما مرفوع بارز متصل
نحو ضربا ضربوا ضربن ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضربتُ ضربنا وكان
المستكن اي المستتر فانه ايضا متصل كهو في زيد ضرب وانا في افعل ونحن في نفعل وانت في تفعل
اذا كان مخاطبا وهي فيما اذا كان غايبة وهو في يفعل وضرب ومنفصل اعني الذي يمكن ان يتلفظ به وحده
نحو هو هما هم هي هما هنّ انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنّ انا نحن اياكَ اياكما اياكم اياكِ اياكما اياكنّ
اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهنّ اياي ايانا **قال** ومنه اسماء الاشارة نحو ذا وتا وتي وته
وذي وذهي وذه واولاء **اقول** ومن المبني اسماء الاشارة نحو ذا للمفرد المذكر العاقل وغيره و
ذان وذين لمثناه في الرفع وغيره وتا وتي وته وذي وذهي وذه للمفرد المؤنث العاقلة وغيرها
وتان وتين لمثناها في الرفع وغيره ولا يثنى غير ذا وتا واولاء بالمد والقصر لجمعهما وانما بنيت
اسماء الاشارة لمناسبتها بالحروف اما من جهة الاحتياج الى مشار اليه وذلك في الجميع واما
من جهة ان وضع بعضها وضع الحروف فحمل الباقي عليه **قال** ويلحق باوائلها حرف التنبيه نحو
هذا وهاتا وهذه وهؤلاء ويتصل باواخرها كاف الخطاب نحو ذاك وتاك واولائك **اقول**
ويلحق باوائل اسماء الاشارة حرف التنبيه اعني هاء التنبيه لتنبيه المخاطب لئلا يفوت غرض المتكلم
نحو هذا وهذان وهذين وهاتا وهاتان وهاتين وهاتي وهاته وهذي وهذه وهؤلاء و
يتصل باواخر اسماء الاشارة كاف الخطاب ليعلم ان المخاطب اي جنس من المذكر والمؤنث و
المفرد وغيره نحو ذاك ذاكما ذاكم ذاكِ ذاكما ذاكنّ وكذلك ذانك وذينك وتاك تاكما تاكم تاكِ
تاكما تاكنّ وتانك وتينك واولائك واذا قيل ذلك فيكون الاشارة والخطاب كلاهما الى المفرد

والمذكر واذا قيل ذانك تصير الاشارة الى تثنية المذكر والخطاب مع الى المفرد مذكر واذا قيل ذاكما

ينعكس واذا قيل تالك تكون الاشارة الى المفرد المونث والخطاب الى المفرد المذكر واذا قيل ذالك

بكسر الكاف ينعكس واذا عرفت ذلك فقس الباقى عليه ويقال ذا للقريب وذاك للمتوسط وذلك

للبعيد **قال** ومنه الموصولات نحو الذى واللذان واللذين والذين والتى واللتان واللتين

اللاء واللاتى واللاء واللات واللاى واللوات ومن وما واى وايه **اقول** بعض المبنى الموصولات

نحو الذى للمفرد المذكر عاقلا وغيره وتثنيته اللذان فى الرفع واللذين فى النصب والجر وجمعه الذين

فى الاحوال الثلثة والتى للمفرد المونث عاقلة او غيرها وتثنيتها اللتان واللتين وجمعها اللاتى

بالياء الساكنة بعد التاء واللات بالتاء المكسورة واللاى بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة

واللاء بالهمزة المكسورة واللاى بالياء المكسورة واللوات بالواو المفتوحة والالف الساكنة والتاء المكسورة

وبعدها ياء ساكنة وما بمعنى الذى او التى غير عاقل غالبا ومن بمعنى الذى او التى او الذين او اللاتى

عاقلا غالبا واى للمفرد المذكر واية للمفرد المونث وانما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة

كما سيجئ ومن الموصولات ذو بمعنى الذى او التى فى لغة طى كقولهم جائنى ذو قام وقامت وذا

بعد ما الاستفهامية بمعنى الذى او التى نحو ماذا صنعت اى اى شئ الذى صنعت او اى شئ

التى صنعت ومنها الالف واللام فى اسم الفاعل والمفعول نحو الزانية والزانى اى التى زنت

والذى زنى والمصنف لم يذكر هذه الثلثة اقتصارا على ما هو اكثر استعمالا **قال** والموصول

ما لا بد له من جملة تقع صلة له ومن ضمير يعود اليه نحو جائنى الذى ابوه منطلق او ذهب اخوه

ومن عرفته وما طلبته **اقول** الموصول اسم لا بد له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك

الجملة اما اسمية كابوه منطلق فى نحو جائنى الذى ابوه منطلق واما فعلية كذهب اخوه فى نحو جائنى

الذى ذهب اخوه وكعرفته من عرفته وكطلبته فى ما طلبته وانما احتاج الموصول الى الصلة لانها

مبهمة فى اصل وضعها ولذلك سميت مبهمات فلا بد لها من جملة توضحها وسميت تلك الجملة

ما طاب لكم

اذ المحض به الفعول

ان جميع الموصولات مبنية

لافتقارها الى الصلة افتقار الحرف

المستعمله سوى اى للمذكر واية للمونث فانهما

معربان لمانع عن البناء وان قامت فيهما العلة

التى اوجبت الحكم فى الاخوات لان الحكم كما يرتفع

عبر عنها بلفظ هو الة لتعبير عن غير ذوى العلم وقيد

اى هو قائم وقد يطرحو نها رأسا تنبيها على فخامتها وعظم

شانها وهيا انها بلغت فى الفخامة مبلغا تقاصرت

العبارة عن كنهها ويقولون بعد اللتيا والتى اى بعد

الخطة التى من فظاعة شانها كيت وكيت ولا بد لذلك

صلة لاتصالها بالموصولات وسميت الموصولات موصولات لاتصال الصلة بها وصلة

الالف واللام لا تكون الا اسم الفاعل واسم المفعول كما مر ولا بد فى الصلة من ضمير يعود الى

الموصول ليربط الصلة بالموصول ويسمى عائدا كما عرفت وقد يحذف اذا كان معلوما كقوله

تعالى الله يبسط الرزق لمن يشاء اى لمن يشائه **قال** ومنها اسماء الافعال كرويد زيدا وهلم شهدائكم

وحيهل الثريد وهيهات ذلك وشتان ما بينهما واف وصه ومه ودونك وعليك **اقول**

وبعض المبنى اسماء الافعال اى اسماء بمعنى الافعال وهى كثيرة والمصنف لم يذكر الا المشهورة منها

وذلك اما بمعنى الامر او الماضى والمضارع والذى بمعنى الامر اما متعد او لازم والمتعدى اما

مفرد او مركب والمركب اما اخوه كاف الخطاب او غيرها والذى اخوه كاف الخطاب اما اوله

اسم او حرف والذى اخوه غير كاف الخطاب اما حذف منه شئ بالتركيب ولا واللازم اما اشتق

منه فعل او لا والذى بمعنى الماضى اما جوز فى اخوه غير الفتح او لا والذى بمعنى المضارع لفظة واحدة

فهذه عشرة اقسام الاول المتعدى المفرد الذى بمعنى الامر كرويد زيدا اى امهله الثانى المتعدى

المركب الذى حذف منه شئ بمعنى الامر واخوه غير كاف الخطاب كهلم شهدائكم اى قربوهم فانه

مركب من هاء التنبيه بعد حذف الفها مع لم الثالث المتعدى المركب بلا حذف شئ منه الذى بمعنى الامر

واخوه غير كاف الخطاب كحيهل الثريد اى ائته فانه مركب من حى وهل الرابع الذى بمعنى الماضى

مع جواز غير الفتح فى اخوه كهيهات ذاك اى بعد فانه يجوز فى تائه الحركات الثلث الخامس الذى

بمعنى الماضى بلا جواز غير الفتح فى اخوه كشتان ما بينهما اى افترقا فانه لا يجوز فى نونه غير الفتح

السادس الذى بمعنى المضارع كاف اى اتضجر السابع اللازم الذى بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل

منه كصه اى اكفف فانه يقال صهصهت به اى زجرته الثامن اللازم الذى بمعنى الامر بلا اشتقاق

الفعل عنه كصه اى اسكت التاسع المتعدى بمعنى الامر المركب الذى اخوه الكاف واوله حرف

كعليك زيدا اى الزمه وانما بنيت اسماء الافعال لان وضع بعضها موضع الحرف فحمل الباقى عليه

اللازم ما بمعنى الامر وقد اشرنا اليه

فى السابق ولا يخلو ان هذا اخبط بالنظر الى جزئيات

هذا الباب

فانها لا تكاد تنضبط

بل هو ضبط الانواع والاقسام

بالنظر الى الجزئيات المذكورة فى

المتن ثم ان كلا من المذكورات يستوى

فيه المفرد ومقابلاه والمذكر والمؤنث يقال يا زيد

تفاف فالوجه انها على قسمين قسم تصوت به البهائم

كقولهم نخ لاناخة البعير وقسم يحكى به عن الصوت

كقولهم عند حكاية صوت الغراب غاق

والقسم الاول من هذا الباب

لان نخ بمعنى انخ والفرق

بينه وبين ضده

البعير لا

يعم وضع اللفظ ولا يلاحظ خصوص التركيب بل هو

قال ومنه بعض الظروف نحو اذ واذا ومتى وايان وقبل وبعد اقول وبعض المبنى بعض الظروف وانما قيده بالبعض لان اكثر الظروف معربة فمن المبنى ما ذكره المصنف وذلك نحو اذ وهى للزمان الماضى ويقع بعدها الجملتان نحو اجلس اذ جلس زيد واذ زيد جالس وانما بنيت لان وضعها وضع الحروف واذا وهى للمستقبل ولا يقع بعدها الا الجملة الفعلية على مذهب المصنف كقوله تعالى والليل اذا يغشى وبنيت لاحتياجها الى الجملة التى تضاف اليها ومتى وهى اما للاستفهام نحو متى القتال او للشرط نحو متى تاتنى اكرمك وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام او ان الشرطية وايان وهى للاستفهام نحو قوله تعالى ايان يوم الدين وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام والجهات الست اعنى قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار وما فى معناها من نحو قدام وخلف ووراء واعلى واسفل وامام وهى لا تخلو من ان تكون مضافة او مقطوعة عن الاضافة فان كانت مضافة كانت معربة اما منصوبة نحو جئتك قبل زيد او مجرورة نحو جئتك من قبل زيد وان كانت مقطوعة عن الاضافة فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويا او منسيا فان كان منسيا كانت معربة ايضا كقول الشاعر فساغ لى الشراب وكنت قبلا اكاد اغص بالماء الفرات وان كان منويا كانت مبنية على الضم كقوله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اى من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة الروم على الفارس اما البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوى واما الحركة فللفرق بين البناء اللازم والعارض واما الضم فليخالف حركتها البنائية حركتها الاعرابية ومنه مالم يذكره المصنف وذلك نحو الان وحيث ولما وامس وقط وعوض ومنذ ومذ وكيف وانى واين ولدى وكم وعند قال ومنه المركبات نحو عندك خمسة عشر واتيك صباح مساء وهو جارى بيت بيت ووقعوا فى حيص بيص اقول وبعض المبنى المركبات وهى كل اسم مركب من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات كثيرة لكن المصنف لم يذكر الا اربعة امثلة وهى خمسة عشر وصباح مساء وبيت بيت وحيص بيص والاصل فيها خمسة وعشر وكل صباح ومساء وبيت لبيت اى ملاصقا

السنة فى المضافة فبنيت وان لا توب و
تعتبره مرادا فى نفسه فتعربه وليس كذلك لان كلا
منهما متعين
فى موضعه فليتامل
فى هذا المقام فانه لا يطلع عليه
الا واحد بعد واحد من فرسان هذا
الميدان حداثق

قوله بيت ببيت وهى كل لفظ مركب من كلمتين

ان المقدر فى بيت بيت حرف جر والتقدير اتيك
كل صباح ومساء وهو جارى من بيت لبيت
ووقعوا فى حيص بيص الى فتنة شديدة
لتموج باهلها فتقدمهم مرة و
متاخرين مرة اخرى من
حاص بمعنى تقدم
وباص
بمعنى تاخر لما ركب هولاء حذف حرف المتوسط
وتضمن معناه الثانى وتنزل الاول منزلة صدره
فبنى جزاه على الفتح وصباح مساء ظرف للفعل
المتقدم على تقدير المضاف كما اشرنا اليه وبيت
بيت حال مؤكدة بمعنى ملاصقا لان الجملة

ووقعوا فى حيص بيص اى فتنة شديدة فحذف منهما احدهما ثم بنى الجزءان من الجميع اما الاول فلكونه بمنزلة اول الكلمة واما الثانى فلتضمنه معنى الحرف المحذوف وانما بنى على الحركة للامتياز من الفرق بين البناء اللازم والعارض وبنيا على الفتح للخفة واعلم ان الاعداد المركبة اعنى احد عشر الى تسعة عشر كلها مبنية تسعة عشر فى بناء الجزئين الا اثنى عشر فان اوله معرب لشبهه بالمضاف فى حذف النون قال ومنه الكنايات نحو كم مالك وعندى كذا درهما وكان من الامر كيت كيت اقول وبعض المبنى الكنايات وهى هنا الفاظ مبهمة يعبر بها عن اشياء مفسرة فكم لا يكون من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست كذلك لكن لما كانت مثل كذا فى الابهام اجريت مجريها وانما بنيت كم لان وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لان اصلها ذا فزيدت الكاف عليها فصار كذا وبنيت كيت لانها كناية عن الجملة المبنية واعلم ان كم اما استفهامية او خبرية وعلى كلا التقديرين لا بد لها من مميز فمميز الاستفهامية منصوب مفرد نحو كم درهما مالك ومميز الخبرية مجرور مفردا او مجموعا نحو كم رجل او رجال ضربت وقد يحذف المميز اذا كان معلوما كما مر فى الكتاب واصل كيت كيت بتشديد الياء فخففت ثم حذفت وكذا ذيت ذيت ومعناهما بالفارسية چنين چنين و لا يستعملان الا مكررتين ويجوز فى تائهما الحركات الثلث قال المثنى وهو ما لحق اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين اقول لما فرغ من الصنف الخامس شرع فى الصنف السادس اعنى المثنى وهو اسم لحقت اخره الف او ياء مفتوح ما قبل تلك الياء بمعنى التثنية ولحقت بعد الالف والياء نون مكسورة حال كونها عوضا عن الحركة والتنوين اللذين فى المفرد نحو رجلان ورجلين فان الالف والياء فيهما انما لحقتا لتدلا على معنى التثنية والنون انما لحقت لتكون عوضا عن حركة رجل وتنوينه فقوله ما شامل الجميع الاسماء وقوله لحق اخره الف او ياء يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل عثمان وحسين وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك قال وتسقط النون عند الاضافة نحو غلاما زيد والالف

عدلت الى الكسرة لالتقاء الساكنين و
الفتح للخفة والضم لجبر المحذوف باقوى الحركات
لان الاصل
كيت وذيت بتشديد
الياء كسيد حداثق قوله و
تسقط النون عند الاضافة لكونها
عوضا عما تسقط عنده والالف ايضا اذا
لاقاه ساكن لالتقاء الساكنين وقولهم التقت
حلقتا البطان بالالف شاذ فنبهوا التقاء الساكنين

اذ لو اريد بلفظ زيد شخص من الاشخاص المسمين به
لكان تناول لفظ زيد لجميع الاشخاص المسمى
بهذا الاسم على سبيل البدل بوضع
والمشترك لا بد فيه من تعدد
الوضع فاذا قيل جاءنى
الزيدان فالمعنى
جاءنى
المسميان من المسمين بهذا الاسم فلا نقض لتحقق
المثلية فى اللفظ والمجانسة فى المعنى حداثق

اذا لقاها ساكن نحو فلا نما الحسن وثنوا ابنك اقول اما سقوط النون فلكونها بدلا مما يسقط
عند الاضافة اعني التنوين واما سقوط الالف فلالتقاء الساكنين قال وما في اخره الف
مقصورة ان كان ثلاثيا يرد الى اصله نحو عصوان ورحيان اقول الاسم الذي في اخره الف
مقصورة ان كان ثلاثيا يجب ان يرد عند التثنية الى اصله فيقلب الفه واوا ان كان واويا
او ياء ان كان يائيا وذلك لانه يجتمع عند التثنية الفان ولا يمكن حذف احديهما لانه
يلتبس المثنى بالمفرد عند الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان يحرك احديهما والتحريك انما يكون
بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان المقلوب في الاصل يكون القلب به اولى قال وليس فيما
يجاوز الثلاث الا اليا نحو اعشيان وحبليان وحباريان ومصطفيان اقول ليس في كل
اسم مقصور يزيد على الثلاث اذا اريد ان يثنى الا الياء اي يجب ان يقلب الفه ياء لانها اخف
من الواو ومزيد الثلاثي ثقيل سواء كانت الفه في الاصل واوا او ياء نحو اعشيان في اعشى وهو
الذي لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومصطفيان في مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء
او للتانيث نحو حبليان في حبلى وهي الحاملة او لتكثير الكلمة نحو حباريان في حبارى وهو
طاير يقال له بالفارسية جرد قال وان كان في اخره الممدودة الف التانيث كحمراء قلبت همزة واوا
اقول اما القلب فلئلا يكون علامة التانيث في وسط الكلمة واما الواو فلئلا يجتمع ياءان
ما قبلها الف في النصب والجر نحو رايت حمراوين ومررت بحمراوين والحمراء تانيث الاحمر قال
وتقول في كساء وقراء وحرباء كساءان وقراءان وحرباءان اقول اذا كانت همزة الممدود
بدلا من حرف اصلي او اصلية او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول في كساء كساءان و
كذلك البواقي واصل كساء كساو ابدلت الواو بالهمزة فصار كساء وهو بالفارسي كليم والقراء
القاري وهمزته اصلية والحرباء دويبة تدور مع الشمس وهمزته للالحاق بجلاق وهو باطن
العنق قال المجموع وهو على ضربين مصحح وهو ما لحق اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور

اصله
كساو قلبت
الواو همزة لتطرفها بعد
الف زائدة وللالحاق كهمزة
... زائدة للالحاق كهمزة حرباء

... عن ... الجمع والكون المقصود
الاصلي من لحوق ذلك
اخر لحوق
النون عوض عن ... الجمع ثم ان هذا الجمع يختص بمن
يعلم في اسمائه وصفاته لانه اشرف الجموع باعتبار
التذكير وسلامة بناء الواحد ومن يعلم اشرف
من غيره فوجب لمناسبة ان يختص الاشرف بالاشرف
وتقول ما يجمع بهذا الجمع ان كان اسما غير ذي العلامة

قوله ومكسر وهو ما يتكسر آه بعد ما فرغ
من بيان المصحح بقسميه اراد ان يبين المكسر فقال
وهو ما يتكسر
فيه بناء الواحد
الى جمع بتغيير فيه صيغته الخ
تحقيقا كرجال من ذوي العلم و
افراس من غيرهم تغيير فيه بفتح الفاء
وضم العين في الاول الى فعال بكسر الفاء و
فتح العين وضمه بفتحتين في الثاني الى افعال او

ماقبلها بمعنى الجمع ونون مفتوحة عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد كمسلمون ومسلمين اقول
لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع اعني المجموع وهو على ضربين لانه بناء الواحد
ان كان سالما فيه فمصحح والا فمكسر والمصحح اسم لحقت اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور
ماقبلها للدلالة على معنى الجمع ولحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة حال كونها عوضا عن
الحركة والتنوين في المفرد وذلك في المذكر كمسلمون ومسلمين فانهما جمعا مذكر والواو و
الياء تدلان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء
وقوله لحقت اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه
شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك قال ويختص ذلك بمن يعلم اقول
يختص الجمع المذكر السالم بذوي العلم لانه اشرف الجموع لصحة بناء الواحد فيه وذوو العلم اشرف
من غيره فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان اللفظ الذي يراد ان يجمع جمع المذكر السالم اما
ان يكون اسما او صفة وان كان اسما فشرطه ان يكون مذكرا علما عالما فلا يقال هندون لانتفاء
التذكير ولا رجلون لانتفاء العلمية ولا اعوجون في اعوج وهو علم فرس لانتفاء العالمية و
ان كان صفة فشرطه ان يكون مذكرا عالما فلا يقال مسلمون في مسلمة لانتفاء الذكورية ولا
كميتون في كميت لانتفاء العالمية قال والف وتاء في المؤنث وتكون مضمومة في الرفع ومكسورة
في النصب والجر كمسلمات وهندات اقول لما ذكر المصحح من الجمع المذكر اراد ان يذكره من جمع
المؤنث فقال والف وتاء اي المصحح اسم لحقت اخره الف وتاء في جمع المؤنث وتكون تلك التاء مضمومة
في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات في الصفة وهندات في الاسم وانما كانت التاء مكسورة
في النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرفت ان النصب في جمع المذكر محمول على الجر
فلو لم يحمل في جمع المؤنث لزم للفرع مزية على الاصل قال ومكسر وهو ما يتكسر فيه بناء الواحد كرجال
وافراس ويتم لذوي العلم وغيرهم اقول لما بين الجمع المصحح شرع في المكسر فقوله ومكسر عطف على قوله

بكسر التاء فهو فيه جمع كمسلمات اللهم الا ان يكلف
ويقال المراد بالتاء في التعريف تاء لا ينقلب
في الوقف هاء لا ينتقض طرده بنحو عرفات
مفرد الا ان تاءه ينقلب في
الوقف ... هاء
بخلاف عرفات
حقايق
فيه عند الوقف عرفات بالتاء الساكنة وتكون

مصحح اي المجموع اما مصحح كما مر او مكسر وهو الذي يتكسر اي يتغير فيه بناء الواحد كرجال في رجل و افراس في فرس فان بناء رجل وفرس قد تغير في الجمع ويتم جمع المكسر ذوي العلم وغير ذوي العلم ولذلك مثل بمثالين **قال** والمذكر والمونث من المصحح يستوي فيهما بين لفظي الجر والنصب تقول رايت المسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات **اقول** يستوي مبني للمفعول من التسوية والقائم مقام فاعله فيهما وبين ظرف له والمعنى يجعل في المذكر والمونث لفظ النصب مساويا للجر وهذا الكلام تكرار لان التسوية في المذكر قد علمت في اول الكتاب وفي المونث قبيل هذا **قال** والجمع المصحح مذكره ومونثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال و افعلة وفعلة فهو جمع قلة وما عدا ذلك جمع كثرة **اقول** الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة ما يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع القرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح مذكره ومونثه للقلة وما يكون من الجمع المكسر على ثلث افعل كافلس وافعال كافراس وافعلة كاعلمة وفعلة كغلمة جمع قلة ايضا وما عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة فيقال في جمع القلة عندي افلس من غير قرينة اذا كان المراد عشرة فما دونها وعندي اثنى عشر افلس مع القرينة وهي اثنى عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة ويقال في جمع الكثرة على خلاف ذلك فهو عندي رجال من غير قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة وعندي ثلاثة رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها **قال** وما جمع بالالف والتاء من فعلة صحيحة العين فالاسم منه متحرك العين نحو تمرات والصفة مبقاة العين على سكونها نحو ضخمات واما معتلها فعلى السكون كبيضات وجوزات **اقول** اللفظ الذي يجمع بالالف والتاء مما هو على وزن فعلة مع صحة عين الفعل فالاسم منه متحرك العين اي يتحرك عين فعلة في الجمع نحو تمرات بفتح الميم في تمرة والصفة مبقاة العين اي يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة وذلك للفرق بين الاسم

والصفة

٢٥٧

والصفة ولم يفعل بالعكس لان الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال وهي بالسكون اولى واما معتل العين من فعلة فعلى السكون اي يبقى عين فعلة على السكون في وقت الجمع وان كان اسما واويا كان او يائيا كبيضات في بيضة وجوزات في جوزة وذلك للفرق بين المصحح والمعتل ولم يفعل بالعكس لان الخفة بالمعتل اولى **قال** وفواعل يجمع عليه فاعل اسما نحو كواهل او صفة اذا كان بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق وفاعلة اسما او صفة نحو كواثب وضوارب وقد شذ نحو فوارس **اقول** وزن فواعل انما يجمع عليه كل كلمة تكون على وزن فاعل اذا كان اسما نحو كواهل في كاهل وهو ما بين الكتفين او صفة اذا كان ذلك الفاعل بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق في حائض وطالق اذا كانتا بمعنى حائضة وطالقة ويجمع ايضا على وزن الفواعل كل كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسما نحو كواثب في كاثبة وهي ما يقع عليه يد الفارس من عنق الفرس او صفة نحو ضوارب في ضاربة وقد شذ نحو فوارس في جمع فارس لان فاعل الصفة اذا لم يكن بمعنى فاعلة فالقياس ان يجمع على وزن فعّل او فعّال او فعلة كجهّل وجهّال وجهلة وانما قال نحو فوارس لانه قد جاء غير هذا اللفظ هوالك في هالك ونواكس في ناكس وهو الذي يخفض راسه **قال** ويجمع الجمع نحو اكالب و اساور واناعيم وجمالات **اقول** قد يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو اكالب في اكلب واساور في اسورة جمع سوار وهو ما تضع المراة في يديها من الحلي واناعيم في انعام جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات في رجال جمع رجل وجمالات في جمال جمع جمل وهو الذكر من الابل واعلم ان الفرق بين الجمع وجمع الجمع ان الجمع انما يدل على احاد كل واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس وجمع الجمع يدل على جموع كل واحد منها يشتمل على افراد من ذلك الجنس فالجموع في جمع الجمع بمنزلة الاحاد في الجمع فاذا قيل اكلب فالمراد افراد الكلب واذا قيل اكالب فالمراد جموع من الكلب ولذلك قيل ان جمع الجمع لا يطلق على اقل من تسعة من افراده

كان الجمع لا يطلق على اقل من ثلثة قال المعرفة والنكرة فالمعرفة ما دل على شئ بعينه وهو على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم وهو شيئان اسماء الاشارة والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة حقيقية والنكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا اقول لما فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن والتاسع اعني المعرفة والنكرة فقال المعرفة ما دل على شئ بعينه وقد عرفته في اول الكتاب والمعرفة على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم و المضاف الى احدها وقد ذكرت والمعرف باللام سيجئ وقيد المضاف بقوله الى احدها اي الى احد المذكورات لان الاضافة الى غير المعارف لا توجب التعريف بل توجب التخصيص مثل غلام رجل وقيد بقوله اضافة حقيقية اي معنوية لان الاضافة اللفظية لا تفيد التعريف بل تفيد التخفيف كما مرت وقال النكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا وقد عرفت معناها ايضا وشاع اي انتشر في امته اي في افراده فان رجلا وفرسا منتشر شامل لكل واحد من افراد الرجال والافراس على البدلية وانما مثل بمثالين لان احدهما من ذوي العلم والثاني من غيره قال المذكر والمؤنث المذكر ما ليس فيه تاء التانيث والالف الممدودة والمؤنث ما فيه احديهن كغرفة وحبلى وحمراء اقول لما فرغ من الصنف الثامن والتاسع شرع في الصنف العاشر و الحادي عشر اعني المذكر والمؤنث فعرف المذكر بانه اسم ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة او الممدودة كرجل والمؤنث بانه اسم فيه احديهن اي احدى الثلث كغرفة او الالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء قال التانيث على ضربين حقيقي كتانيث المرئة والحبلى والناقة وغير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى اقول التانيث على ضربين حقيقي وغير حقيقي لان المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان بازائه اولا فان كان فهو الحقيقي كتانيث المرئة والحبلى والناقة فان لها الرجل والجمل وان لم يكن لها مذكر من الحيوان فهو غير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى هي البشارة قال والحقيقي اقوى ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل

جاز

قوله فان فصل اي فان وقع الفصل بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي او الغير الحقيقي فالمستتر في فصله غير سديد وهو مستقول المعنى وقع في قوله لقد تقطع بينكم على ذاته البين الاولقد وقع التقطع والالم المستقيم لا لاي ضرب ضرب فان جاء اليوم هند بدون المطابقة لعروض الضعف بالفاصل بين الفعل

الحقيقي اقوى من التانيث اللفظي فان الحقيقي تانيثه من حيث الطبع والذات واللفظي تانيثه من حيث الوضع لا من حيث الطبع وقوله ولذلك اي ولان المؤنث الحقيقي اقوى امتنع جاء هند شرح

اعلم ان في شد

حمراء
مثلثة في اصل صحار دلالة ودراية هو ان علامة التانيث هي الهمزة المنقلبة من الالف والالف لتوسع البناء وقيل بالعكس وقيل كلا الهمزة والالف علامة
صادق

جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس اقول التانيث الحقيقي اقوى من التانيث الغير الحقيقي لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير الحقيقي فانه انما يقال له التانيث لوجود علامة التانيث في لفظه ولاجل ان الحقيقي اقوى امتنع ان يقال جاء هند بتذكير الفعل المسند الى هند التي هي المؤنث الحقيقي لان المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي في التانيث واجب و جاز في غير الحقيقي نحو طلع الشمس لضعف تانيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث بشئ جاز ترك التاء في الحقيقي نحو جاء اليوم هند لضعفه بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك في غير الحقيقي نحو طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك جائز قال هذا اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند الى ضميره فتعين الحاق العلامة نحو الشمس طلعت اقول جواز ترك التاء في الفعل المسند الى المؤنث انما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم المؤنث تعين الحاق العلامة اي التاء بفعله سواء كان مؤنثا حقيقيا او غير حقيقي وذلك لانه لو لم يلحق التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يجئ من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما مر واذا لم يجز في غير الحقيقي ففي الحقيقي اولى ولذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقي قال والتاء تقدر في بعض الاسماء نحو ارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة اقول تاء التانيث قد تكون مقدرة في بعض الاسماء المؤنث نحو ارض ونعل فان التاء فيهما مقدرة بدليل تصغيرهما على اريضة ونعيلة فان التاء التي تظهر في المصغر تدل على ان المكبر مؤنث وهذا الدليل انما يكون في الثلاثي لا في الرباعي و من الدلائل المشتركة بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله تعالى واخرجت الارض اثقالها و برزت الجحيم والصفة كقوله تعالى فيها عين جارية والسماء ذات البروج والاشارة كقوله تعالى هذه النار التي وقل هذه سبيلي والاضمار كقوله تعالى والارض فرشناها والسماء بنيناها والخبر كقوله تعالى يد الله مغلولة واذا السماء انشقت والحال كقوله تعالى ولسليمان الريح عاصفة وقو

ان الحبشرطا ان يسند الفعل الى ظاهر المؤنث ما اذا اسند الى ضمير المؤنث اي مؤنث كان تعين الحاق العلامة بالفعل اما في ضمير الحقيقي فظاهر واما في ضمير غير الحقيقي فلدفع التوهم وان ضعف امر التانيث لانه لو قيل الشمس طلع كان المتوهم ان يتوهم ان الاسناد الى الظاهر الا انه لما يقال الشمس طلع قرنها

علامة وليست بملفوظة بل مقدرة واما ان المقدرة تاء دون غيره فلان الظاهر بالتصغير ليس الا التاء وذلك في الثلاثي نحو عناق يعتد وك الرباعي لا يقال العقيربة لطوله بل يقال اثرا فيه بلا تاء نحو لدعت العقرب والعقرب لا ذعة وهذه العقرب قتلتها ودرية في تصغير دار وقديديمة في تصغير قدام واداة ان على الشذوذ صادق

سقتنا السماء بمطرة قال وما يستوي فيه المذكر والمؤنث فعول وفعيل بمعنى مفعول نحو حلوب وبغي
وجريح اقول من الاسماء التي يستوي فيها المذكر والمؤنث فعول كحلوب وبغي فانه يقال رجل حلوب
وبغي اي حالب وباغ بمعنى زان وامرأة حلوب وبغي اي حالبة وباغية بمعنى زانية واصل بغي بغوي
قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل
قتيل وجريح اي مقتول ومجروح وامرأة قتيل وجريح اي مقتولة ومجروحة وانما قال في الفعيل بمعنى
المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء في المؤنث نحو امرأة قتيلة وجريحة اي قاتلة
وجارحة وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل لا قيد في الفعول لان مذهب المصنف
ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق قال وتانيث الجموع غير حقيقي ولذلك قيل
فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام اقول النحويون اصطلحوا على ان كل جمع مؤنث
الا جمع المذكر السالم اما تانيث غيره فلانه في معنى الجماعة فان قولنا الرجال والمسلمات و
الايام بمعنى جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة الايام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد
فيه فقال تانيث الجموع غير حقيقي لان الجماعة ليست مما في ازائها مذكر من الحيوان ولاجل
ان تانيث الجموع غير حقيقي قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام بترك التاء في الافعال
المسندة الى هذه الجموع وانما مثل بثلثة امثال ليعلم ان تانيث الجموع غير حقيقي سواء كان مفردها
مؤنثا حقيقيا او مذكرا حقيقيا او غير حقيقي قال وتقول في الضمير الرجال فعلوا او فعلت و
المسلمات جئن وجاءت والايام مضين ومضت اقول لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر
الجموع اراد ان يبين حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الخ يعني الضمير اذا كان
لجمع المذكر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل نحو الرجال فعلوا ومفردا مؤنثا
لكونه بمعنى الجماعة نحو الرجال فعلت واذا كان لجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا
على الاصل نحو المسلمات جئن او مفردا مؤنثا لكونه في معنى الجماعة نحو المسلمات جاءت وكذا

اذا

اذا كان لجمع المذكر الغير العاقل نحو الايام مضين ومضت قال ونحو النخل والتمر مما يفرق بينه
وبين واحده بالتاء يذكر ويؤنث اقول الاسماء الاجناس اذا اطلقت واريد بها الجنس فلا
يدخلها التاء واذا اطلقت واريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فاراد ان يشير الى
حكم ذلك الجنس في التذكير والتانيث فقال ونحو النخل والتمر من اسماء الاجناس التي يفرق
بين جنسها وبين الواحد من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فان النخل والتمر انما يقع للجنس
والنخلة والتمرة للواحد منه ويجوز في الصفة التي للجنس التذكير والتانيث اما التذكير فلان
اللفظ مذكر واما التانيث فلانها بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في القران مثلهما
قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل خاوية واعجاز نخل منقعر ويقال تمر طيب وتمرة طيبة قال
المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة اقول لما فرغ من الصنف
العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر اعني المصغر وعرفه بما عرفه وهذا التعريف
انما هو للمتمكن من الاسماء المصغرة وانما قال ضم اوله لانه فرع المكبر كالمبني للمفعول فرعا
للمبني للفاعل فكما ان اول ذلك مضموم ضم اول هذا وانما فتح ثانيه لانه ربما لا يحصل الفرق
بين المصغر والمكبر بضم اوله نحو قفل وانما زيدت الياء لانه قد لا يحصل الفرق ايضا بدونها
كما في صرد بضم الصاد وفتح الراء اسم لطائر وانما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف
من غيره وبالياء لكونها اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لانها زيدت في الجمع
المكسر الذي نظيره وبين المصغر مواخاة بحيث يتغير بناء الواحد فيهما كرجال ورجيل فان التكسير
والتصغير متناسبان في التغيير وانما لم يفعل بالعكس لان الالف اخف والجمع التكسير اثقل و
انما زيدت الياء ثالثة لانها ان كانت في الاول يلتبس بالمضارع وبين الاول وبين الثاني
يلزم تحريكها وفي الاخر يلتبس بياء الاضافة فلما تعينت في الثالثة جعل الباقي عليه وانما كانت
ساكنة لئلا ينقلب الفا قال وامثلته فعيل كفليس وفعيعل كدريهم وفعيعيل كدنينير اقول

مثلة المصغر فعيل في الثلاثي المجرد كفليس في فلس وفعيعل في الرباعي بلا مد كدريهم في درهم
وفعيعيل في الخماسي مع مد كدنينير في دينار فان اصله دنّار بنونين قلبت الاولى ياء فرد
في التصغير الى اصله وقلبت الالف ياء لكسرة ما قبلها قال وقالوا انيسيان وحميراء وسكيران وحبيلى
للمحافظة على الالفات اقول كانه جواب عن سؤال مقدر تقديره ان يقال لم لم يكسروا بعد ياء
التصغير في الامثلة المذكورة حتى ينقلب الفاتها ياء لكسرة ما قبلها كما في دينار جوابه انهم قالوا
اجيمال الخ على خلاف القياس محافظة لالفاتها فلو انقلبت ياء انتفت معانيها المقصودة
اعني الجمعية في اجيمال والتانيث في حميراء وحبيلى والتذكير في سكيران قال وتقول في ميزان
وباب وناب وعصا مويزين وبويب ونييب وعصية وفي عدة وعيد وفي يد يدية وفي سه
ستيهة ترجع الى الاصل اقول كل اسم غير من اصله بالقلب والحذف يجب ان يرجع الى الاصل
عند التصغير ان لم يبق ما يقتضي تغييره اما القلب فنقول في تصغير ميزان مويزين برد يائه الى الواو
وفي تصغير باب وناب بويب ونييب برد الفيهما الى الواو والياء وفي تصغير عصا عصية برد
الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها في ياء التصغير لان اصل ميزان موزان من الوزن قلبت
واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واصل باب وناب وعصا بوب ونيب وعصو قلبت
الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما زال في التصغير ما يقتضي هذه التغييرات وجب
ان يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله والناب سن من الاسنان واما الحذف فنقول في
تصغير عدة وعيد برد واوه التي حذفت وعوضت عنها التاء وفي تصغير يد يدية برد
لامه المحذوفة وادغامها في ياء التصغير وفي تصغير سه ستيهة برد عينه المحذوفة لان اصل
عدة وعد فنقلت كسرة فائه الى العين وحذفت الفاء للتخفيف ثم عوضت التاء عنها واصل
يد يدي على وزن فعل حذفت لامه على خلاف القياس واصل سه سته وهو الاست
حذفت عينه على خلاف القياس فلما زال مقتضي الحذف وجب رد المحذوف الى اصله و

انما مثل بثلاثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف واجب سواء كان فاء او عينا او لاما وانما حذف
تاء عدة في التصغير لئلا يجتمع العوض والمعوض عنه فانها عوض من الواو كما عرفت وانما اتى
بالتاء في عصية ويدية وستيهة لانها مقدرة فيها فيجب ان يظهر في التصغير كما سيجيء
بعيد هذا قال وتاء التانيث المقدرة في الثلاثي تثبت في التصغير الا ما شذ من نحو عريب
وعريس ولا يثبت في الرباعي كقولك عقيرب الا ما شذ من نحو قديديمة ووريئة اقول
اى فيما جاز حروفه ثلاثة يرد باعيا كان او خماسيا او سداسيا ويجوز ان يراد
لا فرق في ذلك بين المونث الحقيقي وغيره فنقول هنيدة في هند وشميسة في شمس و
ذلك لان التصغير كالصفة فكما انه يجب تانيث صفة المونث نحو هند المليحة و
الشمس المضيئة وكذا يجب تانيث مصغرها والعريب تصغير العرب والعريس تصغير العرس
بكسر العين وهي امرأة الرجل وكان قياسهما عريبة وعريسة وانما لا تثبت في الرباعي لطوله
سواء كان حقيقيا كزينب في زينب وغيره كعقيرب في عقرب والقديديمة تصغير
قدام والوريئة تصغير وراء قال وجمع القلة يحقر على بنائه نحو اكيلب واجيمال
وجمع الكثرة يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع جمع السلامة نحو شويعرون ومسيجدات
في شعراء ومساجد او الى جمع قلة ان وجد نحو غلية في غلمان وان شئت قلت غليمون
اقول لما تناسب التصغير والقلة جاز ان يحقر اي يصغر جمع القلة على بنائه نحو اكيلب
في اكلب واجيمال في اجمال واغيلمة في اغلمة وغلية في غلمة ولما لم يمكن الكثرة والتصغير تناسبا
وجب ان يرد جمع الكثرة في التحقير اما الى واحده اذا لم يوجد له جمع قلة ويجب ان يجمع بعد
التصغير بالواو والنون او بالالف والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة
كالعوض عن جمع الكثرة نحو شويعرون في شعراء فانه رد الى شاعر ثم صغر على شويعر ثم
جمع ونحو مسيجدات في مساجد فانه رد الى مسجد ثم صغر ثم جمع واما الى جمع قلة ان وجد له
جمع قلة نحو غلية في غلمان فانه رد الى غلمة ثم صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده

كالذي ليس له جمع القلة واشار الى ذلك بقوله ان شئت قلت غليمون اى وان شئت

قلت غليمون فى غلمان برده الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع

الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب رده الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة وان وجد يجوز

الرد الى جمع القلة من غير تغيير او الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة قال وتحقير الترخيم

وهو ان يحذف منه زوايد الاسم نحو زهير وحريث فى ازهر وحارث اقول ومن التحقير

نوع يسمى تحقير الترخيم وهو ان يحذف زوايد الاسم ثم يصغر نحو زهير فى ازهر بحذف

الهمزة وحريث فى حارث بحذف الالف قال وتقول فى ذا وتا ذيا وتيا وفى الذى والتى

اللذيا واللتيا اقول لما خالفت الاسماء الغير المتمكنة بالاسماء المتمكنة ناسب ان يصغر

على خلاف تصغيرها فيبقى اوايلها على الفتح ويزاد قبل اخرها يا وبعده الف وتقلب

الفاتها يا وتدغم وذلك فى المفرد فتقول فى ذا وتا ذيا وتيا بتشديد اليا لانه اذا زيد

قبل الاخر يا وبعده الف يجتمع الفان فتقلب الاولى يا وتدغم وتقول فى الذى والتى

اللذيا واللتيا بتشديد اليا ايضا لانه اذا زيدت قبل الاخر يا وبعده الف يجتمع يا ان

فتدغم قال المنسوب هو الاسم الملحق باخره يا مشددة للنسبة اليه اقول لما فرغ من

الصنف الثانى عشر شرع فى الصنف الثالث عشر اعنى المنسوب فعرفه بما عرفه وانما احتاج النسبة

الى زيادة حرف لانها معنى حادث كالتثنية والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وانما تعين

اليا لانها من حروف اللين وانما لم يزد الواو لان اليا اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع

انها اخف من اليا لان النسبة فى معنى الاضافة فان قولنا رجل بغدادى بمعنى رجل مضاف

الى بغداد واليا قد تقع مضافا اليها نحو غلامى وانما شددت اليا لئلا يلتبس بياء الاضافة

وانما خصوا بالاخر قياسا الى يا الاضافة والالف واللام فى الملحق بمعنى الذى وهو عبارة

عن الاسم فيكون بمنزلة الجنس اى لاسم الذى الحق باخره يا وبقوله الحق باخره يا يخرج ما

لم يلحق باخره شئ او الحق غير اليا كرجل ورجلان وبقوله مشددة يخرج نحو غلامى وبقوله للنسبة

اليه يخرج نحو كرسى وفايدة النسبة فايدة الصفة قال وحقه ان يحذف منه تاء التانيث ونون

التثنية والجمع كبصرى وزيدى وقنسرى اقول وحق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء

التانيث ان كانت فيه نحو بصرى فى بصرة لئلا يقع علامة التانيث فى الوسط وان يحذف زيادة

التثنية والجمع نحو زيدى فى زيدان وزيدين وزيدون لئلا يلزم اعرابان فى اسم واحد احدهما

الاعراب بالحروف والاخر بالحركة وكذا قنسرى بتشديد النون فى قنسرين لان نونه مشابه لنون

الجمع اسم بلدة بالشام قال وان يقال فى نحو نمر ودئل نمرى ودئلى اقول وحق المنسوب ان يقال

فى نحو نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمرى ودئلى بفتح العين لئلا يجتمع كسرتان مع اليائين قال وفى نحو

حنيفة حنفى اقول وحق المنسوب ان يقال فى نحو حنيفة مما هو على وزن فعيلة مع صحة العين واللام و

عدم التضعيف حنفى اى يحذف تاؤه كما مر ثم يحذف ياؤه للفرق بينه وبين فعيل نحو كريمى فى كريم ولم يعكس

لان المؤنث اثقل فاولى بالحذف وح يصير على وزن نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف من المعتل العين نحو

طويلى فى طويلة ولا من المضاعف نحو شديدى فى شديدة واما معتل اللام فيجئ عقيب هذا قال وفى

نحو غنية وضرية وامية غنوى وضروى واموى اقول وحق المنسوب ان يقال فى فعيلة بفتح الفا نحو غنية

وضرية اسم قرية وفعيلة بضمها نحو امية اسم قبيلة من المعتل اللام غنوى وضروى واموى اى يحذف تاؤه

ثم ياؤه الاولى ثم تقلب اليا الاخيرة واوا لئلا يجتمع ثلث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحا ويكسر

الواو مناسبة لليا قال وفيما اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى عصوى واعشوى

اقول وحق المنسوب الى اسم اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى او يا كرحى واعمى

واعشوى ورحوى واعموى تقلب الالف واوا لالتقاء الساكنين ولا تقلب يا لئلا يجتمع الياءات

قال وفى الزايدة الرابعة القلب والحذف كحبلوى وحبلى اقول وحق المنسوب فى الالف الزايدة

الرابعة القلب والحذف مثل حبلى لان الحذف قياسا على تاء التانيث كحبلى والقلب قياسا على العصى

للثاني الا النقص على الازيد ليعامل بما يعامل الازيد من
الاحكام
والاحوال والا
فايدة لزيادتها غير هذا
يثبت عند النسبة على حاله و
لا ينقلب همزة واوا لان الثبوت
هو الاصح لا داعي للعدول عنه وبعضهم
يجيز القلب تشبيها لها بهمزة التانيث ويقول

كحبلوي قال وفي الخامسة الحذف لا غير كحبارى في حبارى اقول وحق المنسوب في الالف الخامسة
الحذف لا غير يعني لا يجوز القلب لاستثقال كحبارىّ في حبارى ويعلم من ذلك وجوب
الحذف في السادسة نحو قبعثري في قبعثرى وهو الابل القوي قال وفيما آخره ياء ثالثة كعمي وفي
الرابعة كقاض والحذف افصح وفي الخامسة الحذف لا غير كمشتري في مشتري اقول
وحق المنسوب في الاسم الذي آخره ياء ثالثة كعم بمعنى جاهل واصله عمي اعل اعلال قاض عموي اي تقلب
بالواو لاجتماع الياءات وفي الرابعة كقاض وقاضي اي الحذف وقاضوي اي القلب والحذف افصح لثقل
الرباعي وفي الياء الخامسة مشتري في مشتري اي الحذف لا غير لزيادة الثقل ويعلم من ذلك اولوية
وجوب الحذف في السادسة كمستقي في مستقي قال وفي المنصرف من الممدود كساء كساوي وحرباي
وفي غير المنصرف من الممدود حمراوي وفي ذكريا وي ذكرياوي اقول وحق المنسوب في الممدود المنصرف اي الذي
همزته بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق نحو حرباء كساءي وحرباءي اي باثبات الهمزة ويعلم منه
ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الاولى نحو قراءي في قراء وحق المنسوب في الممدود الغير المنصرف
اي الذي همزته للتانيث نحو حمراء وذكرياء حمراوي في ذكرياوي اي القلب بالواو واما القلب فلان
الحذف يخل بمعنى التانيث والاثبات يستلزم كون علامة التانيث في الوسط واما بالواو فلئلا
يجتمع الياءات في ذكرياوي وان كان اعجميا الكنه يجري مجرى العربي قال واذا نسب الى الجمع رد الى
الواحد كفرضي وصحفي في الفرائض والصحائف اقول الفرضي العالم بعلم الفرائض والصحفي كثير
النظر في الصحف فهما منسوبان الى فرائض وصحائف بعد ان يرد الى فريضة وصحيفة وفعل بهما
ما فعل بحنيفة قال اسماء العدد وتقول ثلثة الى عشرة في المذكر وفي المؤنث ثلث الى عشر اقول
لما فرغ من الصنف الثالث عشر شرع في الصنف الرابع عشر اعني اسماء العدد وقد عرفت معناها
في اول الكتاب والغرض هنا بيان كيفية استعمالها وانما لم يذكر واحدا واثنين لانهما لا يستعملان
الا على القياس ففي المذكر تقول واحد واثنان بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنتان او

ثنتان بالتانيث وبعد ذلك يكون بخلاف القياس اي يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث
فتقول ثلثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال بتاء التانيث وثلث نسوة واربع نسوة
الى عشر نسوة من غير التاء وذلك لان الثلثة فما فوقها بمعنى الجماعة فهي في المعنى مؤنث
فينبغي ان يزاد علامة التانيث اعني التاء في اللفظ ليطابق المعنى والمذكر لكونه اصلا هو
اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت فيه ففي المؤنث لا يمكن والا لم يبق فرق بينهما
قال والمميز مجرور ومنصوب فالمجرور مفرد وهو مميز المائة والالف ومجموع وهو مميز الثلثة
الى العشرة نحو مائة درهم والف دينار وثلثة اثواب وعشرة غلمة وقد شذ نحو ثلثمائة و
اربعمائة اقول العدد لابهامه لا بد له من مميز يميز به المعدود من غيره وتقسيمه مع الامثلة
ظاهر وانما يجوز الجر لاضافة العدد اليه وانما يكون في المائة وتثنيتها والالف وتثنيته و
جمعه مفردا لاستغنائه عن الجمع وانما يكون في الثلثة الى العشرة مجموعا ليطابق العدد
المعدود واما الشذوذ في ثلثمائة واربعمائة الى تسعمائة فلان ما مفرد وقد وقعت مميز
الثلثة الى التسعة وقد قلنا ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعا فالقياس ان يقال ثلث مئات
او مئين الى تسع مئات او مئين قال والمنصوب مميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون
الا مفردا اقول اما النصب فلامتناع اضافة المركب لانه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشيء واحد
واما الافراد فلاستغنائه عن الجمع ومثاله عندك احد عشر درهما وعشرون دينارا او تسعة
وتسعون ثوبا قال ومميز العشرة فما دونها الاحسن ان يكون جمع قلة نحو عشرة افلس الا اذا اعوز
نحو ثلثة شسوع اقول معناه ظاهر وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الآحاد التي هي اقل
مراتب العدد جعل مميزه ما يطابقه في القلة الا اذا اعوز اي فقد جمع القلة بان لا يكون من
ذلك المميز مسموعا عن العرب فيؤتى بجمع الكثرة نحو ثلثة شسوع فانه لم يسمع من العرب جمع
القلة من الشسع وهو زمام النعل قال وتقول في تانيث الاعداد المركبة احدى عشرة واثنتا

عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة يؤنث الاول قوله يعنى بالاعداد المركبة ما تركب من الاحاد

والعشرة اعنى احد عشرة الى تسع عشرة فنقول فى تانيثها احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة

الى تسع عشرة امرها اما تانيث احدى واثنتا فقياسا على حالة الافراد واما تانيث ثلث الى تسع

فكذلك ايضا واما ادخال التاء فى عشرة مع ثلث الى تسع فلان اسقاطها حالة الافراد انما كان

للبس بالمذكر ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول واما ادخالها فيهما مع احدى

واثنتا فلاجراء الباب على نهج واحد فقوله يؤنث الاول معناه ان الجزء الاول من احدى عشرة

واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة يؤتى به على ما هو القياس فى المؤنث اى بادخال

الالف والتاء فى احدى واثنتا وباسقاط التاء فى ثلث الى تسع فى المؤنث اذ الاسقاط فيه دليل

التانيث قال وتسكن الشين من عشرة او تكسر ما اقول الاسكان جائز وذلك لئلا يلزم توالى

اربع حركات والكسرة تميميز وذلك لئلا يتوالى اكثر من ثلث فتحات فى كلمة واحدة قال الاسماء

المتصلة بالافعال فالمصدر هو الاسم الذى يشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله نحو عجبت من ضرب زيد

عمرا او من ضرب عمرا زيد اقول لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع فى الصنف الخامس عشر الذى

هو اخر اقسام الاسم اعنى الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذى يشتق منه الفعل

فقوله الاسم شامل لجميع الاسماء وبقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره ويعمل المصدر عمل فعله

الذى يشتق منه سواء كان بمعنى الماضى او الحال او الاستقبال نحو عجبت من ضرب زيد عمرا امس

او الان او غدا برفع زيد على الفاعلية وبنصب عمرا على المفعولية كما فى عجبت من ان ضرب زيد عمرا

الان او غدا زيد عمرا وان شئت قدمت المفعول على الفاعل نحو عجبت من ضرب عمرا زيد

قال ويضاف الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا او الى المفعول فيبقى

الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب عمرو زيد اقول انما جوزت الاضافة للتخفيف فى هذه

اضافة معنوية بمعنى اللام بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن فان الحسن صفة للقيام

مع انه

فانه يكون فاعلا فضلة تتم الكلام بدونه فرع فى العمل للمصدر

وعلموا ان

فى المصدر

يجوز ان كان المصدر

الماخوذ منه لازما فهو لازم وان

كان متعديا الى واحد او الى اثنين او الى

ثلثة فهو الى المصدر كذلك ولزوم الفاعل

بعض المشتقات ليس لكونه ركنا من الكلام بل بسبب

انه لا يلزم كونها اصلا فى العمل كالافعال فلذلك يشتبه

الهيئة الحاصلة ولا شك للفريقين مذكورة فى المطولات

حداق

قوله ويضاف الى الفاعل اى يضاف

المصدر لكونه اسما الى فاعله ويبقى

المفعول منصوبا ان ذكر

نحو عجبت من ضرب

زيد عمرا

مع انه معرفة قال ولا يتقدم عليه معموله اقول المراد بالمعمول المفعول وسببه ان المصدر مقدر

بان مع الفعل وهو لا يتقدم معمول ما بعدها عليها فكذلك لا يتقدم ما بعد المصدر عليه فلا تقول

زيدا ضربك خير له كما لا تقول زيدا ان تضرب خير له قال واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله اذا

كان بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا ولو قلت امس لم يجز الا اذا

اريد به حكاية حال ماضية اقول من الاسماء المتصلة بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق

من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل عمل يفعل من فعله اى عمل المضارع المبنى

للفاعل المشتق من مصدره بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب

غلامه عمرا اليوم او غدا وانما اختص بعمل المضارع واشترط فيه الحال والاستقبال لانه انما يعمل

لمشابهته الفعل وهو فى اللفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف والحركات والسكنات فان

ضاربا مثل يضرب فى الحروف والحركة والسكون فاذا كان بمعنى الحال والاستقبال كان مشابها له

فى المعنى ايضا فيقوى مشابهته بالفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر فانه انما يعمل عمل فعله لانه اصل

الفعل ومشتمل على معناه ولذلك قال ويعمل عمل فعله اى سواء كان ماضيا او غيره واذا كان كذلك

فلو قلت زيد ضارب غلامه عمرا امس لم يجز لفقدان المشابهة المعنوية حينئذ الا اذا اريد بذلك

الماضى حكاية حال ماضية فح يجوز ان يعمل كقوله تعالى وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه

منصوب بباسط مع ان هذا البسط فى قصة اصحاب الكهف وهى ماضية لكن لما وردت فى

مورد الحكاية صارت كالموجود فى الحال قال واسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب

غلامه اقول من الاسماء المتصلة بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل لمن وقع عليه

الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله اى عمل المضارع المبنى للمفعول المشتق من مصدره نحو زيد

مضروب غلامه وسبب ذلك كما مر فى اسم الفاعل ويشترط ههنا ما اشترط هناك قال

والصفة المشبهة نحو كريم وحسن عملها كعمل فعلها نحو زيد كريم حسبه وحسن وجهه

ادبان لا يوصف ولا يصغر واذا دخله اللام

يتساوى الازمنة الثلثة فى عمله لكونه فعلا صورة

الاسم

وان الكون بمعنى

الحال والاستقبال

ليس بشرط لعمله فى مضاعفه

الكن اذا ان الكوفيون لا يشترطون

الاعتماد لعمله ايضا والمصنف لم يتعرض لبعض

الشروط فى اسم المفعول لكونها فى حكم اسم الفاعل

او المتماثلين صداقه

اقول ومن الاسماء المتصلة بالافعال الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت نحو كريم وحسن فانهما مشتقان من الكرامة والحسن لذاتين متصفتين بهما وعمل الصفة المشبهة كعمل فعلها الذي اشتق من مصدره نحو زيد كريم حسبه وحسن وجهه فيرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن كما في زيد كرم حسبه وحسن وجهه وسميت صفة مشبهة لشبهها باسم الفاعل في التثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه يقال حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات كما يقال ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع اشتراكهما في قيام الفعل بهما ولذلك لم يشبه باسم المفعول ولما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال لانها بمعنى الثبوت والحال والاستقبال من خواص الحدوث قال وافعل التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه اقول ومن الاسماء المتصلة بالافعال افعل التفضيل وهو المشتق من الفعل لموصوف بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه مشتق من الفضل لذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها ولا يعمل افعل التفضيل في ظاهر الاسم لضعف عمله فانه لا فعل بمعناه كما في المشتقات فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه بفتح افضل حتى يكون مجرورا صفة لرجل وابوه فاعله بل برفعه حتى يكون ابوه مبتدا وافضل خبره ومنه متعلقا به والجملة صفة لرجل قال ويلزمه التنكير مع من فاذا فارقته فالتعريف باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وافضل الرجال اقول يلزم افعل التفضيل التنكير مع من اي اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا ومعرفا باللام فاذا فارقت من عن افعل التفضيل فيلزمه التعريف اما باللام او بالاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرجال والحاصل ان افعل التفضيل يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلاثة اعني من واللام والاضافة لانه لا بد منه من مفضل عليه وذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد الافضل من عمرو ولا ترك الجميع نحو زيد افضل الا اذا علم كقول المكبر الله اكبر اي من كل شيء وفي كلامه نظر لانه يوهم ان افعل التفضيل اذا لم يكن مع من يلزم

ان يكون مضافا الى المعرفة او معرفا باللام وليس كذلك اذ يجوز ان يكون مضافا الى النكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان يجاب عنه بان اضافة افضل الى رجال لقيد التخصيص وهو نوع من التعريف قال وما دام منكرا استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع اقول وما دام افعل التفضيل منكرا اي مستعملا مع من استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو وهند اجمل من دعد والهندان اجمل من دعد والهندات اجمل من دعد وذلك لان افعل التفضيل يشبه افعل التعجب في اللفظ والمعنى اعني المبالغة ولذلك لا يبنى الا مما يبنى منه افعل التعجب اعني ثلاثيا مجردا ليس بلون ولا عيب وافعل التعجب لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل فكذا ما يشبهه قال فاذا عرف باللام انث وثني وجمع اقول اذا عرف افعل التفضيل باللام انث وثني وجمع نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وهند الفضلى والهندان الفضليان والهندات الفضليات وذلك لانه خرج بسبب اللام عن شبه الفعل لانها من خواص الاسماء فلا جرم يدخله علامة التثنية والجمع والتانيث قال واذا اضيف ساغ فيه الامران اقول اذا اضيف افعل التفضيل جاز فيه الامران اي التسوية بين المذكر والمؤنث والمفرد وغيره وعدم التسوية ويعبر عن الامرين بالمطابقة وعدم المطابقة نحو زيد افضل الناس والزيدان افضل الناس وافضلا الناس والزيدون افضل الناس وافضلو الناس وهند افضل النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء وفضليا النساء والهندات افضل النساء وفضليات النساء اما المطابقة فلضعف شبهه بالفعل لدخول الاضافة واما عدمها فلشبهه بالذي مع من في ذكر المفضل عليه صريحا قال باب الفعل وهو ما صح ان يدخله قد وحرفا الاستقبال والجوازم واتصل به ضمير المرفوع وتاء التانيث الساكنة نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب وضربت وضربت اقول لما فرغ عن القسم الاول من اقسام الكلمة اعني الاسم شرع

في القسم الثاني وهو الفعل وعرّفه ببعض خواصه المشهورة وانما قدّمه على الحرف لاصالته بوقوعه
احد جزئي الكلام اعني المسند وسبب الاختصاص في قد انها لتقريب الماضي الى الحال او لتقليل الفعل
المستقبل وهما لا يوجدان الا في الفعل وحرفي الاستقبال والجوازم ان الاستقبال والجزم لا
يوجدان ايضا الا في الفعل وفي الضماير المرفوعة اعني الالف والواو والياء والتاء والنون في نحو
ضربا وضربوا واضربي وتضربين وضربت وضربن وضربنا انها لا تعلق الا بالفاعل والفاعل لا يكون بالاصالة
الا للفعل وفي تاء التانيث الساكنة انها دليل تانيث الفاعل وقد قلنا ان الفاعل انما يكون بالاصالة
للفعل وانما قيد التاء بالساكنة لان المتحركة من خواص الاسم كطلحة **قال** واصنافه الماضي و
المضارع والامر والمتعدي وغير المتعدي والمبني للمفعول وافعال القلوب والافعال الناقصة و
افعال المقاربة وافعال المدح والذم وفعلا التعجب **اقول** كما ان الاسم كان ذا اصناف كذلك
الفعل له اصناف وقد عرفت معنى الصنف واصناف الفعل المذكورة في هذا الكتاب احد عشر صنفا
وستعرف كل واحد في موضعه **قال** الماضي هو الذي يدل على حدث في زمان قبل زمانك نحو ضرب
اقول لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب
السابق في اللاحق فابتدأ بالماضي الذي هو اول الاصناف وعرّفه بانه الفعل الذي يدل على حدث اي على
معنى واقع في زمان قبل زمانك نحو ضرب فانه يدل على حدث واقع في زمان الماضي **قال** وهو
مبني على الفتح الا اذا عرض عليه ما يوجب سكونه او ضمه **اقول** الماضي مبني على الفتح اما البناء فلعدم
احتياجه الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه في معنى زيد ضارب واما
الفتح فلخفته الا اذا عرض عليه شيء يوجب ذلك الشيء سكون الماضي كالضمير المرفوع المتحرك في ضربت
او يوجب ضمه كالواو في نحو ضربوا فانه يبنى على السكون او الضم اما السكون فلكراهيتهم توالي
الحركات الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فانه
كالمنفصل ولذلك لم يغير ما قبله في نحو ضربك واما الضم فلمجانسة الواو **قال** المضارع هو ما

اعتقب في صدره احدى الزوايد الاربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل **اقول** لما فرغ من الصنف
الاول من اصناف الفعل شرع في الصنف الثاني اعني المضارع وهو الفعل الذي وجدت في اوله احدى
الزوايد الاربع من الياء نحو يفعل والتاء نحو تفعل والهمزة نحو افعل والنون نحو نفعل ويسمى
هذه الحروف حروف المضارعة اي المشابهة لان الفعل بسببها اشبه الاسم كما سيجيء ولذلك
سمي مضارعا وانما اختصت الزيادة بهذه الحروف لان بعضها من حروف اللين وهو الياء وبعضها
قريب المخرج منها وهي الهمزة فانها قريب المخرج من الالف وبعضها بدل منها وهي التاء لانها تبدل
من الواو نحو تراث في وراث بمعنى الميراث وبعضها يشبهها في سهولة التلفظ وهي النون فان
غنتها تشبه حروف اللين واعلم ان الاعتقاب التعاقب بين الشيئين ان يجيء احدهما عقيب
الاخر ومعناها ان الحروف الاربع لا يجوز خلو الكلمة عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد فيها والزوايد الاربع
كل منها فان المضارع لا يجوز ان يخلو عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر من واحد **قال** ويشترك فيه الحاضر
والمستقبل الا اذا دخله اللام او سوف **اقول** يشترك في المضارع الحاضر والمستقبل اي
يصلح كليهما نحو يفعل زيد فانه يحتمل ان يفعل الان او غدا الا اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه
ح يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اي الان او دخله سوف فانه يختص ح بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم
اي غدا وكذا اذا دخله السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكرها استغناء باختها عنها وهذا المعنى
اعني العموم والخصوص هو الذي يضارع به المضارع اي يشبه الاسم فان الاسم ايضا يحتمل العموم و
الخصوص كرجل والرجل **قال** ويعرب بالرفع والنصب والجزم **اقول** انما اعرب المضارع لانه مشابه
الاسم كما مر وانما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر في الاسماء **قال** وارتفاعه بمعنى وهو
وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب **اقول** ارتفاع المضارع بعامل معنوي وهو وقوع المضارع
في موقع الاسم نحو زيد يضرب فانه في معنى زيد ضارب فوقوع يضرب في موقع ضارب عامل فيه
وهو امر معنوي **قال** وانتصابه باربعة احرف نحو ان تخرج ولن تضرب وكي تكرم واذن تدخل

٢٧٤ قوله والجمع والفاء في جواب الاشياء الستة فيه يكفيها جميعا بان الاضمار بعدها مشروط بان يقعا في جواب الاشياء الستة اي جزاء بعدها بهذه الشرط مشتركة بينهما وله بعد كل منهما شرط خاص وهو السببية في الفاء والجمعية في الواو واما الستة المشتركة فلانها اذا وقعا في جواب حد مما قبلها الاشياء

اقول انتصاب المضارع باربعة احرف الاول أنْ وهي لا تنصبه الا ان يكون قبلها فعل علم او ظن او غيرهما فان كان غيرهما تكون ناصبة نحو يعجبني ان يخرج زيد وان كان فعل العلم فليست بناصبة بل مخففة من المثقلة نحو علمت ان سيقوم زيد برفع يقوم وزيادة السين للفرق بينه وبين ان الناصبة وان كان فعل الظن جاز فيها الوجهان نحو ظننت ان يقوم بالنصب وان سيقوم بالرفع والثاني لن نحو لن يضرب زيد وهي لنفي الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا مع الفعل المستقبل والثالث كي نحو جئت كي يكرمني زيد والرابع اذن وهي انما تنصب بشرطين الاول ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها اي لا يكون بينهما تعلق والثاني ان يكون مدخولها مستقبلا نحو اذن يذهب فان فقد الشرطان او احدهما لا ينصب اما انتفاء الاول فنحو قولك لمن قال اتيك انا اذن اكرمك فان اكرمك متعلق بما قبله لانه خبره واما انتفاء الثاني فنحو قولك لمن حدثك اذن اظنك كاذبا فانه للحال واما انتفاؤهما فنحو قولك لم انا اذن اظنك كاذبا **قال** وينصب باضمار ان بعد خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى الى والواو والجمع والفاء في جواب الاشياء الستة الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمني ولألزمنك او تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وائتني فاكرمك ولا تطغوا فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا وهل اسألك فتجيبني وليتني عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا **اقول** وينصب المضارع باضمار ان بعد الحروف المذكورة اما بعد حتى واللام فلانهما حرفا جر فيجب ان يضمر ان بعدهما حتى يصير ما بعدهما في تاويل الاسم فان حرف الجر لا يدخل على الافعال واما بعد او فلانها بمعنى حرف الجر ايضا اعني الى والتقدير سرت حتى ان ادخلها ولالزمنك الى ان تعطيني حقي اي سرت حتى دخولها اياها ولاكرامك اياي والى اعطائك حقي واما بعد الواو والفاء فلان ما قبلهما في غير النفي انشاء وما بعدهما اخبار وعطف الاخبار على الانشاء غير مناسب فيجب ان يأول ما قبلهما بما هو في معناه وح يصير المعطوف عليه بالضرورة اسما كما سيتحقق عند بيان معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف اعني المضارع ايضا في تاويل الاسم

٢٧٥ تقديره تسليم ان يكون لعموم المكان في يكرم المنفية اي مكان اردتم اي في دار اردتم او في جهة

ذلك لا يمكن الا باضمار ان واما في النفي فلحمله على النهي لانهما اخوان من حيث انهما يدلان على ترك الفعل فالتقدير وان تشرب اللبن فان اكرمك فان يحل فان تحدثنا فان تجيبني فان افوز فان تصيب والمعنى لا يكن منك اكل السمك وشرب اللبن وليكن اتيان منك فاكرام مني ولا يكن طغيان منكم فحلول غضب مني ولم يكن منك اتيان فحديث منا اي لو اتيتنا فتحدثنا ولما لم تاتنا فكيف تحدثنا وهل يكون سؤال مني فاجابة منك وليت لي عندك حصولا ففوزا والا نزول لك بنا فاصابة خير منا واعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو والفاء مشروط بشرطين احدهما مشترك والاخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفاء احد الامور الستة المذكورة في الكتاب واما المختص بالواو فالجمعية بين ما قبلها وما بعدها واما المختص بالفاء فسببية ما قبلها لما بعدها والمصنف خلط امثلة الواو والفاء اعتمادا على فهم المتعلم فان كل مثال للواو يجوز ان يقرء بالفاء وبالعكس واعلم ان هذه المواضع تستدعي زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك **قال** والجزم بخمسة احرف نحو لم يخرج ولما يحضر وليضرب ولا تفعل وان تكرمني اكرمك وبتسعة اسماء متضمنة معنى ان وهي من وما واي واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما نحو من يكرمني اكرمه وعليه قس **اقول** انجزام المضارع اما بالحروف او بالاسماء والحروف الجازمة خمسة اربعة منها تجزم فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولا الناهية وواحدة تجزم فعلين وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انا فتجزم فعلين كما تجزم ان والمذكورة من الامثلة ظاهرة والبواقي ما تصنع اصنع واياما تضرب اضرب واين تكن اكن وانى تجلس اجلس ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تضحك اضحك واصل مهما ما زيدت عليه ما التاكيد فصار ماما ثم ابدلت الالف هاء لتحسين اللفظ **قال** وينجزم بان مضمرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو

دعايهذا د
ما يكن المراد به عموم
السبيلين بقرينة الحرث
فان المقعدة ليست بموضع الحرث
بل هي موضع هذا لكن سبب لنزول باب
الاول ثم اعلم ان اذا انجزم المضارع اذ كف بما
عن الاضافة وعند الكوفيين يجزم به مطلقا تمسكا بقوله

وتتضمن معنى الطلب فناسب الشرط المشكوك
الذي هو على خطر ان يكون او ان لا يكون مع ان
متعلق الطلب في كل شيء منها مدلول
الشرط فيتوجب كل منها مناسب
الشرط ويدل عليه قوله الا
النفي يعني لا يجوز الا
نجزام بها
ضمار ان في جواب النفي لانه خبر مقطوع خال عن الطلب
غير مناسب للشرط المشكوك فلا تقول ما تاتينا تحدثنا
بمعنى ان لم تاتنا تحدثنا لما ذكر ولعدم استقامة
المعنى انتهى

ابتني اكرمك وعليه فقس **اقول** وينجزم المضارع ايضا بان الشرطية حال كونها مضمرة في جواب

الاشياء الستة التي تجيء في جوابها الفاء اعني الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض الا النفي

منها فان ان لا تضمر بعده والامثلة نحو ايتني اكرمك اي يتني فانك ان تاتني اكرمك و

لا تكفر تدخل الجنة اي لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة واين بيتك ازرك اي اين بيتك

فاني ان اعرف بيتك ازرك وليت لي مالا انفقه اي ليت لي مالا فاني ان يحصل لي مال انفقه

والا تنزل بنا تصب خيرا اي الا تنزل فانك ان تنزل بنا تصب خيرا وانما اضمرت ان بعد هذه

المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول فيدل ان هنا شرطا

مقدرا بخلاف النفي فان مدخوله قطعي فلا يدل على تعليق ما بعده بشيء فلا يصير دليلا على

تقدير الشرط **قال** ويلحقه بعد الف الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الرفع في المفرد نحو

يضربان ويضربون وتضربين وذلك في الرفع دون النصب والجزم **اقول** يلحق المضارع

بعد الف الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة

في الجمع قياسا على تثنية الاسماء وجمعها ولحوق النون انما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم

اما في الجزم فلكونها عوضا عما يحذف فيه اعني الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فان الجزم في

الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول على الجر في الاسماء كذلك حمل على ما هو مثل الجر في

الافعال **قال** الامر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال افعل نحو ضع وضارب ودحرج وغيره

باللام نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا وليضرب زيد ولاضرب انا **اقول** لما فرغ

من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني الامر وهو الفعل الذي يؤمر به الفاعل المخاطب

حال كونها على مثال افعل نحو ضع من تضع وضارب من تضارب ودحرج من تدحرج او يؤمر

به غير الفاعل المخاطب باللام سواء كان المأمور غير الفاعل نحو ليضرب زيد ولتضرب انت و

لاضرب انا على البناء المجهول في الكل وفاعلا نحو ليضرب زيد ولاضرب انا على البناء المعلوم

فيهما والاول يسمى امر المخاطب والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال افعل ان يحذف حرف المضارعة

ويجعل الباقي كالمجزوم على وجه يمكن التلفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحركا ويزاد في

اوله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال ومكسورة ان كان من غيره الا اذا كان عين فعله

مضموما فان الهمزة تضم كما عرفت كل ذلك في التصريف ويكون متضمنا معنى افعل نحو ضع

فان معناه افعل الوضع وضارب اي افعل المضاربة ودحرج اي افعل الدحرجة واضرب اي

افعل الضرب ولذا خص المثال بافعل **قال** المتعدي وغير المتعدي فالمتعدي ما كان له مفعول

به ويتعدى الى واحد كضربت زيدا والى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته فاضلا والى ثلثة نحو

اعلمت زيدا عمرا اخير الناس وغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيد **اقول** لما فرغ من

الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير المتعدي ولفظ الكتاب واضح

وانما مثل في المتعدي الى اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين قسمان قسم يدخل على المبتدا و

الخبر ويعبر عنه بان مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا فان الاصل

زيد فاضل والفاضل نفس زيد وقسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبة فان زيدا وجبة ليسا

بمبتدا وخبر لان الجبة غير زيد فاتى لكل قسم بمثال **قال** والتعدية ثلثة اسباب الهمزة وتثقيل

الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به **اقول** التعدية جعل الشيء متعديا وذلك

الشيء قد يكون لازما فيجعل متعديا الى مفعول واحد كالامثلة المذكورة فان كلا من ذهب

وفرح وخرج لازم وقد صار بالهمزة والتشديد والباء متعديا الى مفعول واحد وقد يكون متعديا

في الاصل الى واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو علمته القرآن فان علم بمعنى عرف متعد الى مفعول

واحد وبالتشديد صار متعديا الى اثنين وقد يكون متعديا الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلثة

نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا فان علم المتعدي الى مفعولين قد صار بالهمزة متعديا الى ثلثة

قال المبني للمفعول هو فعل ما لم يسم فاعله ويسند الى المفعول به الا اذا كان الثاني في باب علمت و

الثالث في باب علمت والى المصدر والظرفين نحو ضُرِبَ زَيْدٌ ومُرَّ بعمرو وسِيرَ سَيْرٌ شَدِيْدٌ وسير
يوم كذا وسير فرسخان اه أقول لمّا فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس
اعني المبني للمفعول وهو فعل المفعول الذي فعل اسند الى مفعول به لم يسم فاعل ذلك المفعول و
ترك التسمية قد يكون للجهل بالفاعل او لتعظيمه او لتحقيره او قصد الاختصار وشرطه في
الماضي ان يكسر ما قبل آخره ويضم اوله فقط ان لم يكن فيه همزة ولا تاء ومع الثالث ان كان فيه
همزة و ... في كان فيه تاء وفي المضارع ان يضم اوله ويفتح ما قبل الآخر لئلا يلتبس
بغيره فانه لو لم يضم الاول في الماضي لم يحصل الفرق في باب عَلِم ولو لم يكسر ما قبل الآخر لم يحصل
الفرق في باب أكرم اذ يلتبس بالمتكلم المبني للمفعول من مضارعه فانه لا اعتداد بحركة الآخر
لانها تزول في الوقف ولو لم يضم الثالث فيما اوله الهمزة نحو أُستُخرِج لالتبس بالامر عند الوصل
والوقف نحو واستخرج ولو لم يضم الثاني فيما اوله التاء نحو تُعُلِّمَ وتُقُوتِلَ لالتبس بمضارع
باب التفعيل والمفاعلة ولو لم يضم الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم ولو لم يفتح
ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء
كان بلا واسطة نحو ضُرِبَ زَيدٌ او مع واسطة نحو مُرَّ بعمرو الا اذا كان ذلك المفعول به
المفعول الثاني في باب علمت من افعال القلوب فانه لا يسند اليه فلا يقال في علمت زيدا
فاضلا عُلِم فاضلٌ زيدًا لان المفعول الثاني في افعال القلوب مسند الى الاول فلو اقيم المفعول
مقام الفاعل لصار مسندا اليه والشي الواحد لا يكون مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة
ويعلم من ذلك انه لا يجوز ايضا اسناده الى المفعول الثالث في باب اعلمت لانه في الحقيقة
هو الثاني في باب علمت وانما قيد بالثاني لانه يجوز ان يسند الى الاول في باب علمت واليه
والى الثاني في باب اعلمت لان الاول في باب علمت والثاني في باب اعلمت مسند اليهما و
اذا اقيما مقام الفاعل يكونان مسندا اليهما ايضا والاول في اعلمت ليس بمسند ولا مسند
اليه

اليه واذا اقيم مقام الفاعل يصير مسندا اليه ولا امتناع في شي من ذلك وانما قيد الثاني
بباب علمت احترازا من الثاني في غيره مما لا يكون مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو
اعطيت زيدا درهما فانه يجوز ان يقال اعطي درهم زيدا او اعطي زيد درهما لان مفعولي
اعطيت ليسا بمبتدإ وخبر فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور ولكن المفعول
الاول اولى من الثاني لان الاول اخذ اعني زيدا والثاني ماخوذ اعني درهما ويسند ايضا
الى المصدر نحو سير سَيْرٌ شَدِيدٌ وانما وصف المصدر ليعلم انه لا يجوز اقامة المصدر التاكيدي
مقام الفاعل من غير وصف اذ لا فائدة في ذلك لان الفعل يدل وحده على ما يدل
عليه مع المصدر التاكيدي وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغي ان يفيد فائدة
متجددة ويسند ايضا الى الظرفين اعني ظرف الزمان نحو سير يوم كذا وظرف المكان نحو
سير فرسخان واعلم انه لا يجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل وانه اذا
وجد المفعول به في الكلام لا يجوز ايضا ان يقام غيره مقام الفاعل قال افعال القلوب و
هي ظَنَنْتُ وحَسِبْتُ وخِلْتُ وزَعَمْتُ وعَلِمْتُ ورَأَيْتُ ووَجَدْتُ تدخل على المبتدا والخبر
فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا اقول لما فرغ من الصنف السادس
شرع في الصنف السابع اعني افعال القلوب وهي سبعة افعال تدل على شك او يقين ثلاثة
منها للشك وهي ظننت وحسبت وخلت وثلاثة منها لليقين وهي علمت ووجدت ورايت
وواحد منها مشترك اي يستعمل تارة للشك واخرى لليقين وهو زعمت وانما سميت افعال القلوب
لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب الباقي ظاهر قال وحَسِبْتُ وخِلْتُ لازمان
لذلك دون البواقي فانك تقول ظننته اي اتهمته وعلمته اي عرفته وزعمت ذلك اي
قلته ورايته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها اقول حسبت وخلت لازمان
للدخول على المبتدا والخبر وتنصبهما على المفعولية دون الخمسة الباقية فان كلا منها قد

يستعمل بمعنى فعل متعدٍ الى مفعول واحد انظننت قد يكون من الظنة بكسر الظاء بمعنى التهمة وهي
لا تستدعي الا مفعولا واحدا وكذا علم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول والرؤية بمعنى الابصار
والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة **قال** ومن شأنها جواز الالغاء متوسطة او
متأخرة نحو زيد ظننت مقيم وزيد مقيم ظننت والتعليق نحو علمت لزيد منطلق وازيد عندك
ام عمرو وايهم في الدار وما زيد منطلق **اقول** ومن شأن افعال القلوب اي ومن خصائصها
جواز الالغاء وهو ابطال علاقة المفعولية لفظا ومعنا بينها وبين مفعوليها حال كون تلك
الافعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم او متأخرة عنهما نحو زيد مقيم ظننت
وذلك لان هذه الافعال يتقدم احد مفعوليها او كليهما عليها يضعف عملها مع ان مفعوليها
كلام تام بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك والاعمال
لكونها افعالا والافعال القوية عملها الا تمنع من العمل بتقدم معموليها عليها ومن شأنها ايضا
التعليق وهو ابطال علاقة المفعولية بينها وبين مفعوليها لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت
قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق وقبل حرف الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو
او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ايهم في الدار وقبل حرف النفي نحو علمت ما زيد منطلق وانما بطل
التعليق اللفظي قبل هذه الكلمات لانها تستحق صدر الكلام فلو اعملت هذه الافعال فيما بعدها
لبطلت صدارتها ولم يبطل التعليق المعنوي لان هذه الافعال واقعة على ما بعد هذه الكلمات
في المعنى **قال** الافعال الناقصة وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما زال و
ما برح وما فتئ وما انفك وما دام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا **اقول**
لما فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن اعني الافعال الناقصة وهي افعال وضعت
لتقرير الفاعل على صفة والمذكورة منها في الكتاب ثلثة عشر وهي تدخل على المبتدأ والخبر كافعال
القلوب الا انها ترفع المبتدأ ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها كما تقدم وانما سميت الافعال

الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الافعال فانها لا تتم كلاما مع فاعلها بل تحتاج الى الخبر نحو
كان زيد قائما فان كان تدل على تقرير الفاعل اعني زيدا على صفة وهي القيام **قال** وكان تكون
ناقصة وتامة نحو كان الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشأن نحو
كان زيد منطلق اي الشأن **اقول** لما عد الافعال الناقصة شرع في بيان معانيها ولم يبين غير معنى
كان لانها اصل الباب ولهذا سمي المرفوع في هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان وكان على
اربعة اضرب لانها تكون ناقصة اي تدل على ثبوت خبرها لاسمها في الزمان الماضي اما دائما
نحو كان الله قادرا واما منقطعا نحو كان الفقير ذا مال وتامة اي غير محتاجة الى الخبر نحو كان
الامر اي وقع وزائدة اي غير محتاج اليها نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشأن نحو
كان زيد منطلق فان اسم كان هذه ضمير يعود الى الشأن وزيد مبتدأ ومنطلق خبره والجملة خبر
كان والتقدير كان الشأن زيد منطلق وهذا القسم من اقسام الناقصة ايضا الا انها مختصة بكون
اسمها ضمير الشأن وخبرها جملة وصار للانتقال من حال الى حال اما بحسب العوارض نحو صار زيد
غنيا او بحسب الذات نحو صار الطين خزفا واصبح وامسى واضحى وظل وبات للدلالة على اقتران
مضمون الجملة باوقاتها الخاصة اعني الصباح والمساء والضحى والظلول والبيتوتة نحو اصبح زيد مكرا
المعنى اقتران تكبير زيد بالصباح وكذا الباقي وما زال وما برح وما فتئ وما انفك للدلالة على استمرار
ثبوت خبرها لفاعلها من زمان صلح الفاعل لقبول ذلك الخبر نحو ما زال زيد اميرا بمعنى ثبوت
امارته من زمان صلح الفاعل لقبولها الى حين هذا القول وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها
نحو اجلس ما دام زيد جالسا فان جلوس المخاطب توقيت بمدة ثبوت جلوس زيد وليس لنفي الحال **قال** ويجوز
تقديم خبرها على اسمها وعليها الا ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فقط
اقول يجوز تقديم خبر الافعال الناقصة على اسمها نحو كان منطلقا زيد وعلى انفسها نحو منطلقا كان زيد
وذلك لقوة عملها لانها افعال الا ما في اوله ما من هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه

زيد بل انما بقي ما زال الامير زيدا وذلك لان ما يقتضي صدر الكلام فلو قدم الخبر عليه لبطل صدارته

قال افعال المقاربة وهي عسى وكاد واوشك وكرب عملها كعمل كان الا ان خبر عسى ان مع الفعل المضارع نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد اقول لما فرغ من الصنف الثامن شرع في الصنف التاسع اعني افعال المقاربة وهي افعال وضعت لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فيه وهذه هي الاربعة المذكورة في الكتاب والحق بها اخذ وجعل وطفق وعملها كعمل كان اي ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبر عسى يجب ان يكون فعلا مضارعا داخلا عليه ان لان عسى للمقاربة الاستقبالية وان مما يختص به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال بالاستقبال ويكون عسى ح بمعنى قارب والخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيد ان يخرج اي قارب زيد الخروج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسى ويقتصر عليه لا يذكر لها خبر اذ لا يحتاج الى الخبر بل يكون بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه

قال وخبر البواقي الفعل المضارع بغير ان نحو كاد زيد يخرج اقول هذا ظاهر وهنا زيادة في بعض النسخ وبنسخة الاصل ما كتبناه ولا مزيد عليها وحاصل تلك الزيادة انه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول ان على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج وفي وقوع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد ويجوز ايضا تشبيه عسى بكاد في جواز حذف ان من خبرها نحو عسى زيد يخرج وان كرب على وزن نصر واوشك مثل كاد في الاستعمال نحو كرب زيد يفعل واوشك زيد يقول واعلم ان اخذ وجعل وطفق مثل كاد في الاستعمال فيقال اخذ وجعل وطفق زيد يقول

قال فعلا المدح والذم وهما نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين اولهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل زيد وبئست المرأة دعد اقول لما فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف العاشر اعني فعلي المدح والذم وفعل المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم والاصل في نعم وبئس الدليل على فعليتهما لحوق تاء التانيث الساكنة بهما نحو نعمت وبئست

والمبني واضح قال وحق الاول التعريف بلام الجنس وقد يضمر ويفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد اقول وحق فاعل فعلي المدح والذم اذا كان مظهرا ان يكون معرفا بلام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذم العامين ولام الجنس يفيد العموم وقد يضمر فاعلهما ويفسر بنكرة منصوبة وانما يجب التفسير لئلا يبقى مبهما وانما يفسر بالنكرة لان الغرض يحصل بها فلو عرفت لبقي التعريف ضائعا واعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف نحو نعم صاحب المال زيد

قال وقد يحذف المخصوص نحو قوله تعالى فنعم الماهدون اقول الحذف انما يجوز اذا دل عليه قرينة كما في الاية فانه لما قال والارض فرشناها فنعم الماهدون علم ان التقدير فنعم الماهدون نحن

قال وحبذا يجري مجرى نعم فيقال حبذا الرجل زيد وحبذا رجلا زيد وساء يجري مجرى بئس اقول حب اصله حبب بضم العين فادغم ثم ركب مع فاعله وهو ذا للتخفيف فصار كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوبا جدا وانما لم يجعله من افعال المدح بل جعله جاريا مجرى نعم لامتيازه بامور منها ان فاعله لا يكون الا ذا لان الغرض اعني الابهام في المدح يحصل به فانه من المبهمات ومنها انه لا يتغير لا بجمع ولا بتثنية لانه كالمثل والامثال لا تتغير ومنها انه لا يجب ذكر التفسير بعد اضمار فاعله بل يجوز ان يقال حبذا رجلا زيد وحبذا زيد بخلاف نعم فانه يجب ذلك التفسير فيه لان الفاعل في حبذا مذكور وفي نعم مستتر فيجعل ذكر التمييز في نعم كالبدل عنه وهذا الاستعمال اعني حبذا الرجل زيد انما هو عند من لم يجعل ذا فاعلا له بناء على انه صار كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعلية واما من يجعل ذا فاعلا له فلا ياتي بعده فاعلا بلفظ الرجل لان الفاعل لا يكون الا واحدا وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل زيد وساء مثلا القوم وانما لم يجعله من افعال الذم لانه ربما يستعمل من غير استعمال بئس فيقال في الخبر سائني فلان بمعنى نقيض سرني بخلاف بئس فانه لا يستعمل الا في الانشاء

قال فعلا التعجب هما ما افعل زيدا وافعل به ولا يبنيان الا من الثلاثي المجرد للون ولا عيب اقول لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف

الحادی عشر اعنی فعلی التعجب وهما فعلان موضوعان لانشاء التعجب احدهما علی مثال ما
افعله نحو ما احسن زیدا والثانی علی مثال افعل به نحو احسن بزید ومعناهما ان زیدا احسن
جدا وانما لا یبنیان الا من الثلاثی المجرد لان هذین البنائین لا یمکن من غیره وانما
یجب ان لا یکونا بمعنی افعل وافعال ای لا یکون من الالوان والعیوب لان افعل التعجب یشبه افعل
التفضیل فی المبالغة وقد عرفت ان افعل التفضیل لا یبنی من الالوان والعیوب **قال** ویتوصل
الی التعجب فیما وراء ذلک باشد ونحو ذلک فیقال ما اشد دحرجته وما اکثر استخراجه وما ابلغ
سواده وما اقبح عوره **اقول** اذا ارید بناء التعجب فیما وراء ذلک ای الثلاثی المجرد الذی لیس بمعنی
افعل وافعال ای فی الثلاثی المزید او فی غیر الثلاثی او فی الثلاثی المجرد اللونی والعیبی یتوصل
باشد ونحوه ای یجعل ذلک وسیلة الیه بان یبنی التعجب منه ویجعل ذلک المزید واللونی او غیرهما
مفعولا له فانه یفید ح ما کان یفیده التعجب المبنی من نفس ذلک المزید واللونی او غیرهما
فیقال فی غیر الثلاثی ما اشد دحرجته وفی اللونی ما ابلغ سواده وفی العیبی ما اقبح عوره وفی
المزید ما اکثر استخراجه وان شئت قلت اشدد بدحرجته وابلغ بسواده واقبح بعوره واکثر
باستخراجه والمعنی علی ما کان فی ما احسن زیدا ونحو اشد ابلغ واقبح واتم واکثر واکمل **قال**
وما افعل زیدا لمبتدا وافعل خبره **اقول** هذا مذهب سیبویه وعند الاخفش ما مبتدا بمعنی
الذی وافعل صلته والخبر محذوف والتقدیر احسن زیدا شیء واما احسن بزید فعند سیبویه اصله
احسن زید ای صار ذا حسن فاحسن فعل ماض وزید فاعله نقل عن صیغة الاخبار الی
الانشاء وزیدت الباء فی فاعله کما فی کفی بالله وعند الاخفش امر وفاعله مستتر والمامور کل واحد
بان یجعل زیدا حسنا والباء زایدة فی المفعول کما فی قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة **قال**

باب الحروف

وهو ما دل علی معنی فی غیره واصنافه حروف الاضافة حروف المشبهة بالفعل حروف
العطف حروف النفی حروف التنبیه حروف النداء حروف التصدیق حروف الاستثناء حرفا الخطاب حروف الصلة

حرفا التفسیر الحرفان المصدریان حروف التحضیض حرف التقریب حروف الاستقبال حرفا
الاستفهام حرفا الشرط حرف التعلیل حرف الردع اللامات تاء التانیث الساکنة النون المؤکدة
هاء السکت **اقول** لما فرغ من القسم الثانی من اقسام الکلمة وهو الفعل شرع فی القسم الثالث
اعنی الحرف وهو ما دل علی معنی فی غیره ای کلمة تدل علی معناها بواسطة الغیر کما سیجیء بعد هذا
ولما کان هذا القسم ایضا ذا اصناف اراد ان یبین اصنافه کما بین اصناف اخویه فعدها بالجملة ثم ابتدا
فی بحث کل واحد منها مفصلا بالترتیب واصناف الحروف المذکورة فی هذا الکتاب ثلثة وعشرون
وستعرف کل واحد فی موضعه **قال** حروف الاضافة وهی الحروف الجارة من للابتداء والی
وحتی للانتهاء وفی للوعاء والباء للالصاق واللام للاختصاص ورب للتقلیل ویختص بالنکرات و
واو القسم وباؤه وتاؤه وعلی للاستعلاء وعن للمجاوزة والکاف للتشبیه ومذ ومنذ للابتداء فی
الزمان وحاشا وخلا وعدا للاستثناء **اقول** سمیت هذه الحروف حروف الاضافة والجارة
لانها تضیف ای تنسب معنی الفعل او شبهه وتجره الی مدخولها نحو مررت بزید فان الباء تنسب
معنی المرور وتجره الی مدخولها وهی سبعة عشر حرفا الاول من وهی فی الاصل لابتداء الغایة
ای تفید معنی الابتداء ویعرف باستقامة تقدیر الی فیما بعدها نحو سرت من البصرة یعنی ابتداء
سیری من البصرة وقد تستعمل للتبیین ای یجوز ان یجعل مکانها الذی هو کقوله تعالی فاجتنبوا الرجس
من الاوثان یعنی الذی هو الوثن وقد تکون للتبعیض ای یجوز ان یجعل مکانها بعض نحو اخذت
من الدراهم یعنی بعض الدراهم وقد تکون مزیدة ای یجوز حذفها نحو ما جاءنی من احد ای احد
والثانی والثالث الی وحتی وهما للانتهاء ای تفیدان معناه والفرق بینهما ان ما بعد الی لا یجب دخوله
فی حکم ما قبلها بخلاف حتی فانه یجب ذلک فیها فاذا قلت اکلت السمکة الی راسها یکون المعنی انتهاء الاکل عند
الراس ولا یجب ان یکون الراس ماکولا ایضا بخلاف ما اذا قلت اکلت السمکة حتی راسها فالمعنی یکون
انتهاء الاکل بالراس فیجب ان یکون الراس ماکولا ایضا والرابع فی وهی للوعاء ای الظرفیة نحو المال فی

الكبير والخامس الباء وهي للالصاق في الاصل نحو مررت بزيد اي التصق مروري بمكان قريب من مكان زيد وباء القسم في نحو اقسمت بالله من هذا القبيل لان معنى التصق قسمي بلفظ الله وقد تستعمل للاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانة القلم وللمصاحبة اي بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه اي معهما و للتعدية نحو ذهبت بزيد اي اذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد اي في المسجد وقد تكون زائدة نحو كفى بالله شهيدا اي كفى الله والسادس اللام وهي للاختصاص نحو الجل للفرس اي مختص به وقد تكون للتعليل اي بمعنى كي نحو جئتك لتكرمني بمعنى كي تكرمني وقد تكون زائدة كما في قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم والسابع رب وهي للتقليل اي تدل على تقليل نوع من جنس نحو رب رجل كريم لقيته المعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم وان كانوا كثيرين لكنهم بالقياس الى الذين ما لقيتهم قليلون و تختص رب بالنكرات اي لا تدخل على المعارف لان تمام الغرض منها اعني الدلالة على تقليل نوع من جنس يحصل بدون التعريف فلو عرف مدخولها لكان التعريف ضائعا ويجب ان تكون النكرة التي دخلت عليها رب موصوفة كما ذكرناه ليجعل الوصف ذلك الجنس النكرة نوعا فيحصل الغرض وقد تلحق ما ربت فيمنعها عن العمل ويسمى ما الكافة وح يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربما قام زيد والثامن والتاسع واو القسم وتاؤه نحو والله وتالله لافعلن كذا واعلم ان الاصل في القسم الباء والواو بدل منها عند حذف الفعل فقولنا والله في معنى اقسمت بالله والتاء بدل من الواو في تالله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله وبك لافعلن والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن الباء فلا يقال وك لافعلن كذا والتاء لا تدخل على المظهر الا على لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهي للاستعلاء نحو زيد على السطح اي مستعل عليه والحادي عشر عن وهي للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس اي جعلته مجاوزا عنه والثاني عشر الكاف وهي للتشبيه نحو الذي كزيد اخوك اي الذي شبه بزيد اخوك وقد تكون زائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء اي ليس شيء مثله والثالث عشر والرابع عشر مذ ومنذ وهما للابتداء في الزمان وقد عرفت معنى الابتداء نحو ما

رايته مذ يوم الجمعة اي ابتداء زمان انتفاء رؤيتي يوم الجمعة والخامس عشر والسادس عشر والسابع عشر حاشا وعدا وخلا وهي للاستثناء اي بمعنى الا نحو جاءني القوم حاشا زيد اي الا زيدا و قد مر ذلك في المستثنى واعلم ان حروف الجر قد تحذف وينصب مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض او على المفعولية كقوله تعالى واختار موسى قومه اي من قومه **قال** الحروف المشبهة بالفعل انّ وانّ للتحقيق ولكنّ للاستدراك وكأنّ للتشبيه وليت للتمني ولعل للترجي **اقول** لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحروف شرع في الصنف الثاني اعني الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل لفظي ومعنوي اما اللفظي فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوحة الآخر كالماضي واما المعنوي فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل فان معنى انّ وانّ حققت ومعنى لكنّ استدركت ومعنى كأنّ شبهت ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعلّ ترجيت وقد تقدم كيفية عمل هذه الحروف والغرض ههنا بيان ساير احوالها كما سيجيء بعيد هذا **قال** وانّ المكسورة مع ما بعدها جملة وانّ المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاكسر في مظان الجمل وافتح في مظان المفرد نحو انّ زيدا منطلق وعلمت انك خارج **اقول** انّ المكسورة وانّ المفتوحة كلاهما تدخلان على الجملة الاسمية اعني المبتدأ والخبر والفرق بينهما ان مدخول المكسورة باق كما كان جملة قبل دخولها ومدخول المفتوحة يصير بدخولها في تاويل المفرد فاكسر الهمزة في مظان الجمل يعني في كل موضع يكون مظنة الجمل اي يظن ان يقع فيه الجملة نحو ان زيدا منطلق فانه كلام ابتدائي فيكون زيد منطلق في موضع الجملة وافتحها في مظان المفرد نحو علمت انك خارج فان انك خارج في تاويل المفرد لانه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد وههنا بحث ذكره يورث التطويل واعلم ان المظان جمع المظنة ومظنة الشيء الموضع الذي يظن كونه فيه **قال** واذا عطفت على اسم انّ المكسورة بعد ذكر الخبر جاز في المعطوف الرفع والنصب نحو ان زيدا منطلق وعمرو وعمرا او بشر على اللفظ والمحل وكذلك لكنّ اذا عطفت دون غيرها

اقول وانما جاز الحمل على المحل لان ان المكسورة لا يغير معنى الجملة عما كان عليه كما عرفت فالاسم فيها مرفوع المحل على الابتدائية كما كان قبل دخولها بخلاف المفتوحة فانها تغير معنى الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وانما اشترط مضي ذكر الخبر لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا وبشر منطلقان لانه يلزم منه توارد العاملين اعني ان والتجرد على معمول واحد وهو منطلقان لانه من حيث كونه خبر الان يكون العامل فيه ان ومن حيث كونه خبر البشر يكون العامل فيه التجرد ولكن مثل ان في العطف دون غيرها لانها لا تغير معنى الجملة كان بخلاف ساير اخواتها **قال** ويبطل عملها الكف والتخفيف ويهيئها للدخول على القبيلتين نحو انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وان زيد لكريم وان كان زيد لكريما وبلغني انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وبلغني ان زيد الاخوك وبلغني ان قد ضربني زيد ولكن اخوك قائم ولكن خرج بكر وكان ثدياه حقان وكان قد كان كذا **اقول** يبطل عمل الحروف المشبهة بالفعل الكف اي اتصال ما الكافة بها وذلك عام في الجميع وكذلك يبطل عملها التخفيف وذلك فيما يخفف منها اعني الاربعة التي في اواخرها النون ويهيئ الكف والتخفيف هذه الحروف للدخول على القبيلتين اي الاسماء والافعال لان اختصاصها بالاسماء انما كان لاجل العمل فان العامل يجب ان يكون مختصا بقبيلة ما يعمل فيه والامثلة ظاهرة وقوله كان ثدياه حقان اوله ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان **قال** والفعل الذي يدخل عليه ان المخففة يجب ان يكون مما يدخل على المبتدا والخبر نحو ان كان زيدا لكريما وان ظننته لقائما واللام لازمة لخبرها **اقول** انما وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدا والخبر كالافعال الناقصة وافعال القلوب لان اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتدا والخبر فلما عرض لها ما ازال اختصاصها بالاسماء وهيئها للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدا والخبر ليوفى عليها مقتضاها ولئلا يلزم العدول عن الاصل من كل وجه وانما لزمت اللام في خبرها للفرق بينها وبين ان النافية **قال** ولا بد لان المخففة من احد الحروف الاربعة وهي قد وسوف والسين وحرف النفي نحو علمت ان قد خرج زيدا وان سوف يخرج او لن يخرج اوان

اوان لم يخرج زيد **اقول** انما لا بد للمخففة من احد الحروف الاربعة اذا كانت داخلة على الافعال وذلك للفرق بينها وبين ان الناصبة ولم يعكس لان الزيادة بالمحذوف اولى **قال** حروف العطف الواو للجمع بلا ترتيب الفاء وثم لهما الترتيب في ثم تراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية **اقول** هذه الحروف ثالثة اصناف الحروف وهي عشرة احرف اولها الواو وهي للجمع بلا ترتيب اي تدل على ثبوت الحكم للمعطوف والمعطوف عليه مطلقا مع الاشعار بالترتيب وعدمه نحو جائني زيد وعمرو اي اجتمعا في المجيء مطلقا وثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ايضا لكنهما مع الترتيب نحو جائني زيد فعمرو او ثم عمرو اي اجتمعا في المجيء لكن كان مجيء عمرو بعد مجيء زيد والفرق بينهما ان في ثم تراخيا دون الفاء ورابعها حتى وهي ايضا للجمع مع معنى الغاية اي يجب ان يكون معطوفها جزءا من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى راسها وذلك ليفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء فان الانبياء عليهم السلام اقوى من غيرهم او ضعفا نحو قدم الحجاج حتى المشاة فان المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان يقال جائني زيد حتى عمرو او جائني القوم حتى البغال لانتفاء الجزئية **قال** واو واما لاحد الشيئين او الاشياء وهما تقعان في الخبر والامر والاستفهام **اقول** خامس حروف العطف وسادسها او واما وهما للدلالة على ثبوت الحكم لواحد من الشيئين اذا كان المعطوف متحدا نحو جائني زيد او عمرو وجائني اما زيد واما عمرو اي جاء احدهما او لواحد من الاشياء اذا كان متكثرا نحو جائني زيد او عمرو او بكر او خالد وجائني اما زيد واما عمرو واما بكر اي جاء احدهم ويقع او واما في الخبر كما مر وفي الامر نحو جالس الحسن او ابن سيرين وخذ اما درهما واما دينارا وفي الاستفهام نحو القيت عبد الله او اخاه واضربت اما عبد الله واما اخاه **قال** وام نحوهما غير انها لا تقع الا في الاستفهام متصلة وتقع فيه وفي الخبر منقطعة نحو ازيد عندك ام عمرو وانها لابل ام شاة **اقول** سابع حروف العطف ام وهي مثل او واما في الدلالة على ثبوت الحكم لاحد الشيئين او الاشيا لكنها لا تقع الا في الاستفهام حال كونها متصلة وتقع فيه وفي الخبر حال كونها منقطعة يعني ان ام على ضربين متصلة

هي التي تقع بعد استفهام يليه مثل ما يليها ام من المفرد نحو ازيد عندك ام عمرو او الجملة نحو أضربت زيدا ام ضربت عمرا والمنقطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو انها لابل ام شاة وبعد استفهام لا يليه مثل ما يلي ام نحو ارايت زيدا ام عمرا وهي في معنى بل والهمزة فان قولنا ام شاة وام عمرو معناه بل اهي شاة وبل ارايت عمرا ولها في انها لابل كان القائل راى جثة وظنها ابلا فاخبر على ما ظنه ثم تيقن انها ليست بابل وتردد في انها شاة ام لا فاستانف سؤالا فقال ام شاة اي بل اهي شاة والفرق بين ام واو ان السؤال باو انما يكون اذا لم يتحقق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ازيد عندك او عمرو فانه انما يصح اذا لم يعلم كون ثبوت احدهما عند المخاطب وفي ام فان السؤال بها انما يكون اذا كان ثبوت الحكم معلوما لاحدهما عند المخاطب فيكون الغرض من السؤال التعيين نحو ازيد عندك ام عمرو فانه انما يصح اذا كان كون احدهما عند المخاطب معلوما لا بعينه ويكون الغرض من السؤال التعيين ولذلك يكون جواب او بلا او بنعم لحصول الغرض بذلك ولا يكون جواب ام الا بالتعيين والفرق بينهما وبين اما ان اما يجب ان يتقدمها اما اخرى نحو جائني اما زيد واما عمرو بخلافهما **قال** ولا للنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جائني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول منفيا كان او موجبا نحو جائني زيد بل عمرو وما جائني بكر بل خالد ولكن للاستدراك وهي في عطف الجمل نظيرة بل وفي عطف المفردات نقيضة لا **اقول** ثامن حروف العطف وتاسعها وعاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلثة مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه على التعيين ويفترق كل واحد من الاخرين بخاصة فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جائني زيد لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للاضراب اي للاعراض عن الكلام الاول منفيا كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب فنحو جائني زيد بل عمرو والمعنى بل جائني عمرو وما جائني زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي فنحو ما جائني بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين الاول ان يكون المعنى بل ما جائني خالد وجائني بكر وح يكون الاضراب عن النفي مع

حرف

حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جائني خالد وما جائني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل دون حرف النفي فقول المصنف وبل للاضراب يكون صحيحا ولكن للاستدراك والاستدراك دفع توهم نشا من كلام تقدم على لكن وهي في عطف الجمل نظيرة بل في الاستدراك فقط فان بل مع انها تفيد الاضراب تفيد الاستدراك ايضا نحو ما جائني زيد لكن عمرو جاء وجائني زيد لكن عمرو لم يجئ وفي عطف المفردات نقيضة لا يعني لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي فح يكون نقيضة لا نحو ما جائني زيد لكن بكرا اي لكن بكر جائني فقد اثبت للثاني ما نفيت عن الاول على عكس لا وانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا فيما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها فانها في الجمل تقع بين الكلامين المتغايرين **قال** حروف النفي ما لنفي الحال والماضي القريب منها نحو ما يفعل الان وما فعل وان نظيرتها في نفي الحال **اقول** من اصناف الحروف حروف النفي وهي ستة ما لنفي الحال في المضارع نحو ما يفعل الان او الجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقا او لنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل زيد وان بكسر الهمزة وسكون النون نظيرة ما في نفي الحال فقط وتدخل على الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو ان قام زيد وان يقوم زيد وان زيد منطلق **قال** ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الامر والدعاء نحو لا يفعل زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا يتكرر نحو لا افعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا رعاك الله ويسمى الدعاء **اقول** قوله ويسمى النهي معناه ان المثال المذكور اعني لا تفعل يسمى نهيا اذ نفي الامر نهي وقوله لا فعل مثال النفي الماضي بلا تكرير وقد جاء في الشعر ايضا نحو اي امر سيء لا فعله والباقي ظاهر **قال** ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار ولا امرأة ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امرأة ولا زيد فيها ولا عمرو **اقول** قد يجيء لا لنفي العام اي لتدل على نفي جنس مدخولها وهي التي تسمى لا لنفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد تجيء لا لنفي غير العام اي لتدل على نفي فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة ظاهرة **قال** ولم و

لما النفي المضارع وقلب معناه الى معنى الماضي وفي لما توقع واستطاد اقول اذا قلت لم يضرب زيد ولما يضربني يلمكان سمنا هما اضربني بيدو الفرق بينهما ان في لما توقعا وانتظارا اي انها انما تنفي فعلا يتوقع ويتوعد وينتظر بخلاف لم قال ولن نظيرة لا في نفي المستقبل ولكن على التاكيد اقول اذا اردت نفي المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التاكيد قلت لن اضرب مثلا وفي بعض النسخ التابيد بدل قوله التاكيد واعلم ان مذهب الخليل ان اصل لن لا ان فخففت بحذف الهمزة والالف ومذهب الفراء ان نونها مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فصار لن ومذهب سيبويه وهو الاصح انها حرف برأسها قال حروف التنبيه ها نحوها ان عمرا بالباب واكثر دخولها على اسماء الاشارة والضماير نحو هذا وها انا وها انتم وها انت واما والا مخففين نحو اما انك خارج والا ان زيدا قائم اقول سميت هذه الحروف حروف التنبيه لان الغرض من الاتيان بها اول الكلام تنبيه المخاطب على الاصغاء الى ما قاله المتكلم لئلا يفوت غرضه وانما اكثر دخولها على اسماء الاشارة والضماير لضعف دلالتها على مدلولها قال حروف النداء يا وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب وا للمندوب اقول المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل منزلته كالنائم والساهي وانما اختصت الثلث بالبعيد لان المنادى البعيد والمنزل منزلته يحتاج الى التصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب والتصويت في هذه الثلث ابلغ في الاخيرتين وخصت اي والهمزة بالقريب كمن بين يديك لان رفع الصوت في ندائه لا يكون مطلوبا وهما خاليان عن رفع الصوت وبعضهم يثلث القسمة فيقول يا اعم الحروف ويستعمل للبعيد والمتوسط والقريب ايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب ووا للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب انما ذكر المصنف وا في حروف النداء لاشتراكهما في افادة التخصيص ولهذا ذكر المندوب في باب المنادى قال حروف التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفي في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد او لم يقم زيد نعم وكذلك اذا قال اقام زيد او الم يقم نعم اقول سميت هذه الحروف

حروف

بالهمزة ونحو مما ليس عنه واذا نودي القريب بغيرها وذلك لحرص المنادي على اقبال المنادى ويستفطي نام ينادي

لدى قول الداعي يا رب

هضم لنفسه واستبعاد لدعائه

من سلطان القبول لافراطه في التهوين

في جنب الله تعالى واظهار الرغبة في الاستجابة

بالجواب والتضرع يعني ان العبد ليس اهلا بالنسبة

الى الاحسان والاستجابة كيف كان وهو اقرب اليه

حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبره وتسمى حروف الايجاب ايضا قال وبلى تختص بالمنفي خبرا او استفهاما اقول مثاله ان يقال ما قام زيد او لم يقم فيقال بلى اي بلى قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى اي بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا اذ يكون معناه لست بربنا قال واجل وجير تختصان بالخبر نفيا او اثباتا اقول مثاله ان يقال ما قام زيد او قام زيد فيقال اجل او جير قال واي مختصة بالقسم فيقال اي والله اقول معناه ان اي لا تستعمل الا مع القسم مثاله ان يقال اقام زيد فيقال اي والله قال حروف الاستثناء الا وحاشا وعدا وخلا اقول قد تقدم بيانه فان قلت كيف جعل هذه الحروف مرة من حروف الاضافة واخرى صنفا برأسها قلت ذلك لتعدد الاعتبارين فيها قال حرفا الخطاب الكاف والتاء في ذاك وانت ويلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتانيث كما يلحق الضماير اقول قد عرفت ذلك في اسماء الاشارة والمضمرات قال حروف الصلة ان في ما ان رايت زيدا وان في لما ان جاء البشير وما في حيثما واينما وفبما رحمة ولا في لا اقسم ومن في ما جاءني من احد والبا في ما زيد بقائم اقول هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بان اسقاطها لا يخل بالمعنى الاصلي وتسمى حروف الصلة لانه ربما يتوصل بها الى استقامة الوزن او القافية او المقابلة في النظم والسجع وفايدتها تاكيد المعنى المقصود من الكلام الداخلة هي عليه قال حرفا التفسير اي نحو رقي اي صعد وان في نحو ناديته ان قم ولا يجيء ان الا بعد فعل في معنى القول اقول سميتا حرفي التفسير لانهما وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسر بواسطة اي رقي بصعد وبواسطة ان ناديت بقم والمراد من الفعل الذي في معنى القول مثل المناداة قال الحرفان المصدريتان ان وما كقولك اعجبني ان خرج زيد ولو يدلك تخرج اي خروجه وخروجك وما في قوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اي برحبها اقول سميتا مصدريتين لانهما تجعلان ما بعدهما في تاويل المصدر كما في الكتاب وان ان المفتوحة المثقلة من حروف المصدرية ايضا لانها تجعل ما بعدها في تاويل المصدر

من الكلام بدون انضمام الكاف فهي حرف زائد في بعض الاطلاق ليبين به ان المعنى بالخطاب

من هو

كون التاء في انت

حرف خطاب بناء على

ان الضمير في الكل ان وحده

وان التاء حرف لحقه لبيان احوال المخاطب

ويؤيده تجرده عن التاء في المتكلم وحده كانا

مع انه لا مانع عن اعتبار مجموعه ضميرا او كون الكاف

في اياك حرف خطاب مختلف فيه

كثيرها وقد اهمل المصنف ذكرها فكانه اقتصر اولى نها لمختصة بالجملة الاسمية والمصدرية في الفعل الظهر **قال** حروف التحضيض لولا ولوما وهلا والا تدخل على الماضي والمستقبل نحو هلا فعلت والا تفعل **اقول** هذه الحروف اذا دخلت على الماضي يكون للوم على تركه فاذا قلت هلا اكرمت زيدا فقد اردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون للتحضيض اى الحث على الفعل فاذا قلت هلا تقرء القران يكون المراد حث المخاطب على القرائة وسبب التسمية بحروف التحضيض ظاهر **قال** ولولا ولوما تكونان ايضا لامتناع الشيء لوجود غيره فتختصان بالاسم نحو لولا على عليه السلم لهلك عمر **اقول** معناه لكن ما هلك عمر لان عليا عليه الصلوة والسلم كان موجودا فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود على عليه الصلوة والسلم قيل سبب هذا القول ان عمر امر برجم الحامل فقال له على عليه الصلوة والسلم ان كانت لام اذنبت فما ذنب الجنين فقال عمر هذا وقيل ان سائلا دخل على النبي صلى الله عليه واله وانشد بيتا فقال النبي صلى الله عليه واله اقطع لسانه فذهب عمر ليقطع لسانه فلقيه على عليه الصلوة والسلم فقال ما تريد بهذا الرجل فقال اقطع لسانه فقال على عليه الصلوة والسلم احسن اليه فان الاحسان يقطع اللسان فرجعا الى النبي صلى الله عليه واله فقال الا له اى شيء تعني بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان فقال عمر ذلك **قال** حرف التقريب قد لتقريب الماضي من الحال نحو قد قامت الصلوة وتقليل للمضارع نحو ان الكذوب قد يصدق وفيها توقع وانتظار **اقول** قد يصدق ان صدقه قليل وقوله فيها توقع وانتظار معناه انها انما تدخل في خبر من يخبر المنتظر بخبره ويتوقعه فان القائل قد قامت الصلوة انما يخبر به المنتظرين للصلوة والمتوقعين اخباره بذلك **قال** حروف الاستقبال سوف والسين وان ولن **اقول** سميت حروف الاستقبال لانها تخص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال **قال** حرفا الاستفهام الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا منه وبحذف عند الدلالة نحو زيد عندك ام عمرو وللاستفهام صدر الكلام **اقول** الهمزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع يقع فيه الهمزة

من غير عكس فان الهمزة تستعمل مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو دون هل وتدخل على الاسم منصوب بفعل مضمر نحو ازيدا اضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو اتضرب زيدا وهو اخوك دون هل وعلى الواو العاطفة وفاءها وثم كقوله تعالى اوكلما عاهدوا عهدا ﴿اَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا﴾ ﴿اَثُمَّ اِذَا مَا وَقَعَ اٰمَنْتُمْ بِهِ﴾ الآن دون هل والدليل في زيد عندك ام عمرو على حذف الهمزة وجود ام فان ام المتصلة لا تستعمل الا مع الهمزة وانما يكون للاستفهام صدر الكلام لانه يدل على نوع من انواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون له صدر الكلام **قال** حرف الشرط ان للاستقبال وان دخلت على الماضي ولو للماضي وان دخلت على المستقبل **اقول** مثال ان نحو ان ذهب زيد ذهبت معه فان المعنى ان يذهب هو اذهب انا معه ومثال لو نحو لو خرج زيد لخرجت معه فان المعنى لو خرج هو خرجت انا معه **قال** ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين او ماضيين او احدهما ماضيا والاخر مضارعا فان كان الاول ماضيا والاخر مضارعا جاز رفعه وجزمه نحو ان ضربتني اضربك **اقول** للشرط والجزاء اربعة احوال لانهما اما ان يكونا مضارعين نحو ان تضربني اضربك فالجزم واجب فيهما واما ان يكونا ماضيين نحو ان ضربت ضربت ولا جزم فيهما واما ان يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو ان تضربني ضربت وح يجب الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء واما ان يكونا بالعكس نحو ان ضربتني اضربك ويمتنع الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القياس والرفع لان حرف الشرط لما لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مع البعد بالطريق الاولى **قال** وتدخل الفاء في الجزاء اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه نحو ان جئتني فانت مكرم وان تكرمني اليوم فقد اكرمتك امس **اقول** قوله وتدخل الفاء في الجزاء معناه انه يجب ان تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وذلك مثل الجملة الاسمية والماضي الصريح وكذا حكم الامر والنهي نحو ان اتاك زيد فاكرمه وان ضربك عمرو فلا تكرمه وانما يجب دخول الفاء في هذه المواضع لامتناع تاثير حرف الشرط في الجزاء اذا كان واحدا من هذه الاربعة فيجب دخول الفاء ليربط بالشرط وانما قال اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه لانه لا

كان مستقبلاً بان كان مضارعاً مثبتاً او منفياً بلا يجوز فيه الوجهان واذا كان ماضياً في معناه يمتنع دخول الفاء وانما قيدنا بجواز الوجهين في المضارع المنفي بكونه منفياً بلا لانه اذا كان منفياً بلن مثلاً يجب الفاء كقوله تعالى وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ واعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء كقوله تعالى وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ اى فهم يقنطون وتحقيق ذلك ان اذا هذه للمفاجاة فهي في معنى فاجأت فالجزاء في الحقيقة فعل ماض واذا كان كذلك لم يحتج الى الربط والتقدير وان تصبهم سيئة فاجأت زمان قنوطهم **قال** وتزاد عليها ما للتاكيد ولها صدر الكلام ولا تدخل الا على الفعل **اقول** مثال ذلك قوله تعالى فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى وسبب جعل ادتها ما ذكرنا في الاستفهام ولا تدخل الا على الفعل لان الشرط يجب ان يكون فعلا وان كان ملفوظا فذاك والا فيجب ان يقدر كقوله تعالى وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ وقُل لَّوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ فان التقدير وان استجارك احد وقل لو تملكون انتم **قال** واذن جواب وجزاء وعملها في فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها وتلغيها اذا كان الفعل حالا كقولك لمن حدثك اذن اظنك كاذبا او معتمدا على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك **اقول** من نواصب الفعل المضارع اذن وهي جواب وجزاء اى تقع في كلام من يجيب متكلما ويخبره بجزائه على فعله الذي دل عليه كلامه كقولك لمن قال انا اتيك اذن اكرمك فان قولك اذن اكرمك جواب لقائل انا اتيك و دليل على جزاء فعله اعني اكرامك اياه وباقي الكلام على اذن قد قررنا عند تقرير نواصب الفعل المضارع لما كان اليه هناك **قال** حرف التعليل كي نحو جئتك كي تكرمني **اقول** قد ذكر في بعض النسخ لام التعليل هنا ايضا وشرحها بعض الشارحين وذلك توهم لان لام التعليل انما هي لام الجارة اذا استعملت بمعنى كي فلا يكون مستقلة بنفسها في التعليل ولذلك لم يذكرها المصنف في المفصل وفي الانموذج ادرجها المصنف **قال** حرف الردع كلا تقول لمن قال فلان يبغضك كلا اي ارتدع **اقول** الردع الزجر والمنع وارتدع اي امتنع **قال** اللامات لام التعريف نحو المرء باصغريه وفعل الرجل كذا الاولى للجنس والثانية للعهد **اقول** اللامات ثلاثة اقسام ساكنة ومفتوحة ومكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة

والمكسورة واحدة ايضا فلام التعريف اما للجنس نحو المرء باصغريه اى حقيقة المرء اعني تبين معناه وتقومها انما يتحقق باصغريه وهما القلب واللسان لان احدهما منشأ المعاني والآخر مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اى الرجل المعهود والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط في الدرج وقال الخليل ان الهمزة واللام معا تفيدان التعريف فالهمزة قطعية والسقوط في الدرج انما هو للخفة فانها كثيرة الاستعمال **قال** ولام القسم نحو والله لافعلن كذا والموطئة له في نحو والله لئن اكرمتني لاكرمتك **اقول** لام القسم هي التي تدخل على جوابه واللام الموطئة له هي التي تدخل على حرف الشرط لتقدم قسم لفظا كما في الكتاب وتقديرا كما في قوله تعالى لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ فان التقدير والله لئن اخرجوا وسميت الموطئة لانها المهيئة من قولهم وطأته اى هيأته لتهيئها الجواب للقسم في لا لتنبيها على انه له لا للشرط **قال** ولام جواب لو ولولا ويجوز حذفها **اقول** مثاله قوله تعالى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ولَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنتُم مِّنَ الْخَاسِرِينَ وهي بمنزلة الفاء في جواب ان لعلة ربط بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا اى لجعلناه **قال** ولام الامر وتسكن عند واو العطف وفائه **اقول** مثاله قوله تعالى فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي **قال** ولام الابتداء في نحو لزيد قائم وانه ليذهب **اقول** فائدتها تاكيد مضمون الجملة التي دخلت عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد قائم واما فعلية وفعلها مضارع نحو انه ليذهب **قال** تاء التانيث الساكنة وهي التي لحقت باواخر الافعال الماضية نحو ضربت للايذان من اول الامر بان الفاعل مؤنث وتتحرك بالكسر عند ملاقاة الساكن نحو قد قامت الصلوة **اقول** انما سكنت لانها مبنية والاصل في البناء السكون **قال** النون المؤكدة ولا يؤكد بها الا المستقبل الذي فيه معنى الطلب **اقول** انما اشترط الطلب في دخولها لان التاكيد انما يناسب كلما يتوصل به الى تحصيل مطلوب وانما اشترط الاستقبال لان الطلب لا يكون الا فيه فلا يؤكد بها الماضي والحال بل يؤكد المستقبل والامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض نحو والله لافعلن كذا واضربن ولا تخرجن

وهل يذهبن والاتنزلن وليتك ترجعن قال والخفيفة تقع حيث تقع الثقيلة الا في فعل الاثنين
وجماعة المؤنث لاجتماع الساكنين على غير حده اقول هذه النون اما خفيفة ساكنة او ثقيلة
مشددة مفتوحة وتمام مباحثها مذكورة في التصريف قد شرحناها في شرحه قال هاء السكت تزاد
في كل متحرك حركة غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمه وحيهله وماليه وسلطانيه ولا يكون الا ساكنة
وتحريكها لحن اقول انما خصت هذه الهاء بالمبني لان الحاجز اليها بحركة المبني اشد منها الى حركة
٩ المعرب لان الاعراب يدل عليه ماقبله بخلاف البناء وانما خصت بها الى الوقف لان اتقاء
الحركة انما هو فيها تنبيه اعلم ان المصنف لم يذكر بعض اصناف الحروف كالتنوين والف التانيث
والتاء المتحركة وشين الوقف وسينه وحروف الانكار وحروف التذكير فكانه اقتصر في التنوين
على ماذكره عند ذكر خواص الاسم وفي الف التانيث وتائه على ماذكره في المؤنث وترك البواقي
لقلة فايدتها ومع ذلك فلا باس بان نشير اليها بما يليق كتابنا من البيان فنقول التنوين على
خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذي يدل على تمكن مدخوله في الاسمية كزيد وتنوين التنكير وهو
الذي يفرق بين المعرفة والنكرة كصه وصهٍ وتنوين المقابلة وهو الذي يقابل نون الجمع المذكر السالم
كمسلمات وتنوين العوض وهو الذي يعوض عن المضاف اليه كيومئذٍ فان اصله يوم اذ كان كذا
فاسقطت الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم وهو الذي يجعل مكان حرف المدة في القوافي
كما في قول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابا فقولي ان اصبت لقد اصابا والمعني يا عاذلة اقلي
لومي وعتابي وصوتي فيها افعل وشين الوقف وسينها شين معجمة عند بني تميم وسين مهملة عند بكر
تلحق كاف المؤنث في الوقف نحو اكرمتكش ومررت بكش معجمة او مهملة وتسمى شين الكشكشة او سينها
وعن معاوية سكنه الهاوية انه قال يوماً من افصح الناس فقام رجل من الفصحاء وقال قوم تباعدوا
عن فراتية العراق وتيامنوا عن كشكشة بني تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليست فيهم غمغمة قضاعة ولا
طمطمانية حمير فقال معوية من هم قال قومك فالكشكشة والكسكسة الحاق الشين او السين بكاف المؤنث عند بكر

قوله هاء السكت تزاد في كل متحرك الخ قال في كل متحرك
لانها لا تزاد
في كل ساكن الاخر
لا يقال منه وقال حركة غير
اعرابية لان المتحرك المعرب
لا يلحق هذه الهاء بل يحذف حركته لاجل الو
قف نحو اشبهني هذا غلام بالسكون لان الحركة
الاعرابية لا تستفاد قياس العامل لا يقع اللبس

من معوية انه قال يوما من افصح الرجال الناس
فقال رجل من جرم وجرم من فصحاء
الناس فقال ذلك الرجل قوم
تباعدوا عن فراتية العراق
وتيامنوا عن كشكشة
تميم وتياسروا
عن كسكسة بكر ليست فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية
حمير فقال معوية من هم قال قومي وفي رواية قومك
وهو الانسب بدراية حداق

قبائل والفراتية بضم الفاء وتشديد الياء لغة اهل العراق والغمغمة على وزن زلزلة عدم
تبيين الكلام والطمطمانية بضم الطائين وتشديد الياء تشبيه الكلام بكلام العجم وحروف
الانكار زيادة تلحق اخر الكلمة في الاستفهام كقولك لمن قال قدم زيد ازيدنيه بضم الدال
وكسر النون وسكون الياء والهاء منكر القدوم اذا كان قليل السفر وبخلاف قدومه اذا
كان كثير السفر وكقولك لمن قال غلبني الامير الاميروه بمد الهمزة وضم الواو وسكون الهاء
مستهزئاً به ومنكر التعجب من ان يغلبه الامير وحروف التذكير مدة تزاد على اخر كل كلمة
يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعدها مثل ان يقول الرجل في قال ويقول ومن العام
قالا ويقولو ومن العامي اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه والان حان ان نقطع كلامنا
على تلك الابواب اذ وفقنا الله تعالى لانجاز ما وعدنا صدر الكتاب والمؤمل ممن يعثر على
خلل فيه ان يصلحه بكرمه ويعصمني عن لومه فيه فاني بارض التاليف فيها كايجاد الممتنع
بالذات والتصنيف لا يوجد اللطيف منه في السنات في ذلك لانه شان ابتنى على الاستعداد
واني بتيسير الترقي فيه الا من ابتلى بشر صحبة الاضداد عصمنا الله تعالى من شرورهم ورد الله
بلطفه كيد بنحورهم هذا اخر الكتابة من نسخة الانموذج بتوفيق الله عز وعلا على عبده
الذليل اقل السادات اقا ابن محمد تقي الحسيني المرحوم المغفور التبريزي وقد
طبعت في دار الطباعة المرحوم المغفور كربلائي الحاج ابرهيم
نور الله مرقده وجعل الجنة مسكنه
والحمد لله رب العالمين
سنه ١٣١٢

على الدوام علامة علينا بالاتمام على طبق المسئول
المرام وعلى الرسول افضل التحية والسلام وعلى
آله واصحابه البررة الكرام ما نطق الحمام
وترعد الغمام وزهر النور
بالاكمام حداق

هذا كتاب الصمدية

بسم الله الرحمن الرحيم

أحسن كلمة يبتدأ بها الكلام وخير خبر يختتم به المرام حمدك اللهم على جزيل الانعام والصلوة والسلام على سيد الانام محمد واله البررة الكرام سيما ابن عمه على الذى نصبه لسان العين مرفوعاً علماً للاسلام ورفعه لكسر الاصنام جازم اعناق النواصب اللئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام وبعد فهذه الفوائد الصمدية فى علم العربية حوت من هذا الفن ما يحق نفعه اتم ومعرفته للمبتدئين اهم وتضمنت فوائد جليلة فى قوانين الاعراب وفرائد لم يطلع عليها الا اولوا الالباب وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد جعله الله تعالى من العلماء العاملين ونفع بها جميع المؤمنين وتشتمل على خمس حدائق

الحديقة الاولى

فيما اردت تقديمه النحو علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب والبناء وفايدته حفظ اللسان عن الخطاء فى المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهى اسم وفعل وحرف والكلام لفظ مفيد بالاسناد ولا يتأتى الا فى اسمين او فعل واسم

ايضاح الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ويختص بالجر والنداء واللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحدها ويختص بقد ولم وتاء التانيث ونون التاكيد والحرف كلمة معناها غير مستقل ولا مقترن باحدها ويعرف بعدم قبول شئ من خواص اخويه

تقسيم الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب او للمنسوب اليه حدث فمشتق كضارب **ايضاً** ان وضع لشئ بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا والذى وهو والمضاف الى احدها معنى والمعرف بالنداء والا فنكرة **ايضاً** ان وجد فيه علامة التانيث ولو تقديراً كناقة ونار فمؤنث والا فمذكر والمؤنث ان كان له فرج حقيقى والا فلفظى

تقسيم آخر الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعاً فماض ويختص بلحوق احدى التاءات الاربع او بزمان مستقبل او حال وضعاً فمضارع ويختص بالسين وسوف ولم واحد زوائد انيت او بالحال فقط وضعاً فامر ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نون التاكيد

تبصرة الماضى مبنى على الفتح الا اذا كان اخره الفا او اتصل به ضمير رفع متحرك او واو والمضارع ان اتصل به نون اناث كيضربن بنى على السكون او نون التاكيد مباشرة كيضربن

فعلى الفتح والا فمرفوع ان تجرد عن ناصب وجازم والا فمنصوب ومجزوم وفعل الامر يبنى
على ما يجزم به مضارعه **فايدة** الاعراب اثر يجلبه العامل في اخر الكلمة لفظا او تقديرا
وانواعه رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان في الاسم والفعل والثالث يختص
بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية في اخر الكلمة لا يجلبها عامل وانواعه ضم وكسر و
فتح وسكون فالاولان يوجدان في الاسم والحرف نحو حيثُ وامسِ ومنذُ ولام الجر و
الاخيران يوجدان في الكلم الثلث نحو اينَ وقامَ وسوفَ وكمْ وقمْ وهلْ **توضيح** علائم
الرفع اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر والجمع
المؤنث السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على اثنين واغنى عن متعاطفين
وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى المضمر واثنان وفرعاه والواو في الجمع المذكر
السالم وملحقاته وهي اولو وعشرون وبابه والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموها
وفوه وهنوه وذو مال مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء والنون في المضارع المتصل
به ضمير رفع لمثنى او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون و
تفعلين **اكمال** علائم النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف النون فالفتحة
في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء الستة والياء في المثنى والجمع و
ملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم وحذف النون في الافعال الخمسة **توضيح**

علائم الجر ثلث الكسرة والياء والفتحة فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين
والجمع المؤنث السالم والياء في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير المنصرف و
علامتا الجزم السكون والحذف فالسكون في المضارع صحيحا والحذف فيه معتلا وفي
الافعال الخمسة **فايدة** يقدر الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور مطلقا في
الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء كغلامي والمضارع المتصل به نون التاكيد
غير مباشرة كيضربانّ ورفعا وجرا في المنقوص كقاضٍ ورفعا ونصبا في المضارع
المعتل بالالف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل بالواو والياء كيدعو ويرمي والجمع
السالم المضاف الى ياء المتكلم كمسلميّ

الحديقة الثانية فيما يتعلق بالاسماء

الاسم ان اشبه الحرف فمبني والا فمعرب والمعربات انواع **الاول** ما يرد مرفوعا لا غير
وهو اربعة **الاول** الفاعل وهو ما اسند اليه العامل فيه قائما به وهو ظاهر ومضمر
فالظاهر ظاهر والمضمر بارز او مستتر والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع فعل
الامر للواحد المذكر والمضارع المبدو بتاء الخطاب للواحد او بالهمزة او بالنون وفعل
الاستثناء وفعل التعجب الحق بذلك زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض هذه المواضع
كاقوم انا فتاكيد للفاعل كقمت انا **تبصرة** ويلازم الفعل علامة التانيث ان
كان فاعله ظاهرا حقيقي التانيث كقامت هند او ضميرا متصلا مطلقا كهند

قامت والشمس طلعت ولك الخيار مع الظاهر المنفصل كطلعت او طلع الشمس و

يترجح ذكرها مع الفصل بغير الا نحو دخلت و دخل الدار هند و تركها مع الفصل

بها نحو ما قام الا امرأة وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المرأة هند **مسئلة** والاصل

في الفاعل ان يتقدم على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان ضميرا متصلا

والمفعول قد انحصر فيه الفعل ويتقدم ان اتصل به ضمير المفعول او اتصل ضمير للاول

الفعل وهو غير متصل وما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تاخيره **الثاني**

نائب الفاعل وهو المفعول القائم مقامه وصيغته فعل فعل ويفعل او لا يتعين ثالث باب

علمت ولا ثاني باب اعلمت ولا مفعول له ولا مفعول معه ويتعين المفعول به فان لم

يكن فالجميع سواء **الثالث والرابع** المبتدا والخبر فالمبتدا هو المجرد عن

العوامل اللفظية مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر

او حكمه فان طابقت مفردا فوجهان نحو زيد قائم واقائم وما قائم الزيدان او زيد

وقد يكون المبتدا بدلا من الخبر نحو كل يجازى بعمله وحسبي الله ولا يكون

التنوين منونا ولولا علي عليه الصلوة والسلام لهلك عمر ولعمرك لا يؤمن ولا يكون

نكرة الا مع الفائدة والخبر هو المجرد المسند به وهو مشتق وجامد والمشتق الغير الرافع

لظاهر يتحمل الضمير فقط اتفاقا بخلاف غير مشتق الكلمة لفظا وهند قائم ابوها

المجهول ثبوته لشئ عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا ويؤخر وذلك الشئ المعلوم

يجعل مبتدا ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب فيقال لمن عرف زيدا باسمه و

شخصه ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن عرف ان له اخا ولم يعرف اسمه اخوك زيد

فالمبتدا هو المقدم في الصورتين **فصل** تدخل على المبتدا والخبر افعال وحروف

فتجعل المبتدا اسما لها والخبر خبرا لها وتسمى النواسخ وهي خمسة انواع **الاول**

الافعال الناقصة والمشهور منها كان وصار واصبح واضحى وامسى وظل وبات

وليس وما زال وما برح وما انفك وما فتئ وما دام وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر

ويجوز في الكل توسط الخبر وفيما سوى الخمسة الاواخر تقدمه عليها وفيما عدا فتئ وليس

وما زال ان تكون تامة وما تصرف منها يعمل عملها **مسئلتان** يختص

كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو ولم اك بغيا بشرط عدم اتصاله

بضمير نصب ولا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم تكنه ولم يكن الله ليغفر لهم وبكان نحو

الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر اربعة اوجه نصب الاول ورفع

الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس الاول فالاول اقوى والاخير اضعف والمتوسطان

متوسطان **الثاني** الاحرف المشبهة بالفعل وهي ان وان وكان وليت ولكن و

لعل وعملها عكس عمل كان ولا يتقدم احد معموليها عليها مطلقا ولا خبرها على اسمها

الا اذا كان ظرفا او جارا او مجرورا نحو ان في ذلك لعبرة وتلحقها ما فتكفها عن العمل
نحو انما زيد قائم والمصدر حل محل ان فتحت همزتها والا كسرت وان جاز الامران
جاز الامران نحو اولم يكفهم انا انزلنا وقال الى عبد الله واول قولي اني احمد الله و
المعطوف على اسماء هذه الحروف منصوب ويختص ان وان ولكن بجواز رفعه بشرط مضي
الخبر **الثالث** ما ولا المشبهتان بليس وتعملان عملها بشرط بقاء النفي وتاخر الخبر
ويشترط في ما عدم زيادة ان معها وفي لا تنكير معموليها فان لحقتها التاء اختصت
بالاحيان وكثر حذف اسمها نحو ولات حين مناص **الرابع** لا النافية للجنس و
تعمل عمل ان بشرط عدم دخول جار عليها واسمها ان كان مضافا او شبيها به نصب والا
بني على ما ينصب به نحو لا رجل ولا رجلين في الدار ويشترط تنكيره ومباشرتها له فان
عرف او فصل اهملت وكررت نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة
تبصرة ولك في نحو لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه الاول فتحهما على الاصل
الثاني رفعهما بالابتداء او على الاعمال كليس الثالث فتح الاول ورفع الثاني بالعطف على
المحل او باعمال الثانية كليس الرابع عكس الثالث على اعمال الاولى كليس او الغائها الخامس
فتح الاول ونصب الثاني بالعطف على لفظه لمشابهة الفتح النصب **الخامس** الافعال
المقاربة وهي كاد وكرب واوشك لدنو الخبر وعسى لرجائه وانشاء وطفق للشروع فيه

وتعمل عمل كان واخبارها جمل مبدوة بمضارع ويغلب في الاولين تجرده عن ان نحو
وما كادوا يفعلون وفي الاوسطين اقترانه بها نحو عسى ربكم ان يرحمكم وهي في الاخيرتين
ممتنعة نحو طفق زيد يكتب وعسى وانشاء وكرب ملازمة للمضي وجاء يكاد ويوشك
ويطفق **تتمة** تختص عسى واوشك باستغنائها عن الخبر في نحو عسى ان يقوم
زيد واذا قلت زيد عسى ان يقوم فلك وجهان اشتمالها على ضمير زيد فما بعدها خبرها
وتفريغها عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر ويظهر اثر ذلك في التانيث والتثنية
والجمع فعلى الاول تقول هند عست ان تقوم والزيدان عسيا ان يقوما والزيدون
عسوا ان يقوموا وعلى الثاني عسى في الجميع **النوع الثاني** ما يرد منصوبا لا
غير وهو ثمانية **الاول** المفعول به وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والاصل فيه
تاخره عنه وقد يتقدم جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا للزومه الصدر نحو
من رايت **الثاني** المفعول المطلق وهو مصدر يؤكد عامله او يبين نوعه او عدده
نحو ضربت ضربا او ضرب الامير او ضربتين والمؤكد مفرد دائما وفي النوع خلاف
ويجب حذف عامله سماعا في نحو سقيا ورعيا وقياسا في نحو فشدوا الوثاق فاما منا
بعد واما فداء وله علي الف درهم اعترافا وزيد قائم حقا وما انت الا سيرا وانما
انت سيرا وزيد سيرا سيرا ومررت به فاذا له صوت صوت حمار ولبيك وسعديك

الثالث المفعول له وهو المنصوب بفعل فعل لتحصيله او حصوله نحو ضربته تأديبا وقعدت عن الحرب جبنا ويشترط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا و فاعلا ومن ثم جيء باللام في نحو والارض وضعها للانام وتهيأت للسفر وجئتك لمجيئك اياي **الرابع** المفعول معه وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله ولا يتقدم على عامله نحو سرت وزيدا وما لك وزيدا وجئت انا وزيدا و العطف في الاولين قبيح وفي الاخير سائغ وفي نحو ضربت زيدا وعمرا واجب **الخامس** المفعول فيه وهو اسم زمان او مكان مبهم او بمنزلة احدهما منصوب بفعل فيه نحو جئت يوم الجمعة وصليت خلف زيد وسرت عشرين يوما وعشرين فرسخا واما نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح **السادس** المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصريح او المؤول المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف الجر وهو قياسي مع أنّ وأن نحو أو عجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت ان زيدا قائم وسماعي في غير ذلك نحو ذهبت الشام **السابع** الحال وهي الصفة المبينة للهيئة غير نعت ويشترط تنكيرها والاغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد تكون ثابتة وجامدة ومقدرة والاصل تأخرها عن صاحبها ويجب ان كان مجرورا ويمتنع ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا تجيء عن المضاف

اليه الا اذا صح قيامه مقام المضاف نحو بل نتبع ملة ابرهيم حنيفا او كان المضاف بعضه نحو اعجبني وجه هند راكبة او كان عاملا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعا **الثامن** التمييز وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر عن ذات او نسبة ويفترق عن الحال بأغلبية جموده وعدم مجيئه جملة وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح فان كان مشتقا احتمل الحال فالاول اعني عن مقدار غالبا والخفض قليل وعن غيره قليلا والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها او اضافة نحو طاب زيد نفسا وخاتم فضة واشتعل الرأس شيبا ولله دره فارسا والناصب لمبين الذات هي ولمبين النسبة هو المسند من فعل او شبهه

النوع الثالث ما يرد مجرورا لا غير وهو اثنان الاول

المضاف اليه وهو ما انسب اليه شيء بواسطة حرف جر مقدر مرادا ويمتنع اضافة المضمر واسماء الاشارة واسماء الاستفهام واسماء الشرط والموصولات سوى أي في الثلثة و بعض الاسماء يجب اضافتها اما الى الجمل وهو اذ وحيث واذا او الى المفرد ظاهرا او مضمرا وهو كلا وكلتا وعند ولدى وسوى او ظاهرا فقط وهو أولو وذو وفروعهما او مضمرا فقط وهو وحده ولبيك واخواته **تكميل** يجب تجريد المضاف عن التنوين ونوني المثنى والجمع وملحقاتهما فان كانت اضافة صفة الى معمولها فلفظية ولا تفيد الا تخفيفا والا فمعنوية وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع النكرة والمضاف اليه فيها ان كان

جنساً للمضاف فهي بمعنى من او ظرفاً له فبمعنى في او غيرهما فبمعنى اللام وقد يكتسب

المضاف المذكر من المضاف اليه المؤنث تأنيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله إنارة العقل مكسوف بطوع

هوى ومن ثم امتنع قامت غلام هند **الثاني** المجرور بالحرف وهو ما نسب اليه شيء

بواسطة حرف جر ملفوظاً والمشهور من حروف الجر اربعة عشر سبعة منها تجر الظاهر

والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي والباء واللام وسبعة منها تجر الظاهر فقط وهي

منذ ومذ تختصان بالزمان ورب تختص بالنكرة والتاء تختص باسم الله تعالى و

والكاف والواو ولا تختص بالظاهر المعين **النوع الرابع** ما يرد منصوباً وغير

منصوب وهو اربعة **الاول** المستثنى وهو المذكور بعد الا واخواتها للدلالة على عدم

اتصافه بما نسب الى سابقه ولو حكماً فان كان مخرجاً فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى

بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه أعرب بحسب العوامل ويسمى مفرغاً والكلام معه غير موجب

غالباً وان ذكر فان كان الكلام موجباً نصب والا فان كان متصلاً فالاحسن اتباعه

على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا اله الا الله وان كان

منقطعاً فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون يجوزون الاتباع نحو ما جاءني

القوم الا حماراً او حمار فيهم والمستثنى بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها ويجر

مع حرفيتهما وبليس ولا يكون منصوب على الخبرية واسمهما مستتر وجوباً وبما خلا

وبما عدا منصوب وبغير وسوى مجرور بالاضافة ويعرب غير بما يستحقه المستثنى

بالا وسوى كغير عند قوم وظرف عند آخرين **الثاني** المشتغل عنه العامل اذا

اشتغل عامل عن اسم متقدم بنصب ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم خمس

حالات فيجب نصبه بعامل مقدر يفسره المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه الا الفعل كاداة

التحضيض نحو هلا زيداً اكرمته وكاداة الشرط نحو اذا زيداً لقيته فاكرمه ورفعه

بالابتداء اذا تلى ما لا يتلوه الا الاسم كاذا الفجائية نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو

او فصل بينه وبين المشتغل ما له الصدر نحو زيد هل رأيته ويترجح نصبه اذا تلى مظان

الفعل نحو ازيداً ضربته او حصل بنصبه تناسب الجملتين في العطف نحو قام زيد و

عمراً اكرمته او كان المشتغل فعل طلب نحو زيداً اضربه ويتساوى الامران اذا انتفت

المناسبة في العطف على التقديرين نحو زيد قام وعمراً اكرمته فلو رفعت فالعطف على

الاسمية او نصبت فعلى الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا ذلك لاولوية عدم التقدير نحو

زيد ضربته **الثالث** المنادى وهو المدعو بيا او ايا او هيا او اي او وا لمحض البعد وبالهمزة

مع القرب وبيا مطلقاً ويشترط كونه مظهراً او يا انت ضعيف وخلوه عن اللام الا في

لفظة الجلالة وبالتي شاذ وقد يحذف حرف النداء الا مع اسم الجنس والمندوب و

المستغاث واسم الاشارة ولفظ الجلالة مع عدم الميم في الاغلب فان وجد لزم

الحذف **تفصيل** المفرد المعرفة والنكرة المقصودة يبنيان على ما يرفعان به نحو

يا زيد ويا رجلان والمضاف وشبهه وغير المقصودة ينصب مثل يا عبد الله و

يا طالعا جبلا ويا رجلا والمستغاث يخفض بلامها ويفتح لالفها ولا لام فيه نحو يا

لزيد ويا زيداه والعلم المفرد الموصوف بابن او ابنة مضافا الى علم اخر يختار فتحه

نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطرا عليها و

ليس عليك يا مطر السلام والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصب كتيم الاول في نحو يا تيم

تيم عدي **تبصرة** وتوابع المضاف تنصب مطلقا اما المفردة فتوابع المعرب تعرب

باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التاكيد والصفة وعطف البيان ترفع حملا

على لفظه وتنصب على محله والبدل كالمستقل مطلقا اما المعطوف فان كان مع

ال فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس

والا فكالبدل وتوابع ما يقدر ضمه كالمعتل والمبني قبل النداء كتوابع المضموم لفظا

فترفع للبناء المقدر على اللفظ وتنصب للنصب المقدر على المحل **الرابع** مميز

اسماء العدد فمميز الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع ومميز ما بين العشرة والماة

منصوب مفرد ومميز الماة والالف ومثناهما وجمعه مجرور مفرد وقد جاء جمع

الماة واصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة وماة والف فالواحد والاثنا

يذكران مع المذكر ويونثان مع المونث ولا يجامعهما المعدود بل يقال رجل و

رجلان والثلثة الى العشرة بالعكس نحو قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية

ايام **تتميم** وتقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا في المذكر واحدى عشرة امرأة

واثنتا عشرة امرأة في المونث وثلثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلث

عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة في المونث ويستويان في عشرين واخواتها ثم تعطف

فتقول احد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلا

واثنتان وعشرون امرأة وثلثة وعشرون رجلا وثلث وعشرون امرأة و

هكذا الى تسع وتسعين امرأة **المبنيات** منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم

او مخاطب او غائب سبق ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل و

المتصل مرفوع ومنصوب ومجرور والمنفصل غير مجرور فهذه خمسة ولا

يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل وانت في هاء سلنيه وشبهه بالخيار

مسئلة وقد يتقدم على الجملة ضمير غائب مفسر بها يسمى ضمير الشان

والقصة ويحسن تانيثه ان كان المونث فيها عمدة وقد يستتر ولا يعمل فيه

الا الابتداء او نواسخه ولا يثنى ولا يجمع ولا يفسر بمفرد ولا يتبع نحو هو الامير

راكب وهي هند كريمة وانه الامير راكب وكان الناس صنفان **فايدة** ذكر بعض المحققين

عود الضمير على المتاخر لفظا ورتبة في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا باول المتنازعين و

اعملنا الثاني نحو اكرماني واكرمت الزيدين او فاعلا في باب نعم مفسرا بتمييز نحو نعم رجلا

زيد او مبدلا منه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب على ضعف نحو ربه رجلا او كان

للشان او القصة كما مر **ومنها** اسماء الاشارة وهي ما وضع للمشار اليه المحسوس

فللمفرد المذكر ذا وللمثناه ذان مرفوع المحل وذين منصوبه ومجروره وان هذان

لساحران متاول وللمؤنث تا وذي وذه وذي وته وللمثناه تان رفعا وتين نصبا و

جرا ولجمعهما اولاء مدا وقصرا وتدخلها هاء التنبيه وتلحقها كاف الخطاب بلا

لام للمتوسط ومعه للبعيد الا في المثنى والجمع عند من مده وفيما دخله حرف التنبيه

ومنها الموصول وهو حرفي او اسمي فالحرفي كل حرف اول مع صلته بالمصدر

والمشهور خمسة ان وان وما وكي ولو نحو او لم يكفهم انا انزلناه وان تصوموا خير

لكم وبما نسوا يوم الحساب لكيلا يكون على المؤمنين حرج يود احدهم لو يعمر

الف سنة **تكميل** والموصول الاسمي ما افتقر الى جملة وعايد وهو الذي للمذكر

والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف ان كان مرفوع المحل وبالياء

ان كان منصوبا او مجرورا والالى والذين مطلقا لجمع المذكر واللاتي واللائي

لجمع المؤنث ومن وما وال واي وذو وذا بعد ما او من الاستفهاميتين للمذكر و

المؤنث **مسئلة** اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا رايت فذا موصولة وما ومن

مبتدان والجواب رفع ولك الغاؤها فهما مفعولان وتركيبها معهما بمعنى اي

شيء واي شخص فالكل مفعول والجواب على التقديرين نصب وقس عليه نحو ماذا

عرض ومن ذا قام الا ان الجواب رفع مطلقا **ومنها** المركب وهو ما ركب من لفظين

ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر وحادي عشر واخواتهما الا اثني

عشر وفرعيه اذ الاول منهما معرب على المختار والا اعرب الثاني كبعلبك ان لم يكن

قبل التركيب مبنيا كسيبويه **التوابع** كل فرع اعرب باعراب سابقه وهي

خمسة **الاول** النعت وهو ما دل على معنى في متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه و

هو اما بحال الموصوف ويتبعه اعرابا وتعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا و

تذكيرا وتانيثا او بحال متعلقه ويتبعه في الثلثة الاول واما في البواقي فان رفع

ضمير الموصوف فموافق ايضا نحو جائتني امرءة كريمة الاب ورجلان كريما

الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل نحو جائني رجل حسنة جاريته او هاء

او جال داره ولقيت امراتين حسنا عبداهما او قائما او قائمة في الدار جاريتهما

الثاني المعطوف بالحرف وهو تابع بواسطة الواو والفاء او ثم او حتى او ام

اواما او أو وبل اولا ولكن نحو جاءني زيد وعمرو وجعناكم والاولين وقد يعطف

الفعل على اسم مشابه له وبالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل بارزا او

مستترا الا مع الفصل بالمنفصل وفاصل ما او توسط لا بين العاطف والمعطوف

نحو جئت انا وزيد وزيد يدخلونها ومن صلح وما اشركنا ولا اباؤنا **تتمة** ويعاد

الخافض على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف على معمولي

عاملين مختلفين خلافا للفراء الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو **الثالث**

التاكيد وهو تابع يفيد تقرير متبوعه او شمول الحكم لافراده وهو اما لفظي و

هو اللفظ المكرر او معنوي والفاظه النفس والعين ويطابقان المؤكد في غير

التثنية وهما فيها كالجمع تقول جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما والزيدون

انفسهم وكلا وكلتا للمثنى وكل وجميع وعامة لغيره من ذي اجزاء يصح افتراقها

ولو حكما نحو اشتريت العبد كله ويتصل بضمير مطابق للمؤكد وقد يتبع كل

باجمع واخواته **مسئلتان** لا يؤكد النكرة الا مع الفائدة ومن ثم امتنع

رأيت رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله واذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا

بالنفس والعين فبعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسكم وقم انت نفسك **الرابع**

البدل وهو التابع المقصود اصالة بما نسب الى متبوعه وهو بدل الكل من الكل

والبعض من الكل والاشتمال وهو الذي اشتمل عليه المبدل منه بحيث يتشوق السامع

الى ذكره نحو يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه والبدل المباين وهو ان ذكر للمبالغة

سمي بدل البداء كقولك حبيبي قمر شمس ويقع من الفصحاء او لتدارك الغلط فبدل

الغلط نحو جاءني زيد الفرس ولا يقع من فصيح **هداية** لا يبدل الظاهر من

المضمر في بدل الكل الا من الغائب نحو ضربته زيدا وقال بعض المحققين لا يبدل المضمر

من مثله ولا من الظاهر وما مثل به لذلك مصوغ على العرب نحو قمت انا ولقيت زيدا

اياه تاكيد لفظي **الخامس** عطف البيان وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو

جاء زيد اخوك ويتبعه في اربعة من عشرة كالنعت ويفترق عن البدل في نحو هند

قام ابوها فيبدل لان المبدل منه مستغنى عنه وهنا لا بد منه وفي نحو يا زيد الحارث وجاء

الضارب الرجل زيد لان البدل في نية تكرار العامل ويا الحارث والضارب زيد ممتنعان

الاسماء العاملة المشبهة بالافعال وهي خمسة انواع **الاول**

المصدر وهو اسم للحدث الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان مفعولا

مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفعل ففيه جهان والاكثر ان يضاف الى فاعله ولا يتقدم

معموله عليه واعماله مع اللام ضعيف كقوله ضعيف النكاية اعداءه **الثاني و**

الثالث اسم الفاعل والمفعول فاسم الفاعل ما دل على حدث وفاعله على معنى

الحدوث فان كان صلة لأل عمل مطلقا والا فيشترط كونه للحال والاستقبال واعتماده

بنفي واستفهام او مخبر عنه او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائي

وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد حكاية حال ماضية واسم المفعول ما دل على حدث

ومفعوله وهو في العمل والشرط كاخيه **الرابع** الصفة المشبهة وهي ما دل على حدث

وفاعله على معنى الثبوت وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون

المتعدي كحسن وصعب وبعدم جواز كونها صلة لأل وبعملها من غير شرط زمان

وبخالفة فعلها في العمل وبعدم جريانها على المضارع **تبصرة** ولمعمولها ثلث

حالات الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة والتمييز ان

كان نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل من هذه الثلثة اما باللام او لا والمعمول مع

كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او مجرد صارت ثمانية عشر فالممتنع الحسن

وجهه والحسن وجه واختلف في حسن وجهه اما البواقي فالاحسن ذو الضمير

الواحد وهو تسعة والحسن ذو الضميرين وهو اثنان والقبيح الخالي من الضمير وهو

اربعة **الخامس** اسم التفضيل وهو ما دل على موصوف بزيادة على غيره وهو افعل

للمذكر وفعلى للمؤنث ولا يبنى الا من ثلاثي تام متصرف قابل للتفاضل غير مصوغ

منه افعل لغير التفضيل فلا يبنى من نحو دحرج ونعم وصار ومات ولا من عور

الصفة التي ...	بالرفع	والنصب	والجر
الحسن وجهه	حسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قبيح	حسن	احسن
الحسن وجه	ممتنع	احسن	ممتنع
حسن وجهه	احسن	حسن	مختلف فيه
حسن الوجه	ممتنع	احسن	حسن
حسن وجه	قبيح	حسن	احسن

وخضر وحمق لمجيء اعور واخضر واحمق لغيره فان فقد الشرط توصل باشد و

نحوه واحمق من هبنقة شاذ وابيض من اللبن نادر **تتمة** ويستعمل اما بمن او

بأل او مضافا فالاول مفرد مذكر دائما نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد

يحذف من نحو الله اكبر والثاني يطابق موصوفه ولا يجامع من نحو هند الفضلى

والزيدان الافضلان والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه

منهم وجازت المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس او اعلمهم وعلى هذا

يمتنع يوسف احسن اخوته وان قصد تفضيله مطلقا فمفرد مذكر مطلقا نحو يوسف

احسن اخوته والزيدان احسن اخوتهما اي احسن الناس من بينهم **تبصرة**

ويرفع الضمير المستتر اتفاقا ولا ينصب المفعول به اجماعا ورفعه للظاهر قليل نحو

رايت رجلا احسن منه ابوه ويكثر ذلك في نحو ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل

منه في عين زيد لانه بمعنى الفعل **خاتمة** موانع صرف الاسم تسع عجمة وجمع و

تانيث وعدل ومعرفة وزايدتا فعلان ثم تركب كذلك وزن الفعل والتا

الصفة بثنتين منها تمنع الصرف هكذا بواحدة نابت فقالوا مضعفة والعجمة

تمنع صرف العلم العجمي العلمية بشرط زيادة على الثلثة كابرهيم ولا اثر لتحرك الاوسط

عند الاكثر والجمع يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعيل كدراهم ودنانير بالنيابة عن

علتين والحق بحضاجر للاصل وسراويل للتشبه والتانيث ان كان بالالف حبلى وحمرا
ناب عن علتين والا منع صرف العلم حتما ان كان بالتاء كطلحة او زايدا على الثلثة كزينب
او متحرك الاوسط كسقر او اعجميا كجور فلا يتحتم منع صرف هند خلافا للزجاج و
العدل يمنع صرف الصفة المعدولة عن اصلها كرباع ومربع وكاخر في مررت بنسوة
اخر لان القياس بنسوة اخر لان اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة مفرد مذكر
دائما ويقدر العدل فيما سمع غير منصرف وليس فيه سوى العلمية كزحل وعمر بتقدير
زاحل وعامر والتعريف شرط تاثيره في منع الصرف للعلمية والالف والنون يمنع
صرف العلم كعمران والوصف لغير القابل للتاء كسكران فعريان منصرف ورحمن ممنوع
والتركيب المزجي يمنع صرف العلم كبعلبك ووزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل
او تصديره بزايد من زوايده ويمنع صرف العلم ككتم والوصف لغير القابل للتاء
كاحمر فيعمل منصرف لوجود يعملة والصفة تمنع صرف الموازن للفعل بشرط كونها
الاصل فيه وعدم قبوله التاء فاربع في مررت بنسوة اربع منصرف لوجهين وجميع
الباب يكسر مع اللام والاضافة والضرورة **الحديقة الثالثة** فيما يتعلق
بالافعال يختص المضارع بالاعراب فيرتفع بالتجرد عن الناصب والجازم وينصب
باربعة احرف لن وهي لتاكيد المستقبل وكي ومعناها التسبيبية وان وهي حرف

مصدرية والتي بعد العلم غير ناصبة وفي ان التي بعد الظن وجهان واذن وهي
للجواب والجزاء وتنصبه مصدرة مباشرة مقصودا به الاستقبال نحو اذن اكرمك لمن
قال في زورك ويجوز الفصل بالقسم وبعد التالية للواو والفاء وجهان **تكميل**
وينصب بان مضمرة جوازا بعد الحروف العاطفة له على اسم صريح نحو للبس عباءة
وتقر عيني وبعد لام كي اذا لم يقترن بلا نحو اسلمت لادخل الجنة ووجوبا بعد خمسة
احرف لام الجحود وهي المسبوقة بكون منفي نحو وما كان الله ليعذبهم واو بمعنى
الى او الا نحو لالزمنك او تعطيني حقي وفاء السببية وواو المعية المسبوقين بنفي
او طلب نحو زرني فاكرمك ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وحتى بمعنى الى او
كي اذا اريد به الاستقبال نحو اسير حتى تغرب الشمس واسلمت حتى ادخل الجنة
فان اردت الحال كانت حرف ابتداء **فصل** والجوازم نوعان فالاول ما يجزم
فعلا واحدا وهو اربعة احرف اللام ولا الطلبيتان نحو ليقم زيد ولا تشرك بالله
ولم ولما يشتركان في النفي والقلب الى الماضي ويختص لم بمصاحبة اداة الشرط
نحو ان لم تقم اقم وبجواز انقطاع نفيها نحو لم يكن ثم كان ويختص لما بجواز حذف
مجزومها نحو قاربت المدينة ولما وبكونه متوقعا غالبا كقولك لما يركب الامير
للمتوقع ركوبه والثاني ما يجزم فعلين وهو ان واذ ما ومن وما ومتى واي

وأيّان وأين وأنّى وحيثما ومهما فالاولان حرفان والبواقي اسماء على الاشهر و
كل واحد منها يقتضي شرطا وجزاء ماضيين او مضارعين او مختلفين فان كانا
مضارعين او الاول فالجزم وان كان الثاني وحده فوجهان وكل جزاء يمتنع جعله
شرطا فالفاء لازمة له كان يكون جملة اسمية او انشائية او فعلا جامدا او ماضيا
مقرونا بقد نحو ان تقم فانا اقوم او فاكرمني او فعسى ان اقوم او فقد قمت

مسألة

ويجزم بعد الطلب بان مقدرة مع قصد السببية نحو زرني اكرمك ولا تكفر
تدخل الجنة ومن ثم امتنع لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى

فصل افعال المدح والذم افعال وضعت لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس وساء وكل منها يرفع
فاعلا معرفا باللام او مضافا الى معرف بها او ضميرا مستترا مفسرا بتمييز ثم يذكر المخصوص
مطابقا للفاعل ويجعل مبتدأ مقدم الخبر او خبرا محذوف المبتدأ نحو نعم المرأة هند
وبئس ابنا الرجل الهندات وساء رجلا زيد ومنها حبّ ولا حبّ وهما كنعم وبئس و
الفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص ولك ان تأتي قبله او بعده بتمييز او حال على وفقه نحو
حبذا الزيدان وحبذا زيد راكبا وحبذا امرأة هند

فصل فعلا التعجب فعلان وضعا لانشاء التعجب وهما ما افعله وافعل به ولا يبنيان الا مما يبنى منه اسم التفضيل ويتوصل
الى الفاقد باشد واشدد به ولا يتصرف فيهما وما مبتدأ اتفاقا وهل هي بمعنى شيء و

او خبرا او حالا او اذا كان كذلك او اعتمد على نفي او استفهام جاز ان يرفع الفاعل
نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عندك احد وافي الله شك

الحديقة الخامسة

في المفردات **الهمزة** حرف ترد لنداء القريب والمتوسط وللمضارعة وللتسوية و
هي الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا
يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق نحو ازيد في الدار ام عمرو
وافي الدار زيد ام في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق **أن** بالفتح و
التخفيف ترد اسمية وحرفية فالاسمية هي ضمير المخاطب كانت وانتما اذ ما بعدها حرف
الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها
التوسط بين جملتين اولاهما بمعنى القول وعدم دخول جار عليها وزائدة وتقع
غالبا بعد لما وبين القسم ولو **إن** بالكسر والتخفيف ترد شرطية ونافية نحو ان
الكافرون الا في غرور ومخففة من المثقلة وان كل لما جميع لدينا محضرون في
قراءة التخفيف ومتى اجتمعت إن وما فالمتاخرة منهما زائدة **أنّ** بالفتح والتشديد
حرف تأكيد وتؤول مع معموليها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقا وبالكون ان
كان جامدا نحو بلغني انك منطلق وان هذا زيد **إنّ** بالكسر والتشديد ترد حرف
تأكيد تنصب الاسم وترفع الخبر ونصبهما لغة وقد تنصب ضمير شان مقدرا فالجملة

وأيّان وأين وأنّى وحيثما ومهما فالاولان حرفان والبواقي اسماء على الاشهر و
كل واحد منهما يقتضي شرطا وجزاء ماضيين او مضارعين او مختلفين فان كانا
مضارعين او الاول فالجزم وان كان الثاني وحده فوجهان وكل جزاء يمتنع جعله
شرطا فالفاء لازمة له كان يكون جملة اسمية او انشائية او فعلا جامدا او ماضيا
مقرونا بقد نحو ان تقم فانا اقوم او فاكرمني او فعسى ان اقوم او فقد قمت

مسئلة

ويجزم بعد الطلب بان مقدرة مع قصد السببية نحو زرني اكرمك ولا تكفر
تدخل الجنة ومن ثم امتنع لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى

فصل افعال المدح والذم افعال وضعت لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس وساء وكل منها يرفع
فاعلا معرفا باللام او مضافا الى المعرف بها او ضميرا مستترا مفسرا بتمييز ثم يذكر المخصوص
مطابقا للفاعل ويجعل مبتدأ مقدم الخبر او خبرا محذوف المبتدأ نحو نعم المرأة هند
وبئس ابناء الرجل الهندات وساء رجلا زيد ومنها حبّ ولا حبّ وهما كنعم وبئس و
الفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص ولك ان تأتي قبله او بعده بتمييز او حال على وفقه نحو
حبذا الزيدان وحبذا زيد راكبا وحبذا امرأة هند

فصل فعلا التعجب فعلان وضعا
لانشاء التعجب وهما ما افعله وافعل به ولا يبنيان الا مما يبنى منه اسم التفضيل ويتوصل
الى الفاقد باشدّ واشدد به ولا يتصرف فيهما وما مبتدأ اتفاقا وهل هي بمعنى شيء و
ما بعدها خبرها او موصولة وما بعدها صلتها والخبر محذوف خلاف وما بعد
الباء فاعل عند سيبويه وهي زائدة ومفعول عند الاخفش وهي للتعدية او زائدة

فصل افعال القلوب افعال تدخل على الاسمية لبيان ما نشأت منه من ظن او
يقين وتنصب المبتدأ والخبر مفعولين ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد و
الفى لتيقن الخبر نحو انهم الفوا آباءهم ضالين وجعل وزعم لظنه نحو زعم الذين كفروا
ان لن يبعثوا وعلم ورأى للامرين والغالب اليقين نحو انهم يرونه بعيدا ونريه
قريبا وظن وخال وحسب لهما والغالب فيها الظن نحو حسبت زيدا قائما

مسئلة

واذا توسطت بين المبتدأ والخبر او تأخرت جاز ابطال عملها لفظا ومحلا ويسمى
الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد قائم علمت واذا دخلت على الاستفهام او النفي او
اللام او القسم وجب ابطال عملها لفظا فقط ويسمى التعليق نحو لنعلم اي الحزبين احصى
وعلمت لزيد قائم

خاتمة اذا تنازع عاملان ظاهرا بعدهما فلك اعمال ايهما
شئت الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه وعدم استلزام اعماله الفصل
بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها والكوفيين الاول لسبقه وعدم استلزام
الاضمار قبل الذكر وايهما اعملت اضمرت للفاعل في المهمل موافقا للظاهر اما المفعول
فللمهمل ان كان الاول حذف والثاني اضمر الا ان يمنع مانع والا اين نحو حسبني

وحسنهما منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين **الحديقة**

الرابعة في الجمل وما يتبعها الجملة قول تضمن كلمتين باسناد فهي اعم من الكلام عند الاكثر فان بدئت باسم فاسمية نحو زيد قائم وان تصوموا خير لكم وان زيدا قائم اذ لا عبرة بالحرف او بفعل ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا زيدا ضربته ويا عبد الله وان احد من المشركين استجارك لان المقدر كالمذكور ثم ان وقعت خبرا فصغرى او كان خبر المبتدأ فيها جملة فكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابوه صغرى والجميع كبرى وقد تكون صغرى وكبرى باعتبارين نحو زيد ابوه غلامه منطلق وقد لا تكون صغرى ولا كبرى كقام زيد **اجمال** الجمل التي لها محل سبع الخبرية والحالية والمفعول بها والمضاف اليها والواقعة جوابا لشرط جازم والتابعة لجملة لها محل والتي لا محل لها سبع ايضا المستانفة والمعترضة والتفسيرية والصلة والمجاب بها القسم والمجاب بها شرط غير جازم والتابعة لما لا محل له **تفصيل الاولى** ماله محل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدأ او لاحد النواسخ ومحلها الرفع او النصب ولا بد فيها من ضمير مطابق له مذكورا او مقدرا الا اذا اشتملت على المبتدأ او على معنى شامل له او اشارة اليه او كانت نفس المبتدأ **الثانية** الحالية وشرطها ان تكون خبرية غير مصدرة بحرف الاستقبال ولا بد من رابط فالاسمية بالواو والضمير او احدهما و

الفعلية ان كانت مصدرة بمضارع مثبت بدون قد فبالضمير وحده نحو جاءني زيد يسرع او معها فبالواو نحو لم تؤذونني وقد تعلمون اني رسول الله والاكثر الاسمية ولا بد مع الماضي المثبت من قد ولو تقديرا **الثالثة** الواقعة مفعولا بها وتقع محكية بالقول نحو قال اني عبد الله ومفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب اعلم ومعلقا عنها العامل نحو لنعلم اي الحزبين احصى وقد تنوب عن الفاعل ويختص ذلك بنائب القول نحو يقال زيد عالم **الرابعة** المضاف اليها وتقع بعد ظروف الزمان نحو والسلام علي يوم ولدت واذكروا اذ انتم قليل وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظرف المكان سواها والاكثر اضافتها الى الفعلية **الخامسة** الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاء او اذا الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل الله فلا هادي له وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون واما نحو ان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل وحده **السادسة** التابعة لمفرد ومحلها بحسبه نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ونحو اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن **السابعة** التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام وقعد ابوه بالعطف على الصغرى وتقع بدلا بشرط كونها اوفى بتادية المراد نحو اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن في السر والجهر مسلما **تفصيل الاخر الاولى** مما لا محل له

المستانفة وهي المفتتح بها الكلام او المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة

لله جميعا وكذا جملة العامل الملغى لتاخره واما الملغى لتوسطه فجملة معترضة **الثانية**

المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شانهما عدم توسط اجنبي بينهما وتقع غالبا

بين الفعل ومعموله والمبتدا وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه والموصوف

وصفته **الثالثة** المفسرة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل عيسى عند

الله كمثل ادم خلقه من تراب الاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره **الرابعة**

صلة الموصول ويشترط كونها خبرية معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق للموصول

الخامسة المجاب بها القسم نحو يس والقران الحكيم انك لمن المرسلين ومتى

اجتمع شرط وقسم اكتفي بجواب المتقدم منهما الا اذا تقدمهما ما يفتقر الى الخبر فيكتفى

بجواب الشرط مطلقا **السادسة** المجاب بها شرط غير جازم نحو اذا جئتني اكرمتك

وفي حكمها المجاب بها شرط جازم ولم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو ان تقم اقم

السابعة التابعة لما لا محل له نحو جاءني زيد فاكرمته جاءني الذي زارني واكرمته

اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد **خاتمة** في احكام الجار والمجرور والظرف اذا وقع

احدهما بعد المعرفة المحضة فحال او النكرة المحضة فصفة او غير المحضة فيحتمل لهما ولا بد

من تعلقهما بالفعل او بما فيه رائحته ويجب حذف المتعلق اذا كان احدهما صفة او صلة

او خبرا او حالا او اذا كان كذلك او اعتمد على نفي او استفهام جاز ان يرفع الفاعل

نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عندك احد وافي الله شك **الحديقة الخامسة**

في المفردات **الهمزة** حرف ترد لنداء القريب والمتوسط وللمضارعة وللتسوية و

هي الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا

يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق نحو ازيد في الدار ام عمرو

وافي الدار زيد ام في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق **ان** بالفتح و

التخفيف ترد اسمية وحرفية فالاسمية هي ضمير المخاطب كانت وانتما اذ ما بعدها حرف

الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها

التوسط بين جملتين اولاهما بمعنى القول وعدم دخول جار عليها وزايدة وتقع

غالبا بعد لما وبين القسم ولو **ان** بالكسر والتخفيف ترد شرطية ونافية نحو ان

الكافرون الا في غرور ومخففة من المثقلة وان كل لما جميع لدينا محضرون في

قراءة التخفيف ومتى اجتمعت ان وما فالمتاخرة منهما زايدة **ان** بالفتح والتشديد

حرف تاكيد وتؤول مع معمولها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقا وبالكون ان

كان جامدا نحو بلغني انك منطلق وان هذا زيد **ان** بالكسر والتشديد ترد حرف

تاكيد تنصب الاسم وترفع الخبر ونصبهما لغة وقد تنصب ضمير شان مقدرا فالجملة

خبرها وحرف جواب كنعم وعند المبرد من ذلك قوله تعالى إنَّ هذانِ لساحرانِ وترد
بامتناع اللام في خبر المبتدا **إذ** ترد ظرفا للماضي فتدخل على الجملتين وقد يضاف اليها
اسم زمان نحو حينئذٍ ويومئذٍ وللمفاجاة بعد بينما او بينا وهل هي ح حرف او ظرف خلاف
إذا ترد ظرفا للمستقبل فتضاف الى شرطها وتنصب بجوابها وتختص بالفعلية نحو إذا
السماء انشقت مثل وإنْ احدٌ من المشركين استجارك وللمفاجاة فتختص بالاسمية
نحو خرجت فإذا السبع واقف والخلاف فيها كاختها **أم** ترد للعطف متصلة ومنقطعة
فالمتصلة المرتبطة ما بعدها بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة
كبل وحرف تعريف وهي لغة حمير **أمّا** بالفتح والتشديد حرف تفصيل غالبا وفيها معنى
الشرط للزوم الفاء والتزم حذف شرطها وعوض بينهما عن فعلها جزء مما في حيزها
وفيه اقوال وقد تفارق التفصيل كالواقعة في اوائل الكتب **إمّا** بالكسر والتشديد حرف
عطف على الاشهر وترد للتفصيل نحو إمّا شاكرا وإمّا كفورا وللابهام والشك وللتخيير و
الاباحة والاتيان قبل المعطوف عليه بها ولا ينفك عن الواو غالبا **أيّ** بالفتح والتشديد
ترد اسم شرط نحو أيّاً ما تدعو فله الاسماء الحسنى واسم استفهام نحو أيّ الرجلين قام ودا(لّة)
على معنى الكمال نحو مررت برجلٍ أيّ رجلٍ ووصلة لنداء ذي اللام نحو يا أيها الرجل وموصولة
ولا يعرب من الموصولات سواها نحو أكرم أيّاً أكرمك **بل** حرف عطف وتقييد بعد الاثبات

صرف

صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف وبعد النفي والنهي تقرير حكم الاول واثبات
ضده للثاني ونقل حكمها اليه عند بعض **حاشا** ترد للاستثناء حرفا جارا او فعلا جامدا
وفاعلها مستتر عائد الى مصدر مصاغ مما قبلها او اسم فاعل او بعض مفهوم ضمنا
منه وللتنزيه نحو حاشا لله وهل هي اسم بمعنى براءة او فعل بمعنى برئت او اسم فعل
بمعنى أبرأ خلاف **حتى** ترد عاطفة بجزء اقوى او اضعف بمهلة ذهنية وتختص
بالظاهر عند بعض وحرف ابتداء فتدخل على الجمل وترد جارة فتختص بالظاهر
خلافا للمبرد وقد ينصب بعدها المضارع بأن مضمرة لا بها خلافا للكوفيين
الفاء ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطا وحصره في ستة مواضع ولربط شبه
الجواب نحو الذي يأتيني فله درهم وعاطفة فتفيد التعقيب والترتيب بنوعيه الحقيقي
نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو ونادى نوح ابنه فقال وقد تفيد ترتب لاحقها
على سابقها فتسمى فاء السببية نحو فتصبح الارض مخضرة وقد تختص باسم النتيجة
والتفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى فصيحة عند البعض نحو فاضرب بعصاك الحجر
فانفجرت **قد** ترد اسما بمعنى يكفي او حسب نحو قدني وقدي درهم وحرف تقليل مع المضارع
وتحقيق مع الماضي غالبا وقيل وقد تقربه من الحال ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة
به وفيه بحث ثم **وقط** ترد اسم فعل بمعنى انته وكثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط و

٣٣٠

وقف ... مرحوم حاج شيخ زين العابدين امام

ظرفًا لاستغراق الماضي نفيًا وفيه خمس لغات ولا تجامع مستقبلا **كم** ترد خبرية

واستفهامية وتشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم الصدر وتختص

الخبرية بجر التمييز مفردًا او مجموعا والاستفهامية بنصبه ولزوم افراده **كيف**

ترد شرطية فتجزم الفعلين عند الكوفيين واستفهامية فتقع خبرًا في نحو كيف زيد

وكيف كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت زيدًا وحالا في نحو كيف جاء زيد **لو** ترد

شرطية فتقتضي امتناع شرطها لامتناع جوابها او استلزامه لجوابها وتختص بالماضي

ولو مؤولا وبمعنى ان الشرطية وليست جازمة خلافا لبعضهم وبمعنى ليت نحو لو ان

لنا كرة ومصدرية وقد مضت **لولا** حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه و

تختص بالاسمية ويغلب معها حذف الخبر ان كان كونا مطلقا وللتوبيخ وتختص بالماضي

وللتحضيض والعرض فتختص بالمضارع ولوما ويلا **لما** ترد لربط مضمون جملة بوجود

مضمون اخرى نحو لما قمت قمت وهل هي حرف او ظرف خلاف وحرف استثناء نحو

ان كل نفس لما عليها حافظ وجازمة للمضارع كلم ويفترقان في خمسة امور **ما** ترد

اسمية وحرفية فالاسمية ترد موصولة ونكرة موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة

لنكرة نحو لامر ما جدع قصير انفه وشرطية زمانية وغير زمانية واستفهامية و

الحرفية ترد مشبهة بليس ومصدرية زمانية وغير زمانية وصلة وكافة **هل**

جامع المقدمات
تاريخ ١١/١٠/٦١ م

جامع المقدمات
تاريخ ١٣/١٠/٦١ [illegible]

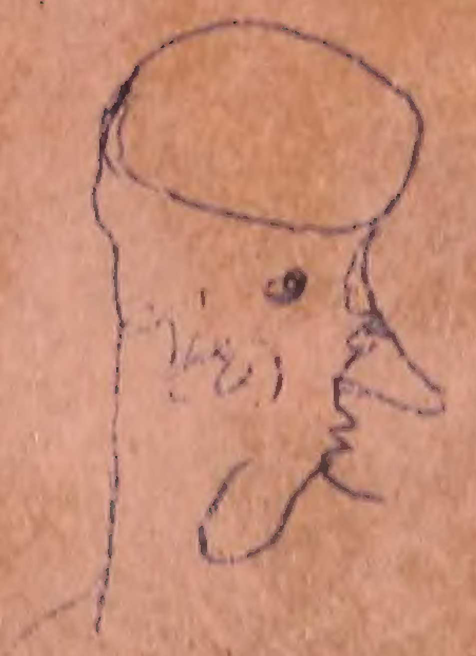

جامع المقدمات

جامع المقدمات

جامع المقدمات